

سپید که در مرد و اوید بار شد یعنی از هفت سال و هفت روز آید یا سی روز

پنجشنبه است و الا نفع و موزون بودن و اندک یا چوشت در باده و این که در ۱۱۱ م می آید

بنام و اینست مبنای دلی عدد ساله بیست نظری آید شب می آید و اوید شود بار و آید

رشته از چهار یا و بیاد یک با سبب دوم دو بود سبب در جنوبیست تمام ساله سی روز

و این که در نماز چهار گوشه آن است آمدند تا در چهار آن آید

و این است سبب ششم و بیاد دو بود و اوید سبب در میان آن

مرد و در هفتاد و یک بار از این که در بار یک سبب که در آن است که

یکشنبه است که در مرد و اوید که در بیاد و بیاد شش روز است

و در هفتاد و یک بار از این که در بار یک سبب که در آن است که

پنجشنبه است که در مرد و اوید که در بیاد و بیاد شش روز است

و در هفتاد و یک بار از این که در بار یک سبب که در آن است که

یکشنبه است که در مرد و اوید که در بیاد و بیاد شش روز است

و در هفتاد و یک بار از این که در بار یک سبب که در آن است که

پنجشنبه است که در مرد و اوید که در بیاد و بیاد شش روز است

و در هفتاد و یک بار از این که در بار یک سبب که در آن است که

یکشنبه است که در مرد و اوید که در بیاد و بیاد شش روز است

برسم پند و حکمتی نبرالقدر است - او هست در حال - در دست بار سوزنی
بدان ابن عکس رضی الله عنه که در آن وقت در آن شهر بود و در آن
فرستکار آن فیدی شمارد و بتاریخ آن ماه و آن شهر و آن روز
مزد و جو و یک ساعت یا ساند که یک ساعت از ذکر خدای اما غایب مانند فریاد پیروز
از آن بر صورت کاوانند و بعضی به صورت کتک و بعضی به صورت سر و بدن
بروز و غم زیرین از آنست که پنج بجهت خدا اولها پس آن تیر از من است
پاک نایا خدای کبیر کلای و در بیان روضه اش که می یلند رود و بسته
نه و نیامند و بعضی در اوج و بعضی بسوی و بعضی در قوس و در نهایت که با
و در دست غم آرد و گویند پس آنست بعد از آنکه بنی بار خدا یا ما که در دست
بسجده ای نه این است و پنج چیز بود که در روز و شب آنست که با
و از پیشه منفعه نماند با بی غیر و در روز یا شب تا یک بار فرید و فریاد است
آنست که از فرید و در آن روز ماه و چند روز که در آن روز در آن روز
آنست که از فرید و در آن روز ماه و چند روز که در آن روز در آن روز
بود همان است که از فرید و در آن روز ماه و چند روز که در آن روز در آن روز
سوره العین این همه بی فرید و لیکن تراوی آنرا در آن روز که با
بجهت خدا و پس از آنکه از فرید و در آن روز ماه و چند روز که در آن روز در آن روز
رضی الله عنه که در آن روز ماه و چند روز که در آن روز در آن روز

این خلیفه که در پل زید و طرانی برآمد چنانکه گفتند بنام محمد بن احمد و سلمه
بهرین سال از آنکه دست کشت باهوشان تقدیر آنکه پس از آنکه در سر راه
لبت بیخ را کرده اند از رسیدن در وقت دو رخ و اکنون پانزده هزار سال است که
و میشود و نامروز رسیده است که گفتند نیز با آن جای گیت گفتن بی ناز و دنیا
نقان و در که ششم جای شکر است و در که پنجم جای طغیانست و در که چهارم جای صفا
و در که سومیم چوین با نیست که در و در سببی بود است و در که او اچ جای در مسلمانان
است نیست قول تعالی ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات ان الله يقبل من سيئاتهم
از در که تا در که گفتند و در که در هر شش خبر خدای تعالی بفرموده تا هزار سال و در که در
تا پنج شده و هزار سال دیگر تا نشد تا سباه شد و هر که بیست و اکنون همچون سبب
طیقه از سنگ با فریاد پیغمبری وی با نصیب است از بس آن است بار و در و بوسند تا در
بس سنگ که در روز زید و روز با فرید بس فرستاد فرمان او تا در و در آن سنگ که آمد
تقدیر پدید آید تا او که نل پس برابر کاوا استاده است یک در که او از هم آن پس بنا رو
چشمیدن که که شود با و چون همه عالم تریز و در که در و در که عبد الله بن عبد الله
عنه او در پس خدای تعالی یکبار با فرید و در فرمان او تا آن دیکر در که در آید تا
یک است که در پس از فرمان او تا در که در از سنگ که در آید و در که در
بوی که در که پس که بنام بر زمین باشد و یک پس بر زمین فرود شد پس از آنکه شمس یا فرید بی در که

انسان آتش به قدری که در تمام آنجا آید نشان نمائند و زمین قبل از آن که آتش بر او نازل شود
و که در آنجا آید نشان پنجاه مرتبه با ایشان مرتب تاوند و یک را از سر بیست و یک بار و در وی
که آتش و او را یک شعله و دست بپنجاه نهادند و بای از چهار پروان برده اند تا آنکه که حق تعالی
عز از زمین با او نشکند آن نور ستاره و این را باهاکی کرده و بنا از ایشان حلال شد فصل در ازین
عقله الله حق تعالی دو صورت در روز پنجشنبه از یک بر صورت یازدهمی از صورت کرک
نور که در روز یکشنبه بر آمده و هر دو جفت کنند تا بهم جمع آمدند تا آنکه نور از ایشان
عز ازین را بید اگر و آنکه در یکشنبه هزار سال خدای تعالی را سجده کرد و آنکه بر سر او
بر بر طبق زمین هزار سال خدای تعالی را سجده کرد و تا زمین دنیا آمد و بریان بر زمین
او آمدند بس خدای تعالی او را و بر او و هر دو و هر دو آسمان شد و هزار سال سجده کرده و هر دو
اول و را نشان نام نهادند با آسمان و هم برده و هزار سال سجده کرد که اهل آسمان هم
ادراصل نام نهادند و زمین بر یکسانی که برشت هم زمان نام و کریمی نهادند تا در هر کون
بگردد تا آنکه از زمین و آسمان و عرض فرس نماند که او را آنجا عبادت نکرد و آنکه بر سر او
و شش هزار سال خدای را سجده کرد و بر یک مقام چون بر آرزو بود بر سر شصت
خواست گفت خدایند ابرار حق محفوظ طبع کردان تا صبح زاید چشم عبادت
نیادت کنم فرمان آمد که بر انبیا را علیه السلام نادیر بر لوح محفوظ طبع کردان چون
بوی که در چشم وی خطی نشاند که بر او نشاند بود که خدای تبارک و تعالی را بنده بود که سجده
سپاس بگرداند عاقبت بسبب سجده که بر خدای خویش چنان دعا کرد که در

ایمن بگشاید پیش قصه کرد پس از خدای عالمی به این نامها از حضرت
آبسیان کند تا در هر کس که سجده نماید که همیشه سلام دادند تا او از کسی از شما
برگردد بریده از یکی از دیدگاه همه ای عظمی خوانند طاعتی که کنند تا کسی که
نزد ایشان خدای تعالی گفت آنچه استبراه نظر آبی الهیته یعنی شکر است
چون که در روز نیست ... هر کس که از فرمان نیست کسی را در بهشت گذاریم تا او بعد
در بهشت نشین کند که در بهشت گذاری را دعا می آموزم که هر که این دعا را بخواند
بسی چیز جوید یکی آنکه پیر شود و هر کس بنا کند سیم در آن که از بهشت بیرون رانند این
دعا خوانند تا او را در بهشت برید و هر چه بود از این سینه بود و با ما را بگفت تا از
بتر سید و در یک ساله از در بهشت بیرون گذرد و گفته که تو کسی که دعا بخوانی که گفت
ام از ایشان ما گفت این دعا را بر ایامی که گفت با منم هر طاعتی که در بهشت
ما گفت که هر از آن نیست که کسی را در بهشت راه و هم گفت من قدم در بهشت نهادم
و این دعا را با او در بهشت نه مانده استم بار و این باز کرد ...
دار و او در بهشت دید و در بهشت بود ... این پس که ... ما را اسپس آن در حجت بر که
از آن نمی کرد ... او را در بهشت ... چون از بهشت بر آمدند و در حجت بر آمدند
ما را در بهشت ... اول کسی که در حجت بر است ایس بود ...
و اول آن که آمدن کرد ... که هر چه بود از این سینه بود و با ما را بگفت تا از
بتر سید و در یک ساله از در بهشت بیرون گذرد و گفته که تو کسی که دعا بخوانی که گفت

سایه کی گفت بر این **تکه** سنان از زیر رخسار نمی کرده اند و هر که ازین درخت بخورد و در
زیربخت بیرون کشند و در **تکه** سنان از زلف علی بن ابی طالب **تکه** لایحه گفت من راه نامزاد
درختی که هر که ازین درخت بخورد ملک در دانی بیابد **تکه** سنان که گوید خورد و بعد از این خدا
به او **تکه** سنان بخیر و شمار آید **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
چون **تکه** سنان بعد از آن **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
در **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
در **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
و یک نظر آید خون آلود از آن فرو چکد نماند که ای جوان بجز آن من که خدام که ترا در زیرین ترا
نیست در هر ماهی این از آن آلوده تا او در درخت خویش از تو درختی که در
سرم در درخت **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
دول آدم **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
نمی کرده است **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
بر آمد و پس آدم علیه الصلوة و السلام هم جلوه و **تکه** سنان اگر آدم علیه السلام **تکه** سنان **تکه** سنان
بودی و اگر بر پای تو ای پادشاه راه که بالا و تحت آدم بود **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
دیگر بگذر گفت که **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
چون فرو آمد **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
کندم باز بر آمدی تا **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان
که با **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان **تکه** سنان

تواند و اگر نه می دانستند برای ساله از او بیرون می بردیم و بزرگتریم که اندک عاوم نامند
چو آمد قضا کردش چدر نه و قضا برنگرد و یقین بجهت پیران بخی خراوند اندوهم رسد و در
بند در پیش من که چون چو این نزدک او چه پیران نام آمد و آن دو و ده که نام بود در آورده اند
ایسلام گفت این چه پیران است گفت ما را این کرده اند بگفتند من خورم و او...
از آورده گفت بدلت...
چو از دم تو بخوری... ای تعالی عهدت که این یک درخت
تو... ای تعالی آدم من قبل قیامت و من... با چو ابا رکنت و یک...
پس بیست پیاده و دو با آدم می ایسلام داد عهد خدا من فرسوس کرد و از آن گندم...
و خور و هنوز بخون وی نرسیده بود که ناچسب از پیر می پدید آمدند و از چسبند و
دند قورق... ایها سوا آنها و لطف خدا...
در اندیش آن درخت که پیچ بود و درخت خرمالو بر سر چو آن آدم از چو درخت...
عاشق شد گفت ملکا بنکو و بر چسبند با آمد که با آدم این درخت را بخشیدم اما باید که
... گفت ملکا چون مر آنست بد... جبر با زه... ای خدا آمد که با آدم نو در همان
من ایسلام نویسی خود را... ای که... آمد که با آدم کنم خورند از و بگر سو فرمان آمد که
در پیش او... از یک... از آمد که با آدم ص بکن و از یک... ای که با آدم
نویس کن... ای که... ای که... ای که... ای که...
بر همان بدل کنم تا خط... دوست بد است و همچنین خدا آمد که با آدم...
... و در...

و با او پس از آن که این را با او بنام من بگوید هر روز سه مرتبه بخواند و روزی یک بار بگوید
 عز و عزین بر اینست چه از او فایده کم یار چیست مغفرتی من بپوشاید و همچنین روز قیامت ندا آمد که
 یا مالک عیسی بن مریم بر باد تشنگی بعضی مومنان را میخورد یا هر چه دوستهایش کن گفت
 به گفته شد زیرا که هر روز بر سرت نشن ایست شب اگر کسی اینست می بپوشد او روز قیامت

در بسیار روز آن آدم بخورد و در روز قیامت قنداقش باز شود و روزی که در میان
 همه قصد بر روز فرشتههای است که روزی در خط می یاریت ان چه را بر روز
 در وقت بخوردند بر فرود او را که است و او می بخورد و بر یک بسته نام است که در میان
 بپوشد که بپوشاندند و عورت دلین بپوشاندند در خط و عود او را در اول بنفشه و گمان
 در بنفشه او شدند و عورت تن هر دو را بپوشاندند ندا آمد که با او رخت عود بنفشه که

که روی تو است فرزندان است ان عزیز کرد انهم بعد از ان ابل بیست و سه مرتبه بخواند
 چهار ای دعا می پی می شده و آدم و حوا را که بهشت بگریه ند چون دلوان کار ندا آمد که

ندا و تا پس بار ندا آمد جدو ریل علیه السلام آمد گفت تا آدم ان رنگ خنی طلق خدا می تعلات مجامه
 گفت این رنگ ان تو سرم میدام *فانما انهم انهم عن نکلها اجمه و افسر کذا*
 انکما عذو تبیین گفت یا آدم سینه ای که روزی بود از بین و رفت سواران فنیجت کوم که

سپه بان دگر بسایه است ایمن به سپید آوم و حوا *انکما عذو تبیین* شد و گفتند
 تو انما مار بنی طلق انفسا وان لم تغزا انی لک و حمه انکون من الخاسرین *انکما عذو تبیین*
 خویش کوم آنرا از زبان بیگانه نمیخواه ما از زبان بکاران و هر حوا ان کاسیم ندا آمد تو انما

فلق

فَمَا يَبْطُلُوا بِكُمْ بِغَضِّ عَزَّةٍ وَكَلَمٍ فِي الْأَرْضِ - ...
که آدم را و چو او طرد پس او مار را با ایستاد چنانست که نیاید تا نیاید ایستاد و آدم
آب استام آید و گفت فرمان چنانست که بدر روید از آب استام - ...
رزار بگردد نذراق بود - ...
پاره چو دست که بیست است - ...
بوسی علیه الصلوة و السلام - ...
...
زیر ایستاد ایستاد بیرون آمد آدم بس - ...
چهار دست و پای بود چون که سران خدای تعالی - ...
او ناک باشد و طرد است - ...
سردی افتاد است خطا که در این سال نو به وزاری میکرد و دست
بم - ...
و تفرغ و جوهر با ظاهر گشت و از آب چشم تو آید و کوه و سر مد ظهیر شد و هر چه از قطرات
بر است بد بر یافت و در و آید گشت و در آن میراث - ...
آمد گفت یا آدم که - ...
ایستادیم که بسند بر سید - ...
هر بلکه نزل که او امروز است - ...
...
...
...

فرمان آمد جبرئیل علیه الصلوة والسلام که آدم را باو نهی کرد و چون از پیشت باو بیان نمود
جبرئیل علیه السلام پر حوس بر پشت آدم علیه السلام مایه فرود آمد و پشت آدم بر او برآمد
چنانکه آینه روی زمین از در پشت آدم پدید آمد و بر او نورانی تابانید و از آن تابانیدگی
این همه در پشت جبرئیل علیه السلام در زمان تو خواهند بود و در کف است این همه در عالم
چگونه بخند که در روی زمین و آسمان و در هر کجای رفته باشد و در هر کجای رسد
در آنجا خواهد آمد که آدم بعضی را در عالم آورد و بعضی را بر سر زمین و بعضی را در میان
آسمان و بعضی را در میان زمین و آسمان بر تفاوت است از آن پس همان و بعضی در زمین و بعضی
نکره بعضی در آسمان و بعضی در میان آن که یکی از بونی بودی حق تعالی گفت یا آدم من در پشت
تو ایستادم که اگر بنده کان را است از پشت و بعضی در پیش تو ایستادم که اگر بنده کان
رمان آمد که در پشت آدم صفت کبرئیل از شرق تا مغرب صفت کبرئیل از غرب تا مشرق صفت کبرئیل
صلی الله علیه و سلم و آنها که پر حوس بود و کافران و در دور پشت است و جباران و کبریا
بودند تا آمد از حق تعالی که آلت برنگم نام خدای سبحان قالوا بلی گفتند آری نه آمد که پس چون
از آنکه بر دست راست آدم بودند سجده کردند و آنها که بر چپ بودند سجده نکردند و بکر باز نه آمد
که از سجده کردن بر آنان دست راست بود و بعضی از آنکه بر چپ بودند و بعضی نکردند و آنکه
بر دست چپ بودند بعضی سجده کردند آدم گفت علیه السلام الهی ازین بنده کان عجایب است
این قوم که بر دست چپ ایستادند باو تلی هم سجده کردند و آنرا بعضی نکردند و این قوم که بر چپ
ایستاده نکرده و باو بعضی سجده کردند و آنکه بر چپ ایستادند و بعضی نکردند و آنکه بر چپ ایستادند

اول بعد از آنکه آن قوم که بر جبهه ایستاده اند کافر شدند و گفتند اول ایشان سلب کردند و چهارم
آن قوم که اول در جبهه ایستاده اند و موافق با اینند و موافقین برینند و آن قوم که با آن سجده نکردند
و آن قوم که با آن سجده نکردند و آن قوم که با آن سجده نکردند و آن قوم که با آن سجده نکردند
کافر شدند و گفتند که اول آن قوم که با آن سجده نکردند کافر شدند و آن قوم که با آن سجده نکردند
سردیدند و گفتند که اول آن قوم که با آن سجده نکردند کافر شدند و آن قوم که با آن سجده نکردند
چون ایشان فرستادند و با آن قوم از راه ایستادند و با آن قوم از راه ایستادند و با آن قوم از راه ایستادند
در این بین که این فرمان آمد که ایما عهد نامند و بنویسند که چون فارغ شد
صورتی فرستادند از آنکه این امر در او در میان کبر چون در میان گرفت فرمان آمد که
سنگ در آن صورت فرستادند در حال آنکه اکنون این فرمان در خوانند بر رکن که به
نهادند و آنجا جویان از او پدید میروند و در میان آن سنگ فرستادند و عهد با کسی
هر که این عهد بود و پدید او را بهیستند و فرستادند هر که از آن خلاف کرده باشد او را بدوی فرستادند
نیکه حق تعالی با پیغمبران خویش عهد و میثاق کرده است و او را اخذ الله میثاق الانبیا من کان منکم
من کتابی و حکمه ثم جاءکم رسول من بعدی فاستمعوا له و اطيعوا اولی الامر من بعدی فاستمعوا له و اطيعوا
علیهم السلام حق تعالی گفت پس از آن پس ما که رسول موافق ایشان آری بوی ریاض و دیب
با همه پیغمبران را بنام نبوت یاد کرده و محمد را علیه السلام پس از او یاد کرده زیرا که نبی یاد کرد رسول
الله علیه و سلم نبوت بود و هرگز رسول نبود که با نبوت بود رسول الله علیه و سلم خطاب
خداوند گفت خوانند آمد پس از او را استگویی و استگویی را در میان او بود و او را یاد کرده است

که او رسول من است نه از انبیا قالوا ابوزنا گفتند که ما افریق و مغرب آمدیم بر پسران من

قال فاشهدوا وانا انعم من الیه برین ملک جمل عطا لعنت من الله علیه بر این پسران که با او

خدایم بر شما که پیشتر گفت با آدم و نوح و سید که او پیشتر و بیست و نهم بود بر او برین گواهی

گواهی برین پیشتر از اسحق که بر اینم و بر اسماعیل که او پیشتر و نهم و نهم و نهم و نهم

علیهما گفت با من بر این حالت پیغام در زمان که

و چون تو بر آدم پیشتر نام محمد صلی الله علیه و آله بر او برین گواهی

بود بر این پس تو پیدا شود آدم علیه الصلوة و آله و سلم بر این گواهی و فرار رفت در آن

جایی علیه الصلوة و آله و سلم بر این گواهی و روز و راهنگری پیامور و محمد اشرف برین گواهی

یکبار اشرف الله ملک بعد چون اشرف آدم و دوست آدم علیه الصلوة و آله و سلم برین گواهی

نه پیش برین طبع زمین فرو رفت تا بار بدوزخ شد تا برین آفریننده و روزی شد نند آمد

که با جبرئیل جفت بود بر رحمت بر این تا آنکه برین گواهی از کعب الافکار که جبرئیل از او برین گواهی

جز شد نند آمد که آدم را بگوی تا آن برین گواهی از آن اشرف که ازین برون آید برین گواهی

علیه السلام جان که جبرئیل او را آن گوی تا آن برین گواهی از آن اشرف که ازین برون آید برین گواهی

از برین پیامبر و گفته اند دو کاه از عین البقر بر آمد و آن چشمه را باران باز خوانند برین گواهی

علیه السلام گفتم آدم را آدم را گفتم بر ذره گری راست که جبرئیل علیه السلام از دست بخ

خود خوری آدم علیه السلام گفتم را در زمین بر آن کاه بر این گواهی با او با او بگردید و بگردید و بگردید

کاه من آمد و گفتم با آدم را جبرئیل زنی اگر از عقلی بودی بد بر این از برین گواهی برین گواهی

عیبه خسته و کسب سلام ازین پس بجز آنکه در کعبه گذاردن آنرا که در روز
 و گفت که بی روی گفته این کلمه هر روز بر نشین کند چهره مثل گفته که هر که فرمان
 تعالی را در این دنیا از آید اکنون از این می باید برون آید و بارها و بارها در آورد
 باز بر آید و کاروان و کاروان برین راه است این آمد چون بر کاروانین از بکار و روی باستان رود بنا
 آدم علیه السلام و آنرا که در رویه که حیرت بر عیبه السلام پس آمد گفت با آنجا
 بی روی گفته آنستای مالد و من می رسم جوشن که است با آدم گاوانرا جوشنی می
 است فی رو و ند گفته با آدم نه بی روی پرسد و میگوید که غیبه در بهشت است
 عیبه که درم اگر تو نیز عنوق کنی گاوانرا از این بیاید باز آرد و بکار خویش مشغول شود که
 من چه زبان گاوان نهم نامن بود چنان که بیند اما ایسا از اوج طاقت کار فرمای تا
 ایشان را اطلاع پیدا آدم علیه السلام و یک بار بر سه کار آمد و بکار مشغول شد و گفتم زود
 بیا آمد و بگفت بر باد داد و پاک گرد این همه روزها بی ساعت روزی زمین گفت با آدم
 مرا معذور دار که من به گشته ام و اگر در نزد تو از این طعام داومی چون آدم علیه السلام گفتم
 پاک کرد و خواست که بخورد و بر آید عیبه السلام آمد و گفت این خوب و بد کرد و بیاید میبخان
 باشد چنین آنکه خوردن جو و دشت پس نهاد و خورد و کرد و خیر کرد و بخت آدم علیه السلام خواست
 که بخورد و جبرئیل علیه السلام که پیش از آدم فکر کن تا از غیب فرورد روز و ناروزه وار پس چون آن
 فریشتگان پیش آورد بخت آدم بخورد و یک مجلس خوا چون دیگر روز آدم برخواست با
 سیاه سینه او به بیاید آمده بود و چهره که زنده تا بهشت از راه فریشتگان که آمد آدم علیه السلام

بند است که دیگر ذلی در جوف آمده است بجز شریف علیه السلام آمده است که نام او امیر از حاکم بود
 و آنکه اندام وی سفید بود دیگر با جبرئیل علیه السلام آمده که در روز روز و از آن زمان تا
 نوسه فیه شود بفرمان خدای تعالی اکنون آن پسر روز را ایام بیض خوانند و این پسر هر روز
 زووم و پانزدهم ماه است که آن سینه در روز دوم علیه السلام در هر ماهی فیه نکند که روزی
 و بعد از وی بر همه پنهانند فیه نکند تا روز کار موسی علیه السلام راه او هم پنهانند و تا
 بگره پاخت جو از وی بدر گرفتند پسری و دختری آوردند بر او نام کرد و
 او بر او با بیست چهارم جمال بود و از جو انبار گرفتند پسری و دختری آوردند بر او
 نام تابیا کرد و دختر را عاز و رام نام و لکن جمال ندانست و در جو از ضعیفند
 صد و شصت و بار فرزند آوردند و هر یک از آنها در شش ماهه و چون فایبل و مابل یک شدند
 جبرئیل علیه السلام هر دو را بخواند و بیفهم حق تعالی بگذارد فاسل علیه السلام با او گفت
 خواهر من بنگو زهت جدا نمکنم او کم گفته که خدای تعالی فرماید فایبل گفت که خدای تعالی
 فرماید فایبل را دوست میداری بسبب آنکه تو را فرماید اول کسی که فرمان بر تو فایبل بود
 بوی رسید از شومی عالی بود پس او هم علیه السلام خود را فایبل را باها سل و او فاسل چید بر او
 بر او آمده و گفت خواهرم الطاف ده تا زن من شو و با سل علیه السلام گفت که این زن بد
 من فرمان پدر خواند بکنم این قطعه با او رسید هر دو را بخواند گفت فریادی کند
 ما آنکه بگریه که فرمان که قبور من افتد اقلیم از من و بر فایبل بر او بزرگ بود که
 چند از بیض و پنهان بود و نیز یاد و هر دو که حفته بگشتند و بر کوه ناهنا بود

این داستان در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

والسلام فادى الامم...
فرزند آدم...
نهادم...
تا شين...
گردان...
با بيدار...
تا چنان...
و در بد...
ي اگر س...
و اسلام...
آوردن...
بجمله...
و در روز...
روي اگر...
آمين...
بگو...
چنين...

بس این برده غافل از دست کوی پشیمور...
ز آنکه گویا آنجا آن بیاید و آنکه زود کوی پشیمور
ز آنکه گویا آنجا آن بس برود پس پشیمور...
چون با بر است و نور با علی قایم...
بگویند که...
ز خواهم که...
نوگویند که...
و اینست که...
و اینست که...
و اینست که...

و اینست که...

و اینست که...

و اینست که...

آنکه با او سخن گفتند که در آن شب و نیز بانه و پس از آن
از شنیدن که گردن او را بر کوهی از کوهستان کوه را بر
خاست که باطن خوبسایند زمین را آنکه که بگر فایین
پرسوی آسمان کرد و گفت خرابا ای پس تو کلام
معلوم است هر چه بر او در زمین گفتند
زمین خود نبردی و بدینا از پنادی گفتند
فرمان آمد که ای زمین بگیر فایین را
پدر خوبسایندم که گفت من بر ساقی و کوه
یعنی آن نام که بر من میباشد

خداوند را فرستاده است
بر روی بزدان

...

و در هر شب که چو بیدار بودی
ببین ای سوسا آری چه بودی
وزار شرفانا نعل فیضان

که هستی نوز کف با بر پیچیده
هم بر تو ایستد که در هر پیرو
و در هر روز که در هر روز
و در هر شب که چو بیدار بودی

و نوز بر طبقه روزی و مومنان
و جام و با که بر خیم
و در هر شب که چو بیدار بودی
و در هر روز که در هر روز

و در هر شب که چو بیدار بودی
و در هر روز که در هر روز
و در هر شب که چو بیدار بودی
و در هر روز که در هر روز

11

چونکه بعد از آنکه بیست و نه روز از این دعا بگذرد
چون دعا را بخواند و گشتن از راه دور که هر که گشتن بخواند

گشت بکوی بسم الله بجز ب و خ و ح این رو لغو نگذرد بم بگو

و صلوات الله علیهم اجمعین یا رسول الله صلوات الله علیهم اجمعین

بختی که از غمی یا غمزد که در هر عصر که گشتی بود از راه دور که هر که گشتی بود

بگوید یا رسول الله صلوات الله علیهم اجمعین یا رسول الله صلوات الله علیهم اجمعین

از هر چه از راه دوری که گشتی که ملعون مرا گفتی من در آمدم بس مونس تو شد

و آلام گدایان را با لید جبر و جهنم سلام که گشت از نوح و هت می

جنت که بر این سال شیر فرو آمد و در حال بود که از راه دور که گشت و از راه

انانی است با دعا که گشتی تا از ماه رجب و شعبان و در رمضان و سوال از سوی الله

از هر که گزیده بود که اندک تو شد او قیل یا ارض یا بلع یا ارض یا بلع یا ارض یا بلع

و هر که گشت از زمین یا بیابان یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا

یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا

یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا یا دریا

تبار خلیج محمد سلام است

بنام خدا

سال سیزدهم که در روز پنجشنبه در این شهر و در روز پنجشنبه در این شهر

که در روز پنجشنبه در این شهر و در روز پنجشنبه در این شهر

و در روز پنجشنبه در این شهر و در روز پنجشنبه در این شهر

برگردد و در روز پنجشنبه در این شهر و در روز پنجشنبه در این شهر

روز کار بردند و فرزند آن دو بام و جام با کسب یافتی مانند که و این همه خلوص از سبب این

و در روز پنجشنبه در این شهر و در روز پنجشنبه در این شهر

و در روز پنجشنبه در این شهر و در روز پنجشنبه در این شهر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

وین و اینجندت جسم را بنویسد

کتابت

سابق مردمان بزمی

در هم خواندند و در راه گریه می نمودند
و در وقت بیماری من ترا میگردانیدند
و آن در وقت آنرا بسیار و بی حد

جویند و شماوند علی بن عبید و گفت من در روز دوازدهم

و کربلا نوم به فرس جویند و چون نوبت رسید

دو او را پیشه و در حق خاندان بکنید

بستاند از حسن اگر در میان این

بستاند میرشد که دیگر نوازند

مرد و دیگر عثمان و دیگر نام بخار

بیت المعوار و گفت آن خان

بیت المعوار و گفت آن خان

بسم الله الرحمن الرحيم

باعتنا نرسند و اولاد ما بستان بر زمین پاک می بورند و عظام را بستان باران گشت بر سر زمین
میان ایشان آمده و گفت که گرامی پرستید گفتند خدای آسمان و زمین را گفت خدای
می بیند گفتند نه گفت پس گرامی پرستید گفتند نه بنام بیس بعین گفت شکنا بزرگبار
در میان وادی نمید و بدن خشک می نمازند و او را خدمت کشیدند و از قیامت سزاوار
بود آن قوم در عذاب اند و سگهای بزرگ آوردند و در میان وادی نهادند و عظام و گوشت
چنانچه با نظر ما آوازه آمد بر زمین آن سنگها را سوراخ کردند و نقره فرو ریختند و بر آن نخل کرس
از زیر سی و هفتی بران کسی اندک بسن ایس بعین بفرمود تا بستان سجده کرد و بخدا
تعالی اگه فرستند و کسب می عظیم بر سر آن بستان ساخته و او را معبود کردند و عوفا دادین
و نیک گوی خدای تعالی پروردگار بستان و آن کسبند را سوراخ کردند و بستان بستان فتنه فطوم
سزایت فرود بستان کسی و سگهای بزرگ رفت در هوا پر و چنانکه آن قوم میدیدند و در میان
چرخها انداخت آن قوم میخیز گشتند و در ماندند تا که پرستند خدای تعالی بیخا مبر را که قصه و
بعد از قصه شد این خواهد آمد ز بستان فرستاد و سارا بیخا مبر را که قصه تملیه صلوة و ایا
و در این قصه ما در این قصه جو و بیخا مبر و علیه الصلوة و السلام او را که در قصه جو و یاد کرده شد
دو پسر و استیک سدید و پسر سزاو شد بد بفسد بستان است ای که چون او در بستان بافتند
چون یاد که گفت که کن بستان بود و همه عالم بسخر وی شد الا انما الله عز و جل
و علیه الصلوة و السلام بد دعوت پیش شد او بفرستاد و دعوت خدای تعالی را از آن عمل عمر
مانند بستان تهاوی و هزار و ختر خوب می خوابند هزار ساله که بستی و این همه را از راست نوبت

پس چون که کون بکونی که ندای آنها یک بیت ناز را در وجدان اُمت می برد میفرماید که روزی که
 چنانچه گفتم و بیست پرسان بفرمودند که ای سلام این کار بگفتند او علیه السلام گفت
 این بیست و نوبت میکنی من صفت بهر یک شنیده ام من نیز همیشه سازم تا بدانی که بیست
 نه ای که هفت نیت آنکه ماوک و وزرار او اکار بفرستاد که زمین با من که لایق بیست باشد
 طلب کنند چنین آرزو کردند از آنکه هزار مردمان بود که هر ملک قدر و ثانی صد هزار بود
 مدتی در عالم بگشتند طلب مینی که لایق بیست باشد بهر دو بار عرب بهل فرسنگ در جهل کوشنگ
 زمین با من دیدند امیر از بفرمود و ناسه هزار استند بر کاد استند و مزدورند و در
 بد استند اول بفرمود تا جهل کوشنگ بر زمین فرود رفتن و سنگ هر فرار آوردند و حله و جو بهار روان کردند
 و از اطراف کجها و خزینها باغی بزودند اول بفرمود تا دیوارها کشیدند چینی از زر و سینه از نقره بهل
 و بلای این دیوارها سپید کردند و لنگرهای زر و برید کردند آنکه هزار کوشک در آن بهر است
 ندهم از زر و سیم و زبرجد و در میان بیست ساری بنا کردند چنانکه از زر و زبرجد و صهای آن
 پیرا و ستونها از زر و سیم و زبرجد و ندر چنانکه از طلا مصطفی را علیه السلام استونها خبر دادند
 صفت بیست شد او لعیر که با او کسب خسته بود و در دنیا قدم از آرزای استیغاث و التی
 بخلق متذکران و ابتداء آنکه بفرمود تا در خندان ساختند نیمی از زر و سیم و بر کهای آن
 و شایسته است سخن در میان هر درختی یک درختی بود و او بیست نند تا از میان زر و سیم
 بر آید و میویان کونا کون بر آورد و بفرموده جای خاک مشک و عنبر و زعفران و زینب و میوه
 کوه و مرجان در جوی با انداختند و جوی را بهر دو انگین و می نروان کردند آنکه بفرمود تا در
 زمین

پیدای ساختند و در خوشنای بود و از آن شد و در پوزیدانی صد هزار کسبسی زر و سبزه
 و هر کسبسی هزار خوان بنهادند و بر هر خانی هزار گننه طعمه بنهادند و در
 در جهل خوراد زو کسبسم در بهشت شد از بخار بر نه پدید سال تمام شد آنگیز از در عالم فرستاد و
 تا یک در هم سیم بیخ آفریده نگذارند و بعد بر ستانند و بهشتی فرستند تا بجای که پسر زنی دختر
 داشتند که زن بند از یک در هم سیم بود از وی بستند آن دختر که بخدای تعالی بنا لیه و گفت عینی بر من
 میرود و بنفریاد بست و طای خود بر سپهر نظر این ظالم از بر بیظن و مانوح فرمای خدای تعالی و ای از
 او بابت کرد و آنکه دختر از و غلامان خوب روی با از اطراف عالم به موثق آوردن که جای او بود
 و آنجا جمع کردند تا اول برود و بهشت را به پیشه خدای تعالی میخواست تا روزی با و در بهشت غلام مخفی
 بدو بهشت رفت چون زو یک بهشت رسید غلامان را بچار قسم کرد و و بچار میدان فرستاد
 و او با یک غلام در بهشت میرفت چون با ستانند بهشت کسبسی مخفی را او بدستاده گفت تو بی
 گفت من ملک الموت گفتم بچه کار آمد گفت چند آنکه یک فقره طعام بهشت خود جوهرم گفت
 بهشت گفت جزایانی مملکت ده که تا فرود آیم گفت چند آنکه بهشت یک پستی بر سب و است یک پای بر است
 بهشت که جان در برده است و ما دیده بهشت و روزی گشت لعنه از الله بر از آن چهار میل علیه سلام یکبا
 یک با یک با سکر و غلامان او که در آن چهار میدان بودند نه هلاک شد نه فقره طعام نخوردند نه ملک وزیر
 تا آنکه ماند و ز فقره یکبار بد و ز فقره بهشت ندیدند و خدای تعالی آن بهشت را از زمین فرورد
 چنانکه سبب از آن فرزند و از قیامت شکر بیاید و جلاله العلو و
 و از الله و انما هم صاع قال یا قوم اعبدوا الله ما قوم اعبدوا الله و السلام دعوت کرد و گفت

در دوران و غلامان بهشتی در سال ۱۰۰۰

(۱۰۰)

کتابی از کتاب و کتب از این
 جان از زو و غیره کتابی

خداوند تعالی بجهت آن قوم گفتند و لیل و نهار بی توجیهت خدای تعالی قوم هود را بپاک کرد و مردم
از وی غضبند گردانند و بسا و نستان گفتند نارامچه خواهد گفتند سستی مادی خواهد ایم که این سنگ
پس چون آید و بیدار آرد و ما را آید دهد تا بدایم که رسول خدای جبرئیل آمد علیه السلام و گفت یا صلوات
با این قوم عهد کن که تا آن شتر را نکشند و نخورند اما سیرت این جن حلال باشد صلوات با قوم خود
عهد کردن زمان آمد که دعا کن تا قدرت ما پنی که پس از تو چهار هزار سال این شتر را درین سنگ
آفریدیم تا بجهت تو ظاهر شود و بنا بر حق درست کرد و بس صلوات علیه السلام دعا کرد و مودمانان
آمین کردند تا گاه از آن سنگ ناله عظیم برآمد و بلزید و بلکافت کشتی از ارجا بیرون آمد لاجرم
بخوابی و بنو و در آن سنگ کیاه سبز دیدند که کشته خورده بود چون ساعتی برآمد بجهت آورد و بجهت
آب و مرغزاری پدید آمد بزمان خدای تعالی کشتی در آن مرغزار زد و جبرامیکرد و آن قوم هفت
فبیله بودند و این را جاهی بود که آن هفت فبیله از آن آب چاه خوردند و کم نشدند شتر با آن
بجاهی آمدند و تمامت آب چاه را یکبار میخوردند و صلوات علیه السلام قوم را گفت که اگر شتر سیرت
و بخورید هر هفت فبیله سیرت در سیدر مشکها بر میگرددند و باز میگرددند خدای تعالی با صلوات
گفت که با قوم خود بگوی که جاه یک روز شمار است یک روز شتر را آن روز که سیرت بند آب او را آن
روز که بند آب است از قول حق یا هذبه ناقه الله لها شرب یوم متوهم صلوات گفت قوم را بگو
این ناقه را مسازازید که خدای تعالی شما را عذاب سخت کند این جن او را شمار و استند و استند
کنک روغن و بجز گردنی و سبهد با بنی ربت بر و ندی نامه از آن نواکر شدند و کوز با سی بین
پنجستند چهار صد سال روزی صلوات علیه السلام دم نشسته بود و تن از اسراف شود و در
او بودند

او بودند صلوات گفت با جماعت که هر که درین ماه در وجود او بد سبب هلاک قوم شود بکشد عیال آن
تن بار و او بودند و در آن ماه بارهاوندند که بس فرزند آن را بکشند و یکی که است بیست
فرزندند است و آن پسر را نام فدای کرد چون بزرگ شد و قوی شد و آن که پسر که فرزند
کشته بودند گفتند سخن صلوات و درین سبب صلوات را از عبدالله السلام و کشته او را و کشته
روزی فدای باشی مصعب نام و از قسیده او یک جمع آمدند و سرب خوروندند بیک تن نام کردند
گفتند بگذاریم نارسر جا رود و سرور جا کند نایب خردار با سیم نایب و او کان فی المذبح
تبعه رطبه بفسد و ن فی الارض و لا یصلون و بیک روز که شتر بجا آمد و سر فرود آمد آب خور و فدای
تبر بگردن ناقه زد که بدان سوی دیگر بیرون آمد شتر بر این جمله که رو حکم بختند مصعب از پیش
و شتری بر پای ناقه زد از پای در افتاد و دیگران که آمدند و ناقه را بکشیدند و اوی مادر را چون جان
دید بگریخت این قوم از بس او میفرستند او را نیز بکشیدند و بدیدن با بدن سنگ سید که مادرش
از آنجا بیرون آمد و بود آن سنگ هم باز شد نایب ناقه و سر که بخت و فایده الله سعید بن المسیب
عنه گوید قوم صلوات علیه السلام ناقه را بکشند تا سر آب خوردند هر کجا بر که در وجود آمده است
خوردن بوده است که سید عالم صلوات علیه و سلم ازینجا گفت که انظر اثم الخبیث یعنی خورنده
چون صلوات علیه السلام ازین ناقه خبر یافت فرمود انظر اثم الخبیث و انظر اثم الخبیث و انظر اثم الخبیث
غیر مکتوب یعنی به روز و بیکر شما تا پیش از آنکه فانی مانده است گفتند آن چیست علامه آن بود
روز اول کوتاهی شماس بخون و روز دوم نه و سه و روز ششم سیاه شود و چون بعد از سه روز
آن علامت ظاهر گشت آن نه کس که شتر کشته بود و بد خانه صلوات علیه السلام فرستند تا اول آن

جبرئیل علیه السلام آمد و دو بار برای شهر ایتان میباید آمد از آنها بیرون کرختند جبرئیل علیه السلام
برای این من نامه فرستاد که بستر کشد این عبا پس منی آمد عنده گوید که آن غنث قبیله گفتند که ما بیگانه
و قوم صلح گفت که بماند جبرئیل ایتان جاهنهای عظیم کند و عبا لان را در آن جاهها کرده و بیرون
در گوشه کند و جامها کران در سپه کشیدند تا او از جبرئیل علیه السلام شنوند و این ساز از آن عدا
بنات آید چون آن همه بگردند و امین شدند جبرئیل علیه السلام آمد و در میان آن غنث قبیله بود
بانگ کرده تا انا علیهم بیعت واحد و کلاوا کنه لیسیم المختصر یک بانگ جبرئیل علیه السلام آن قوم
چون انگشت سپاه شدند و چون خاک از زمین فرو ریختند بقدرت خدای عزوجل جنانکه از صورت آن
قبیله مانند آلاک همه پاک شدند پس صلح علیه السلام روی ایتان نهادند تا بران شهر که ایتان
عود خوانند و آنجا مقام است نسبت چون مدت می بسر آمد رحمت برست و از دنیا بیرون رفت
او را بدست مسجد جامع و دفن کردند آن بانی مومنان و راجحانند
از ابا چون فرزندان پیام این نوع علیه الصلوه و السلام از عجب و عجم خا شده اند بعضی را با و هلاک کرد
و بعضی را به بانک جبرئیل علیه الصلوه و السلام هلاک شدند پس ملکی از میان عجم بیرون آمد نام وی فرود بود
بعثت الهی تباری زبان بود و فرود این کنعان این نوع و عجم اورا یکا و حس خوانند می امان و مروی است
و با ایتان بسیار و سپاه ابنوه داشت این فرود بیامد و شام را فرود گرفت همه مطیع وی شدند پس روی
بزرگ جهان نهاد ایتان را نیز مطیع خود کرد و ایند فرزندان با ایتان مطیع خود کرد و در هر یک از ایتان
بهند کستان نهاد و همه ولایت هند کستان نیز گرفت و فرزندان ایتان را مسخر جوایس و بعد از آن بود
بروم نهاد و همه عالم از سر و تا مبعوث مسخر خویش الاما الله بس روی بگویند نهاد و آنجا تیک گرفت و مقام
بخت دان

پناخت آن منام را بابل گویند بس از تر که ستان و هند کهنان بیوم و مغرب ضایح بودی و
هزار و هفتصد سال پادشاهی کرد و موی مکی بود و با کبر بدان حد بود که هرگز روی به ستان نگردانید که از
تعمیر حاجت خواستی الا که گفتم من خدا را بپندارم و بیگفتند خدای ستان چیست مگر آن دست
با کبر پادشاهی ستان رفت آنکه هر سوی ستان کرد و تیر و در گمان نهاد تا خدای کرد
تیر زنده هر وقت که بدر آمدی تخت پدید می بر چهار پهل نهادندی آنکه بران تخت نشیند بی و ز تخت
در کسبندی از دنیای روی و بگوهر بسیار استندی و طنابها و در زبانه بندی چون روز باران
بر تخت نشیند چهار هزار کبسی در زیر تخت می نهادندی تا بر هر کبسی جاویدی و منجی نشیند و اهلان
کرد. در آمدندی چنان تعالی تقدیر کرد که فرود روزی بر تخت نشیند و در این چهار چشم کرد و بی
منجا را و بدسه فرود آنکه در و غنا که نشیند گفت شمارا بود و بهت که چند
سه اوست خاوند باد که سناری می بنم که بدین ملک چه پد آمده است امروز که هرگز این ستان و بنو و
از بیوی مشرق بر آمده است فرود گفت چه گوید این ستان را گفت شد از پشت پدر بر هم ما و خواهد
رفتن ملکات ز از زبان دار و و بناه کند گفت که خواهد آمدن گفتند مدت چه شبانه روز کرد
بفرمود که نزد در شهر زن بالغه پند از شوهر جدا کنند تا درین چه شبانه روز مردان با ایشان
نزدیک کنند اما فرود را جان داری بود که هر شب بیایین وی بودی بیک دست شمع گرفته و دیگر دست
نخ داشته فایده تر شمع خواب نگر وی و فرمودی تاریخ بود و آنکه و بر آرز خواندندی و آن شب که
خدای تعالی خوابت که حکم خدای بر آرزوی تاریخ در اول در برابر ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام غلبه
هر چند که چنانست مگر و صیغه نداشت از خانه بیرون آمد و بدر کوشک در رسید و در بان را خفته

از آن که در گذشته یافتند از ایشان در گذشته آنچه در گذشته خاص که سپید بوده و در آن زوید که در خورشید
از آن که در گذشته یافتند فرو و خبیث که سپید شود بر خود را میبرد بر این فرو و خبیث که سپید است
یک دست جمع و دیگر دست پنج گرفته چون زن خویش را به ریاضت قوت هوای مردی غلبه که گفت
یا زن چگونه کنم که هر دو دست خویش گرفته ام بفرمان خدان تعالی بری از اینو ایامد و آن شمع و هیچ از روی
بر غیبت از زن رود یک جای آمدند و بر این فرو و لعین ابراهیم علیه الصلوه و السلام از صلیب پر بریم
ما در وجود آمد چون مقصد و هر دو بر آمد گفت یا زن زنها را که ناپسی زانه مند که رسوا شویم زن از آنجا
پرودن آمد هیچکس خبر نداشت بجز خدای تعالی چون روز شد فرو و برخواست نوری دید و در پیش
از گفت با از امر و زوی تو فیکو تر است از همه روزها از رو و عدد کرد و در ابس فرو و الصبح
برشت نسبت و منجرا بخواند و کتله های باز کرد و فرو و گفت جان بگوید که کو دو ک آمد دست بان
گفتند یا خدا قضا کار کرده آن کو دو ک آمد چه چه ما در رسیده است بس بفرمودند آن چه به شما
و استعدی بستندی چون نه ماه تمام شد ما در ابراهیم علیه السلام گفت چون کتله که خبردار شوند ما را بکشند
و از شهر بیرون آمد غاری دید همان غار براند آمد در حال فرزند از وی جدا شد و همه غار و نواح آن از
روی ۱۹۹۱ روستن گشت با در نگرست تا بر کند که بر آن گشتند هیچ جا نماند است و در او باره که سپید
و بنهاده و از آنجا بیرون آمد کریان و نوحه کنان خانه خویش آمد جبرئیل علیه الصلوه و السلام آمد و در
از ری بس بیرون کرد بس و او انگشت بر او در بان وی نهاده خدای تعالی از یک انگشت وی شیرین
و یک انگشت دیگر انگین آفرید نادی می خورد وی و هیچ چیز ویرانه نماند و هر چه ما در وی می
و او را میبیدی و عجب است از آن زیندگاش وی و از آن پرورس وی چون از غار بیرون آمد

سنگ از هوا

سختی آن دو اور آمدی ز در غار انشادی چنانکه هیچکس ندانست که آنجا غار هست ز مومن ماه رست و ماه رست
از غار فرستاده مجلس درآمدی و ابراهیم را علیه الصلوٰه و السلام گروی و اور را بدیدند نه در
ناروزی مادر ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام هر دو یکدیگر آمد گفت با اخی من ربی گفت خدای ماکبت است
پارا افتد مبد که گفت خدای زرتکست گفت فرود که ویرا مشاهده مبد هر کف خدای فرود کفست
گفت خدای کواکب است که هر فرود ماند پس ازین پنج تنواست گفت و محل گشت بیرون آمد و بخانه فرود آمد
گفت ای مرد نه منی که آن فرزند ما مبد میکوی به حال بسوهر کفست هر که بود سوخوی گفت هیچ نیست
اسن پس روشن فرود خواهد بود ایشان درین فکر بودند تا مبد گفستند چون شب آمد ابراهیم علیه السلام از
بیرون آمد و در کعبه ستاره کا ز او بدید گفت ایست که ما درم میکوید که خدا ایست قوه تعالی فلما
جرى علیه اللیل رای کواکب قولی من ربی چون ساعی شد ستاره در کدشت با بر آمد قوه تعالی
نیمه زنی کواکب را از آن مال هزار بی گفت ایست خدای نیز در کدشت گفت من رو نده کا ز او
و گفت هر چه رو نده بود خدای را آن یقوه تعالی فلما رای الشمس از غمت قال هذا زنی کواکب
بر آمد خورشید را بدید گفت مگر ایست خدای که از همه بزرگتر است چون آفتاب فرود کفست این نیز
نکاید فرما و اور دو و گفت بمن زارم از آنکه شمار بسند و روی با و زنها و گفت
و جی لقی فطر السموات مع الارض حیفا و ما انما من الله کبر من روی آوروم و مفر آمدم که آفرید کار
وزمین با و هر دو در دست کعبه است با و ریس بیامد و اورا بخانه برود و گفت با آنرا آن کو که کوشن فرود
این فرزند ما است اندک گفت با فرزند ما را چون فرود خدای نیست ابراهیم علیه السلام گفت مبادر آنکه خدای
وزمین و کواکب کعبه است همچون و بی چگونه است قوه تعالی ما فوالا اجلنا با لحوه انما انت من اللعین کعبه

اینکه یک مکه بود از خوارزمشهری است که در کتب جوامع آمده گفت قولش که قال یا ایها الذی
کفر بما کانت علیها من آلاء ربها بما کانت علیها من آلاء ربها بما کانت علیها من آلاء ربها
که ای خداوند که چنین ستم کنی سوگند یاد کردم تو را یا ایها الذی کفر بما کانت علیها من آلاء ربها
باید بر خدای که من باین ستمگاران می کنم که هر دو را نوحی بمانند تو را یا ایها الذی کفر بما کانت علیها من آلاء ربها
بما کانت علیها من آلاء ربها این ستمگاران خوار و ذلیل این ستمگاران بازرگانان بازرگانان قوم را
بسال و بار عبودیت یک روز سرفات و یک روز زمانند عجب موافقان بودی روزی خود ستمگاران
نزد گفت که با فرزند بر خیزنا بهر ابرون رویم یا ایها الذی کفر بما کانت علیها من آلاء ربها
ای ستمگاران که درین ستمگاران نگاه کردم من بهر خواهم شدن و ستمی بجنبند بناه اول گفت
بس قوم بهر ابرون رشتند یا ایها الذی کفر بما کانت علیها من آلاء ربها بما کانت علیها من آلاء ربها
بر هم شکست یکی را پای یکی را دست و همه را بر هم خورد و کرد یا ایها الذی کفر بما کانت علیها من آلاء ربها
بزرگتر را بس آن تبر را بزرگتر آن است نهاد و از بست خانه برون آمد بس ابرون چون آن بهر
برودن آمد و بس این ستمگاران بگریست که آن ستمگاران تلخ شده از این بر میدند و گشته
ترا گفتند این که نه ایان ستمگاران را بزرگتر کرده اند و همه را باره باره کرده اند این که نه ایان ستمگاران
بیکر و فرود و آن قوم میگر گشته همه سوی ستوران و درین گرفتند ستوران بر میدند و دست غدا
و چشمه در میان آن قوم است و همه پیاوه بشهر آمدند و گفتند که این گروه است که بید نامگان است
یکیم جس جح آمدند گفتند یا ایها الذی کفر بما کانت علیها من آلاء ربها بما کانت علیها من آلاء ربها
این ستمگاران جوان کرده است که ویرا ابریم خوانند بس ابریم را علیه السلام بیاوردند فرود و درین

نمید که

بیدار کرد این بنای را با چراغ کعبه گفت که مگر بد که من شایسته آن ای بریای خرم نیست
 من شنیدم این که من این بنای را بکنم روی بابر ایسم کرده و گفتند تو را فال را
 فالت آنرا با هفتاد بار ایسم گفتند این نان ما را از شکسته و فعل زنت براهیم علیه الصلو
 که زنت فوره سما قال بل فعله کبره همتنا ندیده که این کار این خلقون گفت مگر آن بت بزرگ کرده
 از روی بوبرسید همه گفتند با بابر ایسم بنان سخن بگویند گفت یا قوم کس است سخن بگویند شد برود
 چون ساید همه سرور پسر افکنند و دستند که دست میگوید و ای قوم که ای غل از بر ایسم نقد عیلت با
 بیطرفان همه سرور پسر افکنند از ایسم علیه الصلو و سلام دست که از جواب می عاجز آمدند از ایسم علیه
 و ای قوم انفعبدون من دون الله ما لا یفعلکم شیئا و لا ینفعکم شیئا و لا ینقضون
 من دون الله الخلق انفعبدون گفت یا قوم چیزی را عبادت میکنند بدون خدای که کسی را آفریده است بنان
 کانتون از ما باز نذار و در پاید از چنین معبودی پرستیدن اگر شما عقل دارید
 هیچ جفت نماند الا که این کار کرده و بنا را شکستند پس بدگفت می سفول شدند گفتند و ای قوم
 جز قوه و انصاف و الهیتکم این که انتم فاعلین گفتند بیایدنا از ایسم را بسوزیم و خدای خود را نصرت کنیم
 بملایکان قوله ای فاکونوا که شما با قوه فی الجیم غرور و غرور و ناچار دیوار کنند و بنایند بر ایسم
 علیه الصلو و سلام در این بنا اندازند تا بسوزد و از دست می باوریم چهار دیوار کرده چهار خشک
 صد کوزه عوار آورند و جمل آن دیوارها از خشت چینه کردند پس غرور و کجی بفرمودند که ولایت
 کردند که هر که دوست داشت میزیم آرند هر کسی را بشود و کس تا بسوزد و طافت خویش میزیم آورد
 تا چهار خشک و چهار میزیم نهادند تا ببالای دیوار میزیم نهادند ان شاء الله ان روزی

ز یک آن دیوار بودی از لب کشتن سوختی ربع بر ما نند که اگر اسیر
سلام در آن اس چگونہ اندازند ایس علیہ العنة آمدہ گفت درہ و کر از اس در تحقیق بسیار
و پس از آن بچسبید و بود پخته بود و ایس بر او رسیدہ کہ کسی کرد و او پانہ اند
در تحقیق نهند و بیند از نہ اس و صبحی عدالت دریا و بہستان آن معنون منجیق را فرمودہ اس
گروہ تا کہ در ایس پخته شود چون منجیق نام شد نذا آمد کہ با جبریل درای آسمان بکتی جلی
ملکوت بنچارہ دوست و آئند کہ چگونہ بدستہ کوشمن گرفتار است کہ اورا منچو اید کہ بسوزد و بگذرد
بجو را آمد نہ عتند ملک با کوشش و پروردگار اورا در زمین بک موجود است کہ زای برستہ اورا
بدست کوشمن بازوار تا و را عدالت کند نذا آمد کہ با کوششکان این استخوان ایکم ایچ
خواہد امان و بہد چون ایس منجیق است کہ چهار صد رسن دروی افکند و راست گردند و در
مردوعین کہ نیک برین خود دروی پستان تا کہ نوز و کوبند بیکت بر اس نند کہ نوست بہ
مرد و در ایس ایس علیہ الصلوہ و السلام پستان نند و دست پای ایس علیہ الصلوہ و السلام استوار
و در منجیق نہا دند و چهار صد و یکبار فوت گردند منجیق از جای بخند بریدر ایس علیہ السلام بیاید
و یک سن بمن و ہید نامن نیز یکس کہ این فرزند ہر چند از لب منہ اما مخالف منہ یک س
بگرفت ایس علیہ الصلوہ و السلام جسم باز کرد و گفت آئی پدر من کس سکہ ملک از ہمد بکانہ عظیم
و با تو بکانہ ہسم و این نوزاد من فدای تو کردم بس چہ ہزار مرد و در آن منجیق اوختند و نوست
ایس بعین بر صورت ہری بیامد و گفت کہ از شرق مغرب ہمہ این منجیق کنند نواند و از
مخند و گفت چگونہ کہیم گفت من شما را حکمت آموزم کہ منجیق بر خیزد و گفت چہل مرد و چہل زن
بیارید تا با

بیت که در آنجا بود و از تو میزند و از ما شکر بخندن و از خلق جوید
من که هر دو ایام خون خروانی آورده بودی پس همه خلائق بر ما سلام درم
ما در آن ایام علیه الصلوة والسلام در کوه برآمد و از آنجا که با هر دو روز از علی بن ابی طالب
و روی زمین خانه آری و از جها سوی عالم آواز شنید و کس از نبرد نگفتند که یک اللهم ایکن
بیتک اللهم ایکن ایکن الحمد والثناء لک الملک لا شریک لک یکبندی و مولای ابراهیم علیه
الصلوة والسلام روان خانه و اوادی ما دید آب و چشمت گفت ملک ما اینجا است چشمت این فرزند
ما یکدازم ما مید تو و بشوی سپارم که در زمان خلق آنکه دست بد عابدی است گفت تو را در زمان
اسکت من زرتی بود غیر زرتی زرتی عینک ای ابراهیم گفت ملک ما این خانه را از ما رو مکان
ما که شکر است سعادت ز این زمان آمد جبرئیل علیه السلام که برو از ده فرشته که از پیش است
آن زمین را بکنند و بار و جبرئیل علیه الصلوة والسلام این زمین را برکنند و برای بی برده و بی سبب
و در بی نیل آن دو زنده و زنگ زمین بر گرفت تا بنزد یک کعبه آورد و زمان آمد و بنشیند که آن زمین را
براند تا جفت با نطواف کعبه کرد و گرد خانه برآمد و برای بی برده که جبرئیل علیه الصلوة والسلام کردند
بنها و این زمان آن تا جفت با نطواف خدایند از هر آنکه جفت با نطواف کعبه کرده است اکنون
که کعبه را با نطواف آنند و زبا و است می شود بقدر است و ای ابراهیم علیه الصلوة والسلام
و روی بیام نهاد و از آن کعبه که چون تعالی کعبه بود که این عالم کعبه برابر یک خدا این بود که بی
کسی از ابراهیم علیه الصلوة والسلام همان خانه پا خست و نزر کرد و در آنجا که در روی کعبه است
خلق را اطعام میداد و زرتی عینک ای ابراهیم علیه الصلوة والسلام ای ابراهیم علیه الصلوة والسلام که

حق زانند ام... نیست بر نیاست... شست بزارنه نام

دیگر و... نهادند و... گفتند که... گفتند که...

این بنده من بود و... کردی عزیز پهل... گفتند که...

عمره... بر روی بر... که... که... که...

بگفتند پس ز... که... که... که...

و اینک... که... که... که...

دوم... که... که... که...

آوردن... که... که... که...

خدا... که... که... که...

سینه و در کفین چهارم گفت: ای پسر و یکس از بهر آنکه در آن ایام از شری است و نیز تقییر کرد
پادکشی و در آن روز از این بخت اندازی و کنه گر کسی را با نصد سال عمر بد اما ابراهیم علیه الصلوه و السلام در آن چهارم
بگذاشتند و در آن بخت آن بگرفتند آن و بگرفتند و کونست و استخوان و کله

کود در چهارم که ۱۰۰ ساله و سه دهی آن مرغان روستند که گفت باید ای پسران با جدای آنها
آن چهارم که یک مار در هوا آمدند چون منقال در راه بهم را آمدند و آن در راه پس آن چهارم علیه الصلوه
آمدند و در آن شرویس بر سر کس بر رفت آن طایوس بر طایوس و آن در آن ایام آن کس بر کس
زندگی کرد اندوهرید با سر خویس می بردند و دست ابراهیم علیه الصلوه و السلام کوشتند و پوست
پر دبال بکن در هم می پوستند و سه سال و جلوه کردند و هر چهار یکبار زنده شدند و هر یک از آنها
صدای آنها بس آن مرغان است چنانکه در آن ایام ابراهیم علیه الصلوه و السلام طواف میکردند تا زمان
آمد که یا ابراهیم چنانکه جازا تسلیم کردی و من خویس تسلیم کردی ما ابراهیم را این نیز چنان تلقین
صلح ترا دوست خود و اینم دوست مولد بود آن ایام او قال که زنده ایسم قال که زنده ایست

پس از ابراهیم تن و مال بدو بکن داد و دل جان بر چمن داد چون نودس از عیال ابراهیم علیه الصلوه
و کس نام بگذاشتند او را از بزرگی فرزند بنو و هر دو طبع از فرزند برداشتنند و کس را بجای فرزندی
داشته ابراهیم علیه الصلوه و السلام را نوزاد کرد که بدستمان طمان بخورده و در آن روز و نیک و
هفت شبانه روز هشتم روز و از ده بر نای بگوروی و خوشی و بنظر پسران غلام آبراهیم
و در آن ایام نام کرد ابراهیم پنداشت که این آن آدمیان اند این خود فرستگان بودند و آن
سال این باز و دوست این بگرفت و بخانه بر تو آمد و گفت جرات زلف ابراهیم

پادکشی

باختاری قانو اسلام گفت با سره همانان عمر سزا و دیگر چه بد چیزی است با سره
شماره سی و نهم ازین که سال عمر زرتو سیجند که در اباد زرتو در
ان روز آسم علیه الصلوة والسلام آن کو سال را قربان کرده پس همان بند
و باستان بنیاد بر فرورد و طعام میخور و در آن روز همانان منگ و ناور
نرم زو آب آسم علیه الصلوة والسلام گفت شبانه نو و زرتو سیجند فرود انگه و خویش تنو
سپار و خانون رضوان در آن روز و آن روز که با آب آسم و طعام میخوری و همانان طعام
آب آسم علیه الصلوة والسلام پیرو است همانا زوید خاوردن است پس بد آن او در آمد با
بود اینوزید گفتند ما خوریم طعام تو بود با گفت با بدید گفتند هر دویم گفت بهای طعام
است که اول بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و آنکه بگوید بسم الله الرحمن الرحیم علیه الصلوة و
سپار یا آب آسم علیه الصلوة والسلام و اینها را خدای تعالی از برای آن است که فرموده است
آوازده که یا آب آسم علیه الصلوة والسلام که من جبرئیلیم و آن و دیگر میکان و دیگر در این و دیگر
یا آب آسم علیه الصلوة والسلام فرموده که از پنج شهرستان لو طر و جم و آن بخامبر رسول از برای آن قوم
فرموده اند که اول بر آب آسم گذر کنند که وی هفت شانه روز است که وی روزه نکشاده است
از بهر شام روزه بگذرد و طعام بخورد و اینک آمدیم و زانیز پس است بیستم فرزند زری مبارک
است او است و انبای وی یعقوب چون جبرئیل علیه الصلوة والسلام است در او و فرزند بسیار بر با
استاد بود بخندید و گفت یا الله انما عجوز و هذا البعی لیجان ان فاما السی عجی رابعی
من زن بر دم و منوهر من بر شده است از ما فرزند چون آمد اس عجیب است جبرئیل علیه الصلوة والسلام

غنیف و زکاتاً قالیاً و محبتاً
 در ابد و رحمت اللطیف و برکات تریه
 بم نام البیت اند محمد بن محمد گفت
 یا سید : از کار خدای تعالی عجب می آید که رحمتش برکاتش آید تعالی بر اهل بیت
 از عبادت او
 عینه صلوات الله علیهم و علی آباءهم و علی اولادهم
 و هزار چهارصد و بیست و هفت نفر از اهل بیت
 از پس او و او از او که گفت ایماست این سخن را بهیچ کس گفت بلی است آن طایفه که نام بر روی بود
 اسخواری که ساله بر یکدیگر گفت ثم باذن الله در حال آن که در میان او و پس ما و در
 و هر دوستان ما در میان گرفت و شیری خورد و در یکسخت خشک بودیم بود و نموده آن
 و در جبهه علی علیه السلام بر آن شان ایستاد که در آن سختی در ساعت سبزه گشت و برگ بر
 و رطب بار آورد و از آن رطب سبزه آورد و او ناخورد و قدرت خدای تعالی اجابت گفت یا سید
 آن خدای که جو خشک جسمه در ساعت سبزه آمد و برگ بر آورد و میوه بخندت کرونا بخوردی از نزد
 می به عجب بود که ترا نیز فرزندت که نام او اسحاق و در زمی فرزندت ای نام دینی است تعجب علیهم الصلوٰه
 و السلام
 پس قصد کردند که بشهرستان لوط و رند ایترسیم علیه الصلوٰه
 و السلام گفت من نیز با شما بیایم گفتند ما میرویم تا آن قوم را عذاب که تو طاعت و بدین عذاب
 ایترسیم گفت که از خدای تعالی توفیق خواهم رستری نسبت و با ایستادن بر فرزند چون مقدار فرزند
 بر فرزند او را گفتند که ایترسیم باز است که ترا پیش ازین فرمان نیست بر ایترسیم علیه الصلوٰه و السلام
 از شتر فرو و آمد و عبادت شیخوں شد و ایستادن بشهرستان لوط شدند و این هفت شهرستان
 که ایترسیم را گفته بود که ایستادن قوم بد فعلند که مرده ان با مردان جمع آیند و زنان با زنان و را
 فرزند را از وقت ایترسیم علیه السلام گفته بود که هر که در این فعل بود و از آن که از خدای تعالی
 پنجمینید

بنسختند که حدیث بزرگ است علیه صلوة و اسلام چه شود و این را بزرگترند و شایسته است
که در نزد بندگان برآید که آنرا سرور خوانند و آن دیگران بر باطل بودند و فعل بندگی است
پس در این حدیث که از ایشان و خیر از آنستند و نداوندی عدای لغو است از آنستند
در این حدیث است که صد هزار مرد بود جنگ که بیدار آمدند می چون در لشکران بشه لوط بر رسید بدو
علیه الصلوة و السلام آید که در لشکران بیامند و برو خسته آن لوط علیه الصلوة و السلام سلام کرد
و در آن لوط علیه السلام سلام کرد و در این حدیث کسی بگوید که ما را از لشکران می کشند در این حدیث
که شمار آسمانی آید و اولین یکپارگی است که بیدار آمدند ما را بیامت گاه ما را چون ساعت بگذرد
علیه السلام بیامد آن دو از زده غلام خود شبوی بگوید که بیامی بافته بر در خانه و بیدار شد
این که دوکان آمد چون خوب بیدار می آمدند بیدار می آمدند بیدار می آمدند بیدار می آمدند
عصیب یعنی این در زوایا در سب چون ناچار بود و هم از آنجا بر آید از لوط علیه الصلوة و السلام کافرا بود
چون هم از آنجا ماه سه چهارده و بیدار بود و بیدار بود و بیدار بود و بیدار بود و بیدار بود
نهادند و آنرا گفت ز بالوط این و داده غلام را که همان تواند بیرون فرست لوط از این
یا قوم یا قوم هُوَ الَّذِي مَلَأَ فِي هَلْجِ أَظْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْذَلُوا فِي حَيْضِ بَعْضِ أَيْ قَوْمِ وَخَيْرِ أَنْ تَخْذَلُوا
بنحلی جلال بسما و هم از خدای تعالی بیدار بود و بیدار بود و بیدار بود و بیدار بود
از همه مسلمانان آن در میان شما روی عی نبوت قوم التفات است چنان او نکند و ناور خاندان بگفتند
تو را ما فقه علمت ما لک فی بنا تکلم من یخبر و اکتان لنعلم ما نری یخبر بالوط و خیر آن ترا بخواند
بکار ما است بینه تو میدانی که در مجموع ایم هم از آنجا بیرون فرست لوط علیه السلام که

و نه بعد از نماز خواندن بگوئید فوّه او آوی. اما اگر کسی سینه یا بعضی کلمات را در وقت نماز بخواند یا در وقت دیگر
 خوب کند می و لیکن بنا به رای بعضی از مردم است شمار از مهمانان من رفیع و غیر مستکار
 فرمان جنان بود که نوشتند و طریقه شکایت بنیاد استغیای مدینه جدا از آنکه در روز
 در خانه باز نمیکرد و او را بزدند و رولند و چون که در بکرکت و به بسرها همان آمد و گفت
 در آنست ندانم که شد. و چون از شما بگویم و نام خرمای زنت است که در سکریت ناسرین
 بزدند و او را شکایت بسرها همان مبرفت مهمانان بود که گفتند. قالوا یا نوط انکار
 یک نین فصلوا اللہ یعنی ما رسد آن خدا بگویم که ما را بر سرفی بخرست و ناخواسته من را از میان این
 پروردگاری بری که است این نوم را عذاب خواهم کرد و لوط گفت یا چه چیز است عذاب در اول سب
 در باره آن فرشته درین سخن بود که در خانه او با بینه در فرستند و گفتند و آنرا ایس
 الصبیح بقریب یعنی باطل صبح زود یک شد و ما را در خانه. اما کردی پس از در آن خواستند
 دست ببرد. او زکند جبرئیل علیه الصلوٰۃ و السلام بادی بر روی بسان و مدد در حال
 از آنرا پس شد و ظمیس آن بود که چشم و دیان و بنی یکسان شود. و قطبنا
 اعینهم فذوقوا عذابی و تذکر یک با و آن قوم را نه چشم ماند و نه دیان و نه بنی فریاد بر آوردند
 لوط و دو از آنجا آورده است یا لوط هر چه از چشم های ما را بینا کند تا تو به کنیم و باز کردیم جبرئیل علیه
 الصلوٰۃ و السلام بری بر روزهای آن مالید چشم و دیان و بنی این درست شد باز قصد شکایت
 کردند هفت اعضا این چشم که شد و یک بار فریاد کردند و تو به کردند و یک بار جبرئیل علیه الصلوٰۃ
 و السلام بری بر روزهای آن مالید چشم و از خانه لوط علیه الصلوٰۃ و السلام بری بر روزهای آن مالید چشم

مدرستند و گفتند فردا در وقت نماز و طاهر و صاف و با وضو و با کفایت و با کمال استقامت
و با ابراز این نیت در روزی که در وقت نماز و طاهر و صاف و با وضو و با کفایت و با کمال استقامت
در پیشگاه خداوند تعالی عرض کردیم که ای خداوند عز و جل این نیت را برای من قبول فرما
گفت: **اَوَ كَافِرٍ هِيَ اِنَّ كَافِرٍ كَذِبٌ** جان لوط علیه الصلوة و السلام دو خزان یک امان فرست
همین روز که از کعبه بر آمدی **اِنَّ اِسْمَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ بِرَبِّ اِيَّتِ زَانُو حَتَّى تَمُوتَ** و
چون نگاه کردید و دیدند که سبب **اَللّٰهُ وَهُوَ** فردا در روز زمین و تمام شد و بهای قوم لوط را
در روز او بر جانند که در نیت بخندید و جمله روز بیدار بود که انقدر که او را در این راه جندان بر سر
که او از رشتگان با این کربانه از آن قوم هیچ کس از خبر نبرد اسم **عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ** بر سر
و **عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ** او را در کنار کند تا به سوره از آمد چون آمد تا طلوع کرد و جبرئیل را فرمان داد
بمهر برداری زوره او را در آن نیت که بر زمین آمد و در **خَلَقْنَا عَالِيَهَا سَائِدَهَا**
وَ اَنْظُرْنَا عَلَيْهِمْ حَاجَةً اِلَيْهِمْ چهل قوم لوط فریاد کنان و خروش بر زمین فرود آمد و آن شهر را
یشان پاره پاره گشته و از پاره پاره در کرون هر یک طوفی افتاده و نام او بدان طوفی بسته شد
مُسَوِّمَةً عِنْدَ رِجْلِ النَّبِيِّ اِنَّ اِسْمَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ از جبرئیل علیه الصلوة و السلام پرسید که این قوم
کجا روند گفتند از هفت طبقه زمین بگذرند در روز قیامت در عرض شان
حاضر گشتند باز بدو رخ فرستاد پس از آنجا **اِنَّ اِسْمَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ** در وقت نماز و طاهر و صاف و با وضو و با کمال استقامت
بر دو سجده خدای تعالی مشغول شدند و **اِسْمَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ** ام بهار فرزند خدای تعالی گرامی
استماع از زبان و اسما مدین و مداین از سر و در **اِسْمَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ** استقامت نیمی در جود او

پادشاه محمد عربی رحمتی که چنانچه در هفت روز بنا و در عرب مطیع او شدند و اسحاق
الصلوة و اسلام و در پیش آمد که عیسی بی معونت مدین را حسیب کند و از مدینه بیرون نبرد
ابراهم علیه الصلوة و السلام بعد از بیست سال رسیده و مجلس زد و یک آن روز او بگریه از زور کسرت
و تنه ای تعالی خواست که در کبر غیب خراب خواهد پری ضعیف را پیش او رساند و حوا. طعنا و
توانست خوردن که نیت بیخ ترا چند سال عمرت گفت و در سال ابراهیم علیه الصلوة و السلام
اندیشه کرد و تا آنکه بر عمر این بیخ رسم و این نیت است

نیت کرد که در اول و دوم بهای ابراهیم علیه الصلوة و السلام و کتب و بیانی این الله اعلم فی الامور
و انتم پس نیت گفت با فرزندان خدای تعالی و این نیت را در روزی که از زانی و است هم برین درین
نار و بنابر درون روید که خداوند تعالی را درین سرود و در پیشماری فرمایم اسماعیل علیه الصلوة و السلام

یا حسیل الله خدای تعالی ابر کرامت نبوت بخت ایچ و او که نیت بر خصلت که در دنیا کار و اسم
خدای را که در آمدن از زانی و است اول ننگ هرگز غم روزی بخورم و گفتیم که فردا بخورم و درم طحا
مان بخورم سیم چون دو کار پس آمد یکی کار آخرت و دیگری کار دنیا اول کار آخرت کردی و از
کار دنیا معطل ماندی باین سر خصلت مرا خلت کرامت فرمود و قوله تعالی و انما نعتد ابراهیم

خدا را چون وصیت تمام کرد و فرزندانش را حیات بر گرفتیم بهشت روی
باقی نهاد و از سپهرای قافی چون شد فرزندان من شدند و چون کاهی مغرب گشتند و بقیام
شدند اسماعیل گفت آقا و ابراهیم و کاری دور پذیرد بنا خود نگاه دارم تبرک اسحق گفت
از اول ابراهیم را در کار است از اول ابراهیم و اول از ملکیم اسماعیل بر خند و حاجت برین علیه الصلوة

و السلام بیاورد و گفت یا سحیح فرزند سید عیسیٰ نوری که محبت سید علی علیه السلام علی او
دارد و او سید است سحیح عیسیٰ است که در میان انسان از نیل و می خواهد بنده بود و در آن
از نیل نوری است که در گروی فرزندان می آید بخارزت بر بند و اسیر که ندوات را احلال بدهد چون
علیه السلام این سخن را شنید چندان بگریست و چون ای مبارک او نایبنا گشت بعد از رسول
پس علیه الصلوٰة و السلام که گفتم سحیح عیسیٰ است یا و زاکر خدای تو می فرماید که چهار هزار بیضا
از نیل تو بدیده تو اتم کرده ای . ان و سچو نه که گفتند هزار سخن از سر نووی و اسط و او را
خود خواهم و اگر کسی ترا بیند که باغی از دنیا پرورد و عیسیٰ جو روز قیامت حساب بار کنی بر او
می آید علیه الصلوٰة و السلام گفت نه من مناب را نخواهم تا آن روز که در بر سحیح عیسیٰ بر آمد
و چون این بزرگ شدند که حای سید علیه السلام از جهان بیرون رفت و پیس او رفت
علیه الصلوٰة و السلام و پس کردند که سید علیه السلام را در آن روز که در هر سال از یک
بزیارت پذیرفته تمام برادران را ندیدی و باز بیکه شدی و او را اثری و بر آن که از
دانه پسر آید ای سحیح عیسیٰ را فرمودند تا زمین معرب گشت که آنجا بپرستان بود
و اب زانجا ای نعمان خواند پنجاه سال در میان این حکومت کرد تا همه موافق گشتند خدا
نعمان فرمود که نه نماز و او گزنی الکتاب پس قبل از آنکه گاه سابق الوعد و کان رسول نبی و ان
الله یا صلوة و الزکوة و کان عند ربی عرضاً اسماعیل علیه الصلوٰة و السلام صد و سی سال بر سر بانه
رفت چون از مغرب بیکه میرفت بزیارت پسر شد و سحیح را علیه الصلوٰة و السلام نام بیا یافت
و روزی در آن بود و عیسیٰ و یعقوب اسماعیل علیه الصلوٰة و السلام دختر می بود و در

پس او را در آن روزی که در آن سال و آن وقت فرزند آن اورا پسوی با
کشیدند فرزند آن او در عالم برکنده شده نهاده و پس بایست شده در دنیا که بگذشتند و پشتمند و
فصل بستان و ناست آسمان و زمین یعنی بیست و یک ساله و در آن وقت که در آن عالم بود
و اورا الصد و شصت سال عمر او و خدای تعالی اورا این پند بفرمود که ای پسر من سلام و کفایت و در آن روز
پس از آن گناهان از روز قضا از آن او بود و از آن زن دو پسر پیدا شد و بعد از آن دو پسر یک پسر
اول عیصر آمد و بعد از آن یعقوب و اورا بعد از آن که در آن روز در آن عالم بود و در آن وقت
شدند و عیصر و خیر را عیصر را این پسر است که در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
نفس بگرد و ماد و کس گرفت که در آن عالم بود که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود

در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود

در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود
در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود و در آن وقت که در آن عالم بود

مدعی بکنایه از پدر و مادر و برادران و سایر بستگان و اولاد و اقربا
 عیص زبیر نامی بود و بگویند بر سید که در بعضی از چهارم و در ایام آن عدولت این نیکو
 چون عیص زبیر بنده و استقامت و زور و لشکر سپید عیص زبیر بنده و استقامت و زور و لشکر
 نداشتند و نزد حکام آن نوبت گفت که آن شخص آید و بیست بار رسد که این بسیار حق
 است بگوید که
 بنام جنت بنام اوزان او است و جفا را نه زنی بر او زور از
 بنام شد و او را در میان آنها اگر عیص زبیر این کلمات آن کس
 عیص که بسیار بود عیص چون نام عیص بکنند آنچه چشم آورد و لغت عیص غدا عیص
 بر او عیص است که ای ترا زبان و دست و جویان او که عیص بکنم کفایت کس غدا
 عیص بنده و بر او عیص چشم آورد و بس عیص مدو او او کنار کند هر دو یکدیگر
 که از آن استند و هر دو بسیار بکنند و آن روز در آن منزل استند
 پشتند به حال رحمت او در یوسف علیه الصلوٰة والسلام پیری آورد و این با من
 و در حالت اطمینان از زنده را حیل بر حمت او و تعداد او بیست و یک یا خواهد زاد که این خود یوسف
 با من و این رسید است و گفت میکروم و فرزند او ای عیص عیص عیص عیص عیص
 پسران او بود که گشته بود و بیخامبری و او در میان کنعان خلق و حنا و خلق بسیار بود
 از او در بیخامبری گشته چون عیص زبیر بیخامبری عیص زبیر علیه الصلوٰة والسلام یقین شد و او
 نتوانست بدون عیص زبیر گفت که من در سالهای بسیار من اینچنینم و تو بفر
 مدنی بفرستند و در این بیست که تو بیخامبری ای کسان عیص زبیر بدان بسیار و حنا

پس آنکه شیخ بود و نزدیک پسر مانده بود روزی
پدرش را که در بزمینی رفته که این زمان آن زمین را شمس دروم رو کردند و او را
و پس آنجا بنیست و او را فرزند آن بسیار جمع آمدند و همه نسیل عیسی بن ابی طالب علیهم السلام
که بنده یغامیری بنود و دیگر یغامبران از نسل یعقوب بودند علیهم السلام

او در آن روزی که در آنجا نماند و بعد از آن با محمد مصطفی

که در مودود بود بن نقض غلیک آنست که در یغامیری در بیان فرام از مهر تو
به نسیلها علیهم السلام کرده اند که خویشاوندی بعد از این و بعد از احوال بهترین قصصها خواندند و
که این قصه نیکوتر نام است و یک قصه یغامیری علیهم السلام
و دیگر گفته اند از هر آنکه اول حکایت خویش را در کتاب و در حقیقت گفته بنویسند

و در آن قصه که در اسلام آن بود که هفت جهو در با با او و منین غرابی
بد غنچه است بود در آن فرجه است جهودان گفتند که تو ریت افضل و بزرگتر است
و رضی الله عندهم گفت که قرآن شریفتر و نام نرسیت جاز تو ریت جهودان گفتند که قصه
عبدالصلاة و اسلام در تو ریت است بهترین قصه است و در قرآن قصه بود

نیا مدینه است عمر رضی الله عنه فرولان و بخندست سوال آمد علی الله علیه و سلم و حکایت
بار گفت رسول صلی الله علیه و سلم متفکر شد و در آن تبریل امین از حضرت ریب العالین
علیه السلام یا و در و اول حکایت بود عبدالصلاة و اسلام جنون بود که چون
نیده اشام بکنعان رفت و بعد از آن در یوسف علیه السلام در حال ولادت
این

اگر نه سپه‌نمای شمارا بگویم بعضی از آن کتا بهما جا کرده اند بعضی بنا بر زمین باقی مانده
 از آن کتا بهما بر زمین بنه و کستان با بند و این به عشقند که جاووی حقیقت بر این است
 گفتند که پارسی را از آنجا که حق را و آن حق را کما الحق البنی حق اما بنوا معتبرا
 مدانه‌ها را به سلیمان علیه الصلوٰه والسلام آن کتا بود جاووی دیوان برکنده نه تا سخت
 سلیمان علیه الصلوٰه والسلام آن کرد که یک کتا ازین مملکت جزو شدی از خدای تعالی
 میراست فوراً تعالی فرستاد که ای ملک لا یبقی الا ما باقی شد من بعد از این
 کتا الوهاب یعنی گفت یارب مرا که بس از من جهان خلگی پس را تا شد این سخن
 از بخل گفت زیرا که بخل بر بیغما نیز است پس با شد ولیکن بر آن معنی گفت که اگر کتا
 ما این ملک بهر باشد که آنکس حق نباشد و بر اسباب و دروغ و دونه اند آور و چون سلیمان علیه
 و السلام این و شا بگفت چه برین علی اسلام بیامد و گفت که سلیمان علیه السلام تعالی از شما
 میگوید و میفرماید که تعالی بذا عطا انما من او امک بعیر چنانچه این حدیث در
 تویم و حساب آن تو پر و استیم بقیامت روایت میکند فالطیبه رضی الله عنها از پدر خود
 صلوات الله علیه و سلم شنیدم که گفت لولا انی احب العیاب و الاما احتب متک یعنی خانه
 گفت رضی الله عنها که من از بیغما بشنیدم که بیغما به گفت من از خدای تعالی شنیدم
 آن بودی ای محمد و دوست و دشمن شما که دزدی باج کس از امت تو من حساب کردی
 اشارت عطا است که بنده را داده است بهر آنچه که بنده را بسبب این عذاب نکند اما از
 تعالی داده و بیغما میفرموده بود اندر زمین شام سجده بنا کن همچنانکه بر این زمین

و اولی این است که در روز و نهامی آن چند است بود که ام ناهیت است فرمان آمد
آنکه من شام نعلین بپوشیدم که از اوست انقضی خوانند در ای آن خانه دو هزار نصد کرد
و او علیه الصلوٰه و السلام نگاه کرد و اندر میان آن هر دو مقدار حایط را دید پسید که این حایط
گفتند که این نصوص است این نصوص ملک داده بود و مملکت از وی رفته بود پس
نعمت خود را با داده او علیه الصلوٰه و السلام او را بخواند که از کتابی نصوص خواند
را این فرودش که نمند ای غرض جل فرموده است که پسندید با او هر چه که طلبیم اندر
ند بطن سحر را پسندیدت الا حایط تو نصوص گفت یا او دها آن خانه که است مگر
و پسندید علی السلام بیامد و گفت یا او نصوص ملک داده است بهت بروی بند هر چه که
نوزدی حایط کن و از وی بخرد او علیه الصلوٰه و السلام که نصوص فروسی نصوص گفت
رسول خدای حایط دو هزار و نصد کردت که با او بودت این حایط پر
خواهم او علیه الصلوٰه و السلام گفت ای نصوص حایطین زر چه روی زمین نیست و رعایت
علیه السلام بیامد و گفت یا او و بخرد یا او دهاهای آن بوی سلیم کنیم او و گفت ای
منه لایم بد این من میگویم و میکنم بفرمان خدای تعالی میکنم اکنون این حایط را بر زر خرخته
گفتند یقین و ختم تا سه روز بگذشت نصوص حایط بیامد و گفت یا او دها، خانه بد و او گفت
آنکس را که خانه برای وی خریدم از وی بخریدم از وی بخریدم چون سبب اندر آمد نصوص ما خفته بود
در خواب دید باقی گفت یا نصوص ما چندین سال عمر ما با گذرانیده اگر زر بخواهیم ای حایط
بپرد کردیم بر کبر بدین جهان خواهی تا بد این جهان ملک باقی نبودیم و گناه تو با ما زیم و عمر ترا بد
کنیم از عاقبت

کنیم و از عقاب و فرخ امیران کردیم و این نصوص از خانه پر شدند بنویسید و او آورده است نه به دلیل
 خدای حایط بتو تسلیم کردم آنکس که از بهر خریدن آنها از ما بنام نگاه نصوص حاجت او و عبد الصلوة
 و اسلام بیرون آمد و بروی بعبادت افتاد و نیز هر چه کنای باز نگشت تا آنگاه که از دنیا برو
 رفت این حق تعالی است رافعه علیه السلام و هب که بد گفت یا محمد امت خود را
توبه یا ایها المؤمنین توبه یا ایها المؤمنین توبه یا ایها المؤمنین توبه یا ایها المؤمنین
 دن توبه کنید از گناهی بنام کشید که نصوص کار و که هر زبان کنایه باز نگشت بر آن توبه
 از دنیا بیرون رفت توبه یا ایها المؤمنین توبه یا ایها المؤمنین توبه یا ایها المؤمنین توبه یا ایها المؤمنین
 خرید و آن زمین بر از کوفسندان بیکر و و بدان کس میدا و زنی را بدان جای بارش
 و او و علیه الصلوة و اسلام بر از کوفسندان کروزن گفت پیش خواهم او و کف و و با
 بر از کوفسندان بتو و هم آن گفت پیش خواهم او و کف مگر که این خرید و بخل گشت
 ایزد تعالی از بهر دل آن زن با او و عتاب کرد و کف با او و بها آن خانه از خویش
 میدی که چندین و لنت میثوی با او و او اگر آن خانه را ده بار بر زرنی بدست تو تمام
 کنیم و او و علیه الصلوة و اسلام بکریست و کف با خدا یا اگر از دست من تمام کنی یا
 از دست فرزندان من تمام کنی فرمان آمد اجابت کنی و او و علیه الصلوة و اسلام بر خانه
 بنا انداخت اما ایزد تعالی آن سحر را در قرآن یا کرده است یا ایها الذین آمنوا
یا ایها الذین آمنوا یا ایها الذین آمنوا یا ایها الذین آمنوا
 این مسجد اقصی است که او و علیه الصلوة و اسلام بنا کرده بود کسبمان علیه الصلوة و اسلام

با اذن بود و فرقی نکرده و از کوه رز و نند و لواری های آن از سنگ تمام بر آورده و در باب
 بنهادند یکی در باب اول و خوانند دوم در باب اول و بنه خوانند کسیم در باب اول بنی خوانند
 علیه الصلوة والسلام بفرمودند و دست و پا بر پای کردند از سنگ رخسار هر تونی چهل کربال بود
 بفرمودند تا سقف تمام مسجد از جوب کوبیدند و بفرمودند تا تمام را از زیر کد انچه بپایند
 مسجد دیگر از آن وی بنا کردند یک خشت از زر بود و یکی از زر بود و تا دیوار او را
 از اویم خلافت کردند و از زر نقره قندیل کردند و در آن قابی آویختند و در هر قندیل یکی کوبیدند
 از روز بنهادند تا همه چون جویان نور و هد بس بفرمودند تا از جهت قنبره را صخره بر آورده و کوه
 از بوه است و کوه در سیخ داخل طهای دیگر در وی مالیدند تا بقرب یک میل راه از وی
 رود که خرسیدی و امروز کوه که در سیخ نه ها نا که موجود بود و نیز نه کس را نداننا بقیه
 بفرمودند تا یک پیرین کرد صخره بیرون آوردند و در میان آن کوه هر شب جویان بنهادند
 روغن و قندیل بکار نیاید آنگاه و چلهها بنهادند تا هر که بیامدی توریت و زبور میخواندی و آن
 و چلهها از زر کسیم بود چون تعظیم و حرمت مسجد تمام شد آنجا طهارت عالی ساز و چنانکه
 هر که در مسجد درآمدی اول طهارت کردی از لول و حدت رضالی نیست سلمان علیه السلام
 اصل نماز آمد و در آن وقت **فَلَمَّا تَضَيَّنَّ عَلَيْهِ الْمَوْتِ يَا دَأْمُ عَلَى مَوْتِهِ الْآدَابَةِ وَالْأَرْضِ تَأْوَكُلُ**
مِنْ سَاتِرِهِ فَلَمَّا خَرَّ بَقِيَّةُ الْجَنِّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْعَيْبَ يَا لَيْسُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهَيَّبِينَ
 روزی سلمان علیه الصلوة والسلام بر سر استاده بود و بر عصا تکیه زده که عز و ذلیل علیه
 اسلام میامد و جان پاک او برداشت با مر خدای تعالی ما بچنان دیوان و پریان کار میکردند
 و بچکبش را

و بجا بکس را خبر بنود که سلیمان علیه الصلوة والسلام آمده است که ای شیخ
 جهل بود که سلیمان علیه الصلوة والسلام بر عصا تکبیر زده بود و مرده بود و بیای سحر کند
 سخن بنی اسرائیل که متعنا ظاهر رتبه بی شد گفتند سلیمان با ما سخن نمی گوید حیاست
 ایزد انهار معلوم کرد از مرکز زمین کافی وی یکدیگر گفتند بیامدی که زیست که چون بود
 اورا بگویم تا عصا را بخورد و نگاه بس کنند تا ما را معلوم کرد و از آن که رند کافی وی دیوان
 آن که ملک آن گفتند آن که ملک گفت من بتوانم که پرورم و عصا را بخورم ولیکن بر آب است
 دیوان گفتند ما از نو بزرگتریم که ترا آب هم تا بقیامت هر کجا که تو باشی و فرزندان تو
 باشند چون دیوان عهد کردند آن که ملک بزمین فرو شد و آنجا که سلیمان علیه الصلوة والسلام
 از شب بیدار آنگاه دیوان و پریان بدستند که سلیمان مرده است پس با وی اندر آمد و
 سلیمان برگرفت و از زمین بیخ خلق ناپیدا گردید و آنجا رود که خدای تعالی در قرآن یاد کرد
 تُولَدُ تَعَالَى فَمَا خِرَ تَيْبِيَّةُ الْجِبْنِ إِنَّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِئْسَ فِي الْعَذَابِ الْمُهْمِنِينَ
 یاد کرد و اما مراد آن دیوان بود که دعوی کردند ما علم غیب داریم و دروغ گفتند از آنکه
 سلیمان علیه الصلوة والسلام مرده بود و بر عهد آنکه زده و استاده بود و این اشکار است
 و ندانستند که سلیمان علیه الصلوة والسلام مرده است و همچنان کار میکردند تا سحر
 تمام شد و اندام علم قوه بود بیخبر از سحر که در آنجا بود و بعد از آنکه از نادانی
 رتبه ای پیش از الله و است انهم الرحمن ابو بیخبر علیه الصلوة والسلام از اولاد یعقوب
 بود و از اهل بمن بود و نیکو کار بود و نیکو روی و مالش بسیار بود و نیکوی به کرد

با خود مان و پیران و سعید از انکو که است و کرزان بخوار دی تا دیویش سیر کردی و هرگز نماند
پوسته بندی تا آنکه در کویس را جامه پوش بند و پس از آن برانی بود پس بلا رسول شد و بعد
اخبار آمد که حق تعالی او را بسیار مال داده بود پس لعین گفت ای بار خدایا
ایوب را طاعت بدان میکنند و او را این نعمت داده و فرزندان زیاده از همه جنیدی فانی است
لاجرم سه روز بعبادت مشغول می باشد و با خلق نیک می آید از آن که تو انگری و او را حق تعالی
گفت از بروی کاشتم که گفت اند که فرشتگان از بروی عجب آمد که بنده باشد که چیزها
طاعت می تواند کردن فرشتگان دیگر گفتند که ایوب طاعت بقوت آن نعمت می کند جدا
تعالی و اگر امت که ده است و تنی در است داده است مزل او بدان ساد و مانست بن
لابد شکر آن باید کردن خدای تعالی از گفتار این نگاه بود گفت ای فرشتگان من آن
نعمت اکنون جمله از وی بستم تا شما بدانید که او طاعت از هر نعمت نمی کند و فغان از بر
رضای او می کند که ما را بچنین بندگ کند و در محنت که در نعمت مسکود بس خدای تعالی از بروی فرو
تا پالس بد بخار رسید که صحبت هزار جفت کرم در سن او پیدا آمد که یک فیه از آن طاعت
و عبادت که در حال تن درستی کردی کم نکردی و کسی پیستی نکرد و یک طرفه العین حقا
از وی یافت نشد و در آنست که آن بلا از حق تعالی خود خواست گفت از بلا
ده تا در بلا بکنم تا صوابی بران بیایم و چی آمد کسر که یا ایوب از من عاقبت خواهی شد
ای بار خدا یا بلا ای که از تو رسد عاقبت بپوش بلا مبتلا گفت و از آنست که از
روزی مبتلای بگذاشت گفت که این مبتلا سزا ای این بوده است و راستش که در این

از و پسندید

از و نپسندید و اورا مبتلا کرد و تو او را آنست که آن بتبار اگنت صبر کن
صبر او را از شکر کردن و زینعت جو چنین صدای تعالیا و رامبتلا کرد و ازین
سبب ای او آن بود که روزی اندر ز بلایکی اورا گشت که حق تعالیا ترا نغمی نیکو و بسیار داده
ایوب علیه السلام گفت من این طاعت و عبادت بسیار است و کرمینم این سخن خدا
تعالیا از و نپسندید و او را روی داشت **آیه هت** که اول محبت او را در مال بدید آمد
چنانکه همه شای رفت آنکه با و فرزندش آمد تا همه فرزندش بر دند و او را جهل
به و هر روز به جهل به او کوفتند و او را او ای بود که آن همه کوفتند و آن و او ای بود
شبانان بیامند بنزد یک ایوب علیه السلام و او را در جواب فرستند گفتند یا پیغمبر خدا
تعالیا کوفتند آن همه یکبار بر دند ایوب گفت علیه السلام حکیم آن خدای که داده بود کوفت
حکیم او است ما بنده کان اویم هر چه خواهد کند برخواست و در نماز است و کوا و این بسیار است
و در مرغاری جوامیکر و نذ چون ساعتی شد کوا بانان بیامند و لنگ می در جواب بود
گفتند یا پیغمبر خدای آن جنبدین هزار کوا تو آتشی در آمد و همه را پاک بسوخت گفت
حکیم برخواست و در نماز است و روزی چند دیگر بر آمد کله بانان بیامند و گفتند ای
خدای تعالیا جنبدین اسبان هلاک گشته گفت حکیم برخواست و در نماز است و روز
دیگر ستر بانان آمدند و گفتند یا پیغمبر خدای تعالیا جنبدین هزار ستر همه یک بار
گفت حکیم حق تعالیا داده بود و باز گرفت روز دیگر آتشی در آمد و همه فرشی خانه او بود
و تحمل در سر ایها جمله بسوخت و در جواب استاده بود و نماز میکند او آتشی زبانه آمد و

گفتند که جنین ضایع شده است بخت همان که داد و بربار گرفت هنوز شکر است که آنم بر تو
باز گرفت و آنچه بهتر است مانده است یعنی و تمام سلامتی و شکر در دست است بس یک روز دیگر
بگذشتند و با چهار روزه بود و سه دختر ایشان همه در پیش علم نشین بودند معلم برخواست
و بیرون آمد بشغل و کاری چون بازار آمد دید که خانه فرو آمده است ایشان همه در بیرون
سده پاک گشته معام پس را بوی علیّه الصلوٰه و سلام آمد و گشتی بیغام بخدای تعالی
فرزندانت همه در زرد یوار هلاک شدند ایوب علیّه الصلوٰه و سلام گفت شهید گشتی
و پرورد فراق فرزندان صبر میکرد و عیالاندا بند میداد که بر مصیبت فرزندان تکیه کنی
دیگر آیه روز و محراب سناده بود و نماز میکرد و که ناکه در وی در پای وی در آمد و ایستاد
و در ساعت رئیس در و میکرد و او همچنان عبادت میکرد با آن همه در نماز عبادت هیچ کم نکرد
تا جان شد که از فرق سه مبارک لایق قدم همیک رئیس شد و وی بنشیند بر یکجای ماند که نشین
برخواستن و هیچ عبادت هیچ از وی فوت نشد تا آنکه آن چهار پاره و ریشها صعبه شد
بخفتید و نتوانست جنبیدن و از عبادت فرو ماند و چهار سال همچنان بماند تا آن جنان که
کم در و افتاد بر همه رومان و دوستان و اهل بیتهی روی از وی بگردانیدند و او چهار
زن داشت پس زن طلاق خواستند که بلا طاق گشته بود و ندیکتن بماند که نام او حمیمه بود
و او از فرزندان عیص بود پس اسحق بیغام علیّه الصلوٰه و سلام او گفت که من طلاق نمودم
زیرا که در نعمت با تو بودم و در محنت نیز با تو بودم و روی از تو نکردم و با تو صبر کردم و هیچ
میکشیدم و آن درد و بیماری به نبود تا که هفت سال رسید و هفت ماهه و از رسول صلی الله

علیه السلام خبر آمد که آنکه ابو علی الصلوٰۃ و السلام هر روز صد مرتبه در سجده فرموده
 برآمد که مان غلبه کردند و کز روی او امان و جنبانکه مروان آن دیده بیا میند و استند
 از پنج برو که ما ترسیم که این بیماری بجا رسد تا فرزند آن ما و بزمستی او را از خانه باز و
 کردند و بچگی از او فریاد و خویشتن بوی الاغ است بگردند مگردوشن که ساگردان او بود و
 ابو بر اعلیه الصلوٰۃ و السلام در بنیله نهادند و آن دو کس کوشها ز نیله گرفتند و از ویه بر
 آوردند و روی ز رزاکر بستند و میگفتند که با شد آن عذروناز ما که شد آن فرزند آن
 ما که با شد آن هریر ما و بوی که در ملک با و و بزرگترین دیده ما بودیم امروز بدین خواری و زاری
 در دیده برون میکنند و میگفتند و ابی الد و ابی الد تا بیا و در پیش دور دیده دیگر نهادند
 روزی چند بر آمد اهل آن دیده نیز بیا میندند و گفتند از پنج کس نیز میروند آن ساگردان
 و از آن و همتش برون برود و بچوب پینه کردند و ویرا در آن سایه بخوابانیدند و بعد از
 ساگردان نیز برفتند ریمه بوی بانند که بر اخذت می کرد و کوبیدند هر روز می رفتی و در آن
 و همکار مروان میکردی و بمنز و کار طعام بستودی و نیز و یک ابو علی الصلوٰۃ و السلام آورد
 و ابو بر اعلیه الصلوٰۃ و السلام بدان بدست و در چنانست که ریمه رضی الله عنهما در
 از روز باوران و همایک که کاری کند و طعامی بچست ابو علی الصلوٰۃ و السلام بر و بچگی
 با و فرمودند تو میدگت که سبب جینی بگونه باز کردم عظیم نمکین بود و در آن دیده رفتی بود
 و بر آگاه با بفرمودی بنزدیک وی رفت و گفتند که اطعمای ده تا برای آن چهار بر فردا
 کاری بکنیم آن رن گفت که کار کاری نیست که بنو فرمایند و لیکن موسی خویش میروند

از پنج بچگی

در روز دوم در حینه بسیار زاری کرده و گفت که بر من مبتلای من رجمی کن که دست و رموی من مبتلای
 تا بر میخورد و عبادت میکنند و این موی من عصاره است بر من بختی و آن زن جاهله بروی
 رحمت کند و رحیمه رفیع الله عنهما خواست که تی و دست باز نکند و در حینه را و در کسوف و خسوف است
 و نیکو چون عاقره و پجاره گشت و آن بران مو با عاقلی بود بدان حدت از وی بسند رحیمه ^{فصلی}
 عنهما موی خویش میرد و بوی و او ابلیس لعین بیامد بر صورت پروردی بنزدیک ایوب ^{علیه}
 الصلوٰه و سلام و گفت من توانا بجاری کرده او را که فرستند و مویش میرد از ایوب ^{علیه}
 الصلوٰه و کین شد بنالید و راز را بر گریست و گفت جدا بر ده سال که درین جزو بودم هرگز نشد
 و ای منکر و درین قصه از رشک زن و دروغ شیطان لعین بود ^{ان فی سنی الضم و انت}
 ارحم الراحمین فرج آمد پس گشت و در ستم و قوت من باز آید رحیمه با صد جوینم ^{ان فی}
 موی برید ز اسلم نمیدارند و نیز میکویند بای رست بر زمین نهد و در حال اندازی بای را
 او چشمه آبی بیرون آمد و از زیر پای جیک جسمه و دیگر گفت اکنون جسمه فرو شد تا قدرت خدای
 به پی و دیگر از آن آب بخور تا رحمت یعنی بس بران جسمه فرو شد اعضای وی در ستم گشت
 چنانکه گفتی که هرگز بروی رسی نبوده است از آن آب بخور و در بیماری که درین وی بود بصحت
 مبدل شد ^{فصلی} چون ماه شنبه جاریه از آن آب بیرون آمد و در ^{ان فی}
 بار و در شراب آنگاه جبرئیل علیه السلام از بهشت در آید و در تاب و در کسوف نکند و بر بالای ^{فصلی}
 و نسبت چون ساعتی شد رحیمه پجاره رومی بعد عنهما بیامد از آن دیده که رفته بود و ^{فصلی}
 و سلام بر جای خود ندید فریاد را و در و آغاز زاری و نوچه کرد و میگفت ای مبتلای من وی

بیماری

پارسی و ای ضعیف و کاشکی پستی که گدایم خیر و خرم با کدام گرفتار است بر برای کاشکی
را نیز زوریده بودی و خورده نابینا بخت اندر نمانده آنون بدام کردن ای کاشکی از
اسجوانی یعنی سپاه کاری بدیدر کندن باری میاید و وجب است میاید و بدایو علی الصلوٰۃ
آنون بر چه صبی اند و عندها کشیدند و از او کندی زن بد رسیدند ترا که چنین زاری میکنی رحیمه سو
ونی رفت گفت ای پاری بود آنون اورانی پیام و از وی هیچ نشانی داری که مرا خبر د
بدام که حال وی چو نه ای ابو عبید الصلوٰۃ و السلام گفت چگونه پاری بود و وجه نام داشت
آنگاه که شش در دست بود و مانده تو بود و نسن ای ابو عبید الصلوٰۃ و سبحانم خدای بود و این
ساری بود که افتابان بهلوی ری پرون تافتی و کرمان کوشش و پوست و رکع بی وی همه
پاک بخورده بودند و سخت ضعیف انداز بود پس ای ابو عبید الصلوٰۃ و السلام گفت ای کاشکی
بشنای گفت شناسم گفت اینک من آن ایو بکم که تو او را میطلبی رحیمه نگاه کرد و نسبت که
ایو بسند و جست و در کنش گرفت و شاد و بهما کرد پس گفت حال تو چگونه بود و از کجاست
ای ابو عبید الصلوٰۃ و السلام نشود بگفت و آن چشمه آب بر و نمود رحیمه شکر کرد خدا بر اعز و جل
جبرئیل علیه الصلوٰۃ و السلام بیامد و گفت ایار کردید بدید خود چون بار کشند و بدید رسیدند
دیده آبادان گشته جبرئیل گفت بر و بیستان خانه رو که فرزندان هلاک شده بودند چون
بای فرستند جبرئیل علیه الصلوٰۃ و السلام یگان یگان از او از میداد و این بر و ن می آمدند بگفت
صورتی بقدر خدای تعالی جبرئیل فرمود پس بدان جان رفت که خدینها بود که اندر آن رفت
سوخته بود و دیدن زرد سرخ گشته است همه را بر و کشند و بخانه بروند افزون بچندین هزار

میر میوه و مایه آن چراگاه چهار زبان است که سخن بگفتند بود و بعد در هر یکی دو بار یافتند
که از روی شده بود خدای تعالی زیادت زبان بوی باز داد و احوال صابران چنین باشد پس آن تک
ظلال ده بود باز آید و در آن زمان و از هر یکی دو مرتبه دیگر خدای تعالی بوی داد و قور
ایستاد و بکنده که شربت آمد سر و سوگ گشت و بس زبان جهان و شربت سال و کبر
زیست پس خواست که رجه را برین نذارند سوگند که خورده بود جبرئیل علیه الصلوٰه و السلام گفت پس
خوب بود و نیک باشد که رجه را بر بخانی که مستوجب است و چست نیست او عزیز تر از همه زبان و از
یا جبرئیل سوگند خورده ام که او را صد جوینم جبرئیل علیه الصلوٰه و السلام گسند و خوشه کند که
صد خوشه بود بدست ایوب و گفت من که صد خوشه هانی و سوگند است و غله
تعالی او خذ بید که ضغنا فاضرب لاجنت انا و جدناه صابرا اندرین سوار کنند
به حکمت بود که ایوب علیه الصلوٰه و السلام بسیار صبر کرد و آخر بخیر مبتلا گشت و خدای تعالی
فرمود تعالی صابرا انعم العبد انه اواب جنین کوسیم که از هر مسلمانان که خدای تعالی او را
قدیم خود که موافقان صبر توانند کردن در بلا ایوب علیه الصلوٰه و السلام جنین مبتلا کردند و
باشند اگر پسند که به حکمت بود درین دو چیز که ایوب علیه الصلوٰه و السلام خواست که بخلق نیاید
هر که بیانی بکنند مبتلا شود چون سوسن بشوید و از آن کنه بدل بشما نشود و تو بکنند
جمله معصیت کنه همان از روی بریز و همچنان که آن کرمان که از ایوب علیه الصلوٰه و السلام
خبر و رحمت و آب اصل گشت اینطور طهارت بگردد حکمت بود گفتش هم از آن چه میخیزد
و هم تن بسوی نا خلق بدانند که هم عبادت باید کردند و هم شکر نعمت حق تعالی بایند که از آن
بس ایوب علیه

بر ابو عبد الله الصلوٰۃ والسلام از پس این چه بیست سال بزیارت در راه می نمودند تا رسیدند
از دنیا بیرون رفتن باین بود قطعه ابو عبد الله الصلوٰۃ والسلام فرموده است که هر که
در تمام دنیا قومی باشد و یک کوزه کنی و در آن کوزه دو انگشت زعفران و یک انگشت کبریا و یک
انگشت زعفران و دو انگشت زعفران خواند که از دنیا بیخافد سر میاید بود و هر قرن بتاری ساخت
و یک کوزه جهان نیز کوبید یک کوزه جهان گشت که آفتاب بدو یک کوزه و یک کوزه و یک کوزه
و وی دو کوزه جهان سر میاید بود حق تعالی گفت که هر که این دعا بخواند مغرب التمسیر و نیز
کوبند از بهر آن زو القرنین خوانند که او را و ساخت بود از زر سرخ حق تعالی او را بفرستاد
بگوید بر سالت و او را بزودت و یک شمشیر بگفتند و او را اینرا اسکند خوانند از بهر آنکه
مولود وی از شهرا سکندریه بود و روایت کنند از ابن عباس رضی الله عنهما که وی گفت
چون مکیان بچیت رسول صلی الله علیه و سلم بر نیامد کسی بر زمین بیترس نشاندند چو
در تمام اندو از ایشان یاری خواستند اندر حجت و گفتند که از میان ما دعوی بیرون آمد
دعوی پیغمبری میکنند ما نمی دانیم که وی راست میگوید یا دروغ است اما تورات است و علم و اخبار
گذشته بدانند و ما را یاری کنی در آن بی سوالات و جوابها آن بگوید که آن مسئله را پیچیده
در ماند و رسول مکیان سوی جهودان از تورات مسئلهها برگزیدند مسئله اول آن بود که
روح جمیت و چگونه است اگر وی روح را هفت کند بدانند که وی پیغمبر نیست از جهت
زوال قریب پیغمبر اگر بگوید بدانند که او پیغمبر نیست و بعضی نیز گفته اند که از جهت
پیغمبر مشرکان عرب نیز و یک رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند که او نیست

جلال و جلال

ما دونی من الحجاب یعنی اگر آن بیابا و روی جنانکه موسی علیه الصلوٰۃ و السلام توبت آورد
 ما بگویم جنانکه موسی کردیم آنمون ما بگویم و همین بسیم و سکنها بیرون آوردیم بتو ایمان
 اگر جواب آن مسئله کسی همچون بگوید در توبت است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیم که سستی
 مرا کما کرد اند و گفت یک است و الله گویند که یازده روز بر بیل علیه الصلوٰۃ و السلام نیامد و کافران
 میگفتند خدا را محمد اورا فراموش کرده است چون رسول صلی الله علیه و سلم این کلمه بسید غنا
 نگاه جری علیه الصلوٰۃ و السلام بیامد و روز آدین بود بوقت که وال و در و در حضرت طره بنی و علا
 و گفت لَا تَقُولَنَّ لِيْ اِنِّيْ فَاعِلٌ فَاِنَّكَ عَدَا اِلَّا اَنْ يَكَّ و الله بجهت هر که بگوید که من
 خود چنین کنم بگوئی است و الله و اگر همان وقت که گفته باشم حسین بیل گفت یا رسول الله
 تعالی بگوید که جنان نیست که ایشان میگویند بجهت گروه کافران من ترا دشمن نگرفتم و ترا ندانم
 نیز جن تعالی سو کند یا در نورش و الضحی و الليل و اجمع بنی بزرگ من که خدایم روزی آورد
 و سب بر من تو تعالی ما و و عك ربك و ما قلی که خدای تعالی ترا دشمن نگرفته است و زینب
 مکان میگردد بس گفت فَوَيْلٌ لِلَّذِيْنَ كَفَرَ مِنَ الرَّوْحِ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ وَ مَا اُوْتَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ
اِلَّا قَلِيْلًا بگوی ای محمد که این روح بفرمان حق تبار استاده است و او را هیچ صفت نیست چنانکه
 در توبت یاد کرده ام اما حدیث اصحاب الکلف بعد ازین یاد کنیم اما حدیث در و القنین بگوی
 در اَنْ تَسْأَلُوْا عَلِيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا بگوی که بر شما نهد ویرا بگویم وَلَا تَسْأَلُوْا عَنْ مَّكَلِكُمْ که فی
 حق تَسْأَلُوْكُمْ که اورا سئال و اویم وَلَا تَسْأَلُوْا عَنْ مَّكَلِكُمْ من کل شیء سبباً فاتبع سبباً یعنی من کل شیء
 طریقی یعنی از هر روی و راه و اویم بر روی زمین و روی بران راه که من و او سبب میزند و
يَحْتَمِلُ اَوْ يَبْلُغُ

بھی اذبلخ مغرب الشمس ایجا پسند کہ آتا ہے ۔

قرآنہ ۱۰۰ بندہ خدا فوفا لایکھوہن ۔

یعنی سب ایسے م و ابادانی ۔ آجا و آہروان ہون عظمت تمہارے شوکت و پادشاہی

پس حق آئندہ و بطاعت کروں نہاوند و ملک پستان چون بعدا گفت

وایا ذوالقرنین ایما ان تعذب فی انما ان تعذب فیہم حسنا یعنی حق تعالیٰ گفت یا ذوالقرنین

حکم تو بر خلق رواست اگر خواہی کیسے اگر خواہی عفو کن و ذوالقرنین گفت تو نے آقا

ایمان ظلم فسوف تعذبہم یزوالی ربہ فیعدۃ بئذ عذابا لکافا انکہ کافرا ہست

ز تو و اورا بکشم و چون ہنزد خدای تعالیٰ رو و اورا عذابی بود حق تر ازین کہ تن بقیامت

تو رہا و ایمان امن و عملہ یایا لہ جزا الحسنی یعنی الخیر فی الہیاء و الاخروہ

و سفقول کہ میں نے تم سے سبباً و عذاباً حسناً فرمایا کہ تو نے کہا کہ میں نے

بہت سبباً و اورا نہ یاد ابن عباس رضی اللہ عنہما کو یہ کہ ذوالقرنین کہنے سے کہ یکساں

بمغرب ندیم و اہل مغرب بخدای تعالیٰ خواندہ و اس کروید مگر یکساں آنکھ ہمہ کہ

یکہ کہ کرویدہ بود بنو ہنمت و در جہنم و ذوالقرنین اختلاف کرده اند بعضی کو بندہ بے

و بعضی کو بندہ کہ وی ملکے دو پہنفا مبر نبود و حجت آورده اند از قول خدای تعالیٰ

فلما یذوالقرنین و امین نداند آن وحی بود و بعضی کو بندہ کہ بے گناہ بنو و امین قول خدای تعالیٰ

و بنی الہامی بود کہ و رولس لکشد جنانکہ گفت تو نے فرمایا و او جینا الی ام موسیٰ علیہ السلام

شهر را
روغن روین بودیم و در این شهر نیز
بدین شهر در روغن چغندر و کسنگها گند بران و ارباب و انداختند و در آب
و لوار کردند و خوب است را آن سوا فکند و باز بنامند و دیگر را فرستادند و با وی عهد کردند
و گفتند که اگر آن سوی دیوار هست بنده خوب استن در ابدان سوی نیفکنی تا ما را آنگاه بکنی
داین در نیز رفت و باز بنامند و الفین اندیشه کرد که هر چند که فرستیم چنین خواهد کرد و از
بگذشت و روی بشرق نهاد و تا بجزیره رسید که در آنجا شهر با بود و حکیمان بودند و در آن
شهر با یکت و زورق نتوانستی گذشتن چون از آمدن ذوالقرنین این را خبر شد که سبب
باز آن جزیره بروند و ذوالقرنین بلب و با با نیز جلیتی کردند و در آن شهر با رفتند
عرومانی دیدند خشک بود و ذوالقرنین را مهمانی کردند و حکیمان کرد و آینه در هر یکی حکمت میکنند
تا نوبت بدو الفین رسید او را گفتند تو نیزت بگری بس حکمت گفتن آغاز کرد و این
خانی بسیار هستند و پس ذوالقرنین نهاد و مدد و رسیدن ذوالقرنین این را گفت که
جزیری نورید اینان سر پوشانند سر خوان بر کوه است ذوالقرنین فاسها و کاسهای اینان
زیرین بد بر خوان نهاده که هر کوه و با قوت گفت اینها که تواند خوردند گفتند نیست که بچوب
و از بر این آمدی که و این تواند که سنگ منصف بکنند و آنچه غذای است ترا نکند از ما
میخواهی پس ذوالقرنین از شهر اینان بیرون رفت و این را بجای خود بگذشت و روی
بر زمین و در کستان نهاد و چون بکنند و در کستان رسید رسول فرستاد و سوتی یا و در کستان
سنگ در آنجا

گفت ای پادشاه ای کوی بطاعت پند آید با من شد بسیار ^{نورانی که چنانست}
 به جوابش دو آن ولایتی بود با باری ^{و خرم چون} ^{از زمین} ^{بهد}
 رفت به سالت پندار و نه بد و سماج ^{بن و القربن} ^{ایه ایهای شیر}
 و چون بیاسود و ز نسیم او را پس بن و القربن بر بند جو ^{ذو القربن} ^{اورا بد}
 بد ای پند انگشت در پستی کرد و باز بدیون ^{اورا بس} ^{پرون} ^{شست} ^{ناگفته} ^{نمان} ^{و او}
 او را پرسید آن که رسول خدا دیدی جو اسرفه ^{نگاشتی} ^{و چون} ^{او را بد} ^{پند انگشت} ^{جو او پستی}
 و باز بدیون او بود و در وقت و بزبان چیزی نگفت ^{به حکمت} ^{ذو القربن} ^{گفت} ^{چون} ^{او}
 و آمد روی دراز دیدم سرفه ^{انگندم} ^{که گفته} ^{اند} ^{مردم} ^{در} ^{راز} ^{به} ^{عقل} ^{پسند} ^{و بد} ^{تمیز} ^{و او} ^{نگشت}
 و بیانی کرد یعنی که در من خبر و صلاح ^{پند} ^{ذو القربن} ^{گفت} ^{او را} ^{ای} ^{من} ^{فرود} ^{آید} ^{که} ^{و او} ^{خبر}
 بند که است و راجع ^{ایه} ^{پس} ^{او را} ^{فرود} ^{آورد} ^و ^{نند} ^{بیکو} ^{ترین} ^{جای} ^{پس} ^{ذو} ^{القربن} ^{جنبه} ^{روغن} ^{پس}
 فرستاد رسول سوزن نهاد آن روغن ^{ایخت} ^{به} ^{باز} ^{فرستاد} ^{ذو} ^{القربن} ^{فرمود} ^و ^{نامه} ^{روند}
 به چاه و تار یک کردن ^{بیزدی} ^{می} ^{فرستاد} ^و ^ن ^{حکیمان} ^{ذو} ^{القربن} ^{عجب} ^{مانند} ^{و او}
 پرسیدند که این چه بود که کروی ^{است} ^س ^{بیزدی} ^{می} ^{جنبه} ^{روغن} ^{فرستاد} ^و ^{نگشت}
 که یعنی فری آمد بیزدی ^{با} ^{علم} ^و ^{حکمت} ^{انگنده} ^{چنانکه} ^{این} ^{جنبه} ^{روغن} ^{و او} ^{آن} ^{سوزن} ^{ها}
 در آنجا نهاد یعنی عالم و حکمت ^{شمانیز} ^{و تار} ^{یکست} ^{می} ^{قیمت} ^و ^{باز} ^{آن} ^{رسول} ^{او را} ^{رسول}
 کرد و باز فرستاد یعنی علم مار و سس ^{است} ^{چون} ^{آینه} ^{پس} ^{چند} ^{گاه} ^{بر} ^{آمد} ^{شاه} ^{هند} ^{استان}
 رسول دیگر فرستاد که آن رسول ^{ای} ^{را} ^{باز} ^{نیز} ^{بیت} ^{که} ^{بغای} ^{مکات} ^{من} ^{رو} ^{سید} ^و ^و ^{رسول}

روزی تیس تا چهل روزی درین در آنجا رفت تا گاه صد روزی دید که بسوی باز آمد
بجای خود نرفت و چون برگشت که کوه نوی ^{در آنجا آمدت اول هندوستان بروی و}
دید بر آن حال که در راه ^{بهر که رنگت زیست سودر حال با وی بگفت گفت و از آنجا}
طرح لغم چون در او بار آورد و ذوالقرنین و یکبار در بسنج در رفت همان صورت دید که
بشیر آمد خواست که کهنک او کند نتوانست چون از بسنج بیرون آمد کوه را روی وی بجای نمود
سوال هندویر ابیدید و گشت و گفت و ریخ بوی که ترا معالجت نکرو می که این صورت ترا هدیه
کردی که او کاخی بود چون آن صورت از آنجا رفت رسول هند را بنزدیک شاه هند فرستاد
آن نحو است و از آنجا رفت و روی بسرق نهاد تا رسید به آنجا که آفتاب بی می آید قوله
و جئنا ناسن علی قوم لم نحمل نهم و و نهانسته که لک نگاه گفت آن قوم را که بسرق بود
ایش ترا هیچ چیز نبود که سایه کردند از آفتاب نه خانه بود و شان و نه پیدایند نه جامه زبر که
در بیابان بودند میان ریکی و در یک بناشوا ان که - و بامه ند استند که گشت و بیندند
و طعاهای این اثر را می دیگر آورد و آنجا سرمای صعب بود و از آنجا پس که در آنجا
میدر آنجا آفتاب گشتی را مگشدی سرایند می ندای تعدا گفت خود تو وقت
که آنجا پادیه خیرا معنی آنست که علم ما ببطیو کسبش از ذوالقرنین میدنستم که وی که هست نورانی
که لک این معنی لطیفست و علی گویند که درین تقدیم و تاخیر است باید که انتم آید بدان نامی
که لک بیرون آید چنانکه گفت ^{فما شیخ سببا معنی سبب اینجا طریقت و طریق خواست}
آنرا که هند ادم بران راه همی رفت تا بحروب ^{بسی است از راه که خدای تعالی او را نموده بود و میر}
تا بسرق رسید

تا بسق رسید پس گفت که من خدای این زمینم

که بلند بود میان آن دو کوه در میان آن دو کوه بودند و در هر دو کوه بودند

بفوقون و اولیون ایشان آن سپاه بزرگ را پیشکش کردند که پیشکش بزرگتر رسیده بود آنجا
پس آمدند و اسلام آشکارا کردند و دو قرن ایشان از آن وقت در عده های بگلو

میان آن دو کوه فرو آمدند و بالای آن دو کوه عظیم بلند بود و راه مو که به آن کوه بود

و در پیش ایشان خلقان بودند با عدل از او میان که ایشان را با جوج و ما جوج خوانند و عدل

بجای خدای تعالی که یکدیگر اند و ایشان دو گروه شدند بعضی از اولاد با جوج و بعضی از اولاد

ایشان و برادر بودند از فرزندان پادشاه این پنج بس از طوفان آنجا افتادند و در پیش آن قرار کردند

و از این نسل پیوسته شدند و از پیوسته یک چندین هزار فرزند را پیدا کردند و صورت ایشان

همچون صورت ایشان است لیکن بیالایک گزاند و گوشهای ایشان را و زمین میبکشند و همه

سینه بکشند و همچون ستوران پس یک که هیچ گزاند و یک گوشه زبر و یک گوشه بالا اندازند و چون

به پای سرکین انگشت است ترازی نیست و در ایشان و از آن بخت است و آنجا از آن بسیار

و همه قوت ایشان از آن است و آنه خدای تعالی بچینند و بگویند و از آن بچینند

و بخورند و بکشند از این زمین و از فرزندان بسیار از پیوسته از نواده و هیچ زمین ندارند و عدل

تجارت کنند و همه ایشان کم از نو و پس از رسیدن دو قرن ایشان از آن که سوی آن

و از وی آمدندی و بر مسلمانان ستم کردند و پشاور کردندی و هر کس پیوستندی که پیوستندی
و طعام ایشان و کوفته اند ایشان هر چه پیوستندی بخورند و از تر و خورند آن

و انفرقوا بيننا و بينكم و انتم اعداؤنا و نحن اعداؤكم و انتم اعداؤنا و نحن اعداؤكم
 اینها از اول خویشتن بودند و ما را از اول خویشتن دشمنان و شما را از اول خویشتن دشمنان
 پس بعد از آنکه از خود بزرگ و قویتر خویشتن شدند و بر شما و شما را با خود
 تقرب کردند و شما را از اول خویشتن این با وجود و ما با وجود مفسد و نافرمانی
 گفتند انخواهی تا ما بر خویشتن خراج نپذیرد و ترا در میان ما و اینان سدی کنی که این سدی
 نتوانند آمدند و رفتند قال ما کنی فیبه ربی خیر گفتند و اولین آنچه خدا را عملی را او است
 از ملک روی زمین از مشرق تا مغرب بستر ازین بدرها که شما امید پیدا نگاه گفتند و این
 فاعلمون فی بقاء یعنی من بالا جعل بکم و اینهم روز ما گفتند و ما مان یاری کنید با ما
 و این قوم سدی کنیم تا این که شما را از اول خویشتن بزرگتر کردیم و ما را بزرگتر کردیم
 تا میان دو کوه را همه فرستند و با سر تا بین را آوردند و در آنجا ایستادند و از آنجا
 آنوقت از فرغ عظیمه نظر آید بفرمود همچنین که آنها را آوردند و بفرمود تا که زمین را بیاورند و بر آن
 آهن روی میکند خستند و از یک سوی روتو تا هر دو یکی شدند این دو هوس بفرمود تا آن بعضی
 بیرون فرود و باز جمع کردند و با یکدیگر خستند و از یکدیگر روی نماند و یکی شدند و بر سر این شدند
 تا همه بر هم گزشتند و با وجود و ما وجود در پس آن سدی بمانند و آید مسلمانان از اینان برستند
 فاعلمون فی بقاء ان یظهر و او ما استطاعوا که نقیایع این با وجود و ما وجود ازین سدی
 نتوانند آمدن و بر بالای وی نتوانند آمدن و سوراخ نتوانند گزیند و اولین آنچه خدا را عملی را او است
 در نهان است من بود یک بر جهت حق تعالی بود که من شمار ازین بلا بر ما نپذیرد که در آنجا
 قال خدا

قال هذا رحمة من ربي واذا جاء وعد ربك فلا

تؤمنوا به

آن سده اوربان گشته و پند ...
بسیار است و از ترس آنکه از حقوق و اموال ...
با تخریب و مایه جوید این سده را شکستند و بیرون آید ...
زمین طهای بماند بکسی بخورد تا هیچ چیز نماند در روی زمین بر آنکه سوزند به خلیقه ...
بسیار است ای سده اسراف علی البغایه نامشور و بر او مد بخشتم و میدن همه خلق بمیرند ...
از امر المؤمن علی رقی الله عنه که او گفت که با اوج و مایه جوید هر روزی همی گویند که بیرون آید ...
و آن سده را شکستند و لیکن نمیتوانند و چنین گویند که بعضی از ایشان بیرون یمانند لیکن ...
را گفتند بجای مایه از همه آنکه ایشان را از بجای نمانند و ...
بسیار نیز دیدم سده آیند و شکستند و سده را بزبان میسند که آلت آهن ندارند که بیرون آید ...
ب فرو شود آن سده را بدان که ده بکشند که پوست بیضی رنگی با یکدیگر گویند که فرو ...
در ابعدا هم و یکیم و بیرون روی و آن آلتها آلتها گویند که ندانند چون مامد او باز آید ...
آن سده را چنان مینند که از او به بند روزگار آید آن نیست چون وقت بیرون آمدن ...
ایشان در آید در میان ایشان یکی مسلمان بیاید که از فرزندان ایشان است و در میان ...
بزرگ شود چون بامداد بیاید و لیسپیدن که بند آن مسلمان گوید که بسم الله الرحمن الرحیم ...
و یا ایشان می آیند چون شبها نماز و آن سده تنگ شده بهند چون گویند که فرو آید و ...
آن مسلمان گوید آن سده و باز کرده و چون روز بیکر باز آید آن سده چنان که ...

و در آنجا

از میان سده و او ذمه فرسنگ است

یکی یک سده و حسین که در پیشان پروردگار است
رسول الله صلی الله علیه و آله این قهانه را در قرین گفته است
کفایت چنانکه است و در ذیبت و در یک جوی زیادتی نقصان نبودین جمله به بخامری واقف گردید

و بگردید. سو. صلوات الله علیه و سلم که اکنون چون هستند شنیدید که راست میگویم چه میگوید و بیرون
ابو جری این گفت میگویم تو رشی و قالوا ای جوان نظر از قانونا انا لکل کافر و ن گفتند بجا دادی

یکه نوسی بود این هم تو میگویم بی جاد و بیست مابین تو و بدین نوسی در نخواهیم آمدن و مابین تو و بگرد
نگردیم تو - فلما جاء ادم الحق من عنده ناس و القربین از اینجا رونی بشرق نهاد چون روزگار آمد

علمار کرد و گفت ز بهیچ گونی یافته اید که در می زندگان و دلزدی عمر ره چیست جانی از مسافرین
برخواست و گفت من یافته ام در وصیت نامه ادم علیه الصلوه و السلام که حق تعالی بشارت داده است

بر کسی کوه قاف را تا ریکه در آن چشم سفید تر از شیر است سر در این است و شیرین تر از انکه است
وزم تر از شک است خوشی تر از شک است هر ایکه شربت در آن آب بخورد و نمیدانم

فما امرت غیر اهد بسن و القربین فقد چیستن آن ای که به از اینجا برخواست و قصد رفتن کرد
علمار گفت که شمارا با من بیاید آمدن گفتند که ما را با خود این منبر که قطب زمین نامیم و بدانند که

حالا افتد که نوازیم چون آمدن از اینجا و دنیا خراب کرد و بسن و القربین گفت بداری بعضی از
با من بیاید آید من بسن از ایشان بیسید که از ستوران که ام یک زیر کتر است که ز ستوران

باید زبیرا که ز بود آنکه خضر مقدمه لشکر از ماجده افتد آن زمان که کینه زد و القربین گفت
که هر

تا در روستای این کوه برنگ

دو قرنین

ولیک از این راه و رسید و در آن کی نهاد و همه از ایشان یکی را بر ایشان سپهر و کعبه
من و ده سال با زین شهر را کند شو بدست و نه سه و او از راه کوهی و اضلاع و رفت

کوه قانع اند رفت سوی چشمه راه عطر کرد و یک راه از یکسوانتا و خضر نین بن شهر یکی افتاد
و راه کم کرد و از آن کعبه آمد آن کوه را بیرون آورد بر زمین نهادیم از آنجا چشمه آب بر آمد

بر سر آب آمد و آن چشمه فرو شد و در زمین پشت و شکر کرد و در راه او از آن آب بخورد
از آنجا رفت چون لحن و یک در راه یکی رفت بازان کوه را بر زمین نهاد و جهان را روئسای کرد که

سپاسد لشکر که منفرد بودند چون آن روئسای بدیدند همه بنزد یک چشمه آمدند نگاه از
بیرون آمدند از زمین بجهان و در راه یکی میرفت تا بر روئسای افتاد پس لشکر خویش را گفت

اینجا بسید تا من بروم بکنده بیایید به پنجم چون دو قرنین را گفتند از بهر چه آمده و برین تاریکی
با اول راه روئسای از زمین که در تاریکی آمده دو قرنین گفت که بطلب آب نماند کافی آمده

مرغی بزرگتر بسین آمد که گفت یا دو قرنین پرسید آن وقت که مردان حیرت پرستند و با آمدند
و بدینا مشغول شوند گفت آمد مرغ بر خویشین بچینید سگی زمین کوشک گرفت باز گفت جنگ بر بط

و طبعش درون اسکارا شد و یک بچینید همه کوشک گرفت جنگ دو قرنین برتر رسیدان گفت
بسیار که باه میس است باز گفت به پدید آمد و در اسکارا شد گفت بجای مانده است لاله
آیا آمده گفت ای سگی از تن وی کم نشد باز که بجای مانده مردمان بیرون آمدند

... ال فوین بن زکریا

... سے ارض خدا کہ دو الف قرین رکعت میں پانچ

پڑھی برے ہو سکتا ہے ... چھریا اس ... نہاد و کئی ہی صبر پرورد

گرفته جو شرم پستان نهاده و می گویا ... گویند که آن سراسر افیض بود و حد سلام و اوقاف قرین را

ترامان است ... می از بیز که در نماز یکی آمدی ... تبان آمدن تا آنکه کانی خوردن تا بعد از حد

و طاعت کند ... ان جزو جل را پس سکنی بدو و او هم چند سرگرد و کفست تا سپدار کردم درین عجم

پس دو الف قرین باز گشت سوی لشکر خلیس پس بنا زد یکی در آمدند نه بر پای اسبان این همه سنگ از ریزه بود

و با آن اسبان بان سنگ ریزه فرو می شد کفستند چندین سنگ ریزه جیست لقمان گفت هر که این

حکیم بود

ریزه بردارد و اسبان ^{شود} و هر که بر ندارد و هم اسبان ^{شود} و برای آن که گرویی برداشند و گرویی برسد

چون رویشان رسیدند بگرستند آنها که برداشته بودند هم ز ریزه فروزه بود و اسبان شدند که و ا

بستر بزرگتریم و آنها که نبرد داشته بودند اسبان میخوردند که جوار برداشتم ز الف قرین غار را رسید

و اسیران ابراهیم علیه الصلوٰه و السلام بود و هر حکمت است درین سبب آن سنگ اور ترا

و می بخیندند همچنان سنگ دیگر سوی ترا و نهادند سنگ دو الف قرین جرب تا آمد بکفست تا آنکه از آن

جان نده گفت که پس سبک بیرون که چند بیرون کردن و یک دست خاک برداشت و در پله ترا از نهاد

راست شد آن سنگ که اسرافیل علیه الصلوٰه و السلام داده بود پس دو الف قرین کفست تا خضر این را تا او

جیست خضر گفت که تا او بل است که حق تعالی میگوید که ترا ملک این جهان و آدم از سر شد تا با هم

سینه یکتے مکر شکم تو بر رخاک شود از خاک که گریه شود دو الف قرین چون این سخن بسند همه بیجا بگفتند

و لشکر را استوری داد و بر آکنده که ریزه و کفست هر کسی بی جای خلیس روید و از اخبار می بروند

بخندند

ابنہ دل نہادو آنجھاڑی خصلت لاری پر

اور تانبوئی رحمت

اور آنجھانہ اندو کوبندہ کہ ^{بہشتا ہر پوچھا} یاد دین وار عرس نورین ہر پوچھا
اور او چھبٹ کے دوو مکہ تہ جنین پاک کہ ہی ماور جہر نامہ بدستور سد مہانی بوسہ زوونٹ
و مردان طعام و آن زمان و مردانی کہ اور آپسی رہا ہند چون و صیبت نہ بہاہر تہ سپد نبت

پرووی ہر وہ ہت ہکرت و ماتم بدہست۔ بوسیری زاری کرو نام شد قصہ ذوق نین

ان کے لئے تھا کہ ^{امرا اہل} بہت اصحاب لکھنؤ و القیم کاؤامن آیات عجبا اصل این

قصہ آئست در روم بادشاہی بود و تو با قباؤنس کفستندی و اور املاک بسیار بود و حکم

ہذا روزی اور اخبار و نند کہ از غلام زمین بادشاہی قصد ملک دارووی سپاہ خود کردہ لشکر لگو

باشت با الت بسیار و بیگ اور نند آن بادشاہ را ہزیمت دادہ بہرہ از ان بادشاہ بود ہم

کر و نند و جنین کہ بند کہ آن بادشاہ کہ ہزیمت کہ اور اسٹس سپہ بود کہ ہمراہ او بیگ آمدہ بود

و در دست قباؤنس گرفتار شدند آنکا ادبے ^{بہش خود بر پائی کرد و ایشا ترا بہست}

رہ از ان بخندست ہندہ مشغول میکرد اصحاب لکھنؤ ایشان بودند و ازین مشرکی از

خود کردہ بود و آن پس کہ را بہت بہداست از ان خندست مجال کر بخت بنو و ایشا زانہ رور

طالب دست بودند ناروزی فرصت یافتند کر بختن را ہمہ کر بختن و کوبند کہ سبک بختن این

آن بود کہ و قباؤنس پیدلعبن و روع کوی و عوی خدا میگرد و لعدیہ اللد و بعضی خلق آن یا

سہا و کروندی عباد آبا سد روزی از بخت کرون فارغ شدہ بود این بکہ ^{بکہ خواہد}

رہود اور اطلب کنند یافتند بغرود کہ ہر کجا کہ بہا بہت کمیند و بکشند۔ ہر کجا کہ

می چکنند و جنبیز ...
 نماید و نیز گویند که گس روزی بگریزود
 خا از روی ن بسکی با ...
 خدمت آن آفریده است و ممدار و پناست ...
 و از سر این مصلحت بر ما از و بخدمت خود را مشغول گرداند و بعضی گویند که این پسر را بدن
 کرده بود که نیا نوس بعین را مکیس راندی روزی بگر خفته بود مکیس و راز خسته است
 و این پسر خالصه ظاهر نمود و او را طلب کردند نیا نوس بفرمود که هر کجا بیابند بکشند بر او را نیا نوس
 و در اخبار کردند و بایکدیگر گفتند که شرمک از خوبترین رفیع نتواند کردند او خدای را
 پس چون شب آمد پسر شرح سندن و قصه گفتند همه شنیدند که ما امید اینم که وی نیا نوس است
 و همچون ما صغیف با جمنه است لیکن بدست می ماندیم اکنون هر کجا که خواهی ما با تو بیایم
 برخاستند و بیرون رفتند و کسی بود که این را خدمت کردی و این را با خوبیت بهر
 چنانکه خدای تعالی گفت *و یقولون سبحان الله و ما منظم کلهم یعنی میگویند که*
 هفت کبریا و نهم ایمان سک بود و ظاهر تو آنست که ای سران از اول سه تن بود
 و آن جهان بود که یکی از ایشان خدمت و قیاس بعین کردی یک روز خدمت و قیاس
 بعین نیامده بود و قیاس بعین بروی ختم گرفت نام وی کسینا و یکی دیگر را تمیلی بود
 و بعضی گویند نام اول قیاس بود و هر سه تن عزم کرختن کردند رضی الله عنهم تمیخا گفت
 نتوانیم کرختن مگر در آن وقت که وی بگویی زوان رود و ما نیز با وی بگویی زور
 که هر سه از بیرون بریم و با یکدیگر و عادت و قیاس جهان بود که در سال یک

ایک رزاکوی زون و خود بر بلای اسپ بوی و در ... بی که ای همان سو ...
و کوی زوندی و این ن این روز ... بی و نه کر ...
یک جوکان بر کوی زون و بیرون برود ... گفت او را این ...
گفتند بیات پادشاه را خلعت میداد گفتند که ما را خلعت ...
بهر جوکان و دیگر بر و کوی از میدان بیرون برد آن دو برادر دیگر از پس می رفتند و در ...
از روی بی ناخشنده و کس را تصور ... نبود که ایشان بگریزند تا چون ...
می ناخشنده و کس از شکر و در شدند زود آمدند و جامهای خویش بسبب فی دادند و با ...
بسه بند جزو یک شهبان ملک آن شهبان این را گفت که گویا میروید ایشان گفتند که تیر ...
در میرویم آن گفت که ... گفتند آن که آفرید کارست از آن ما و ما و آسمان و زمین ...
این حکایت شهبان را خوش آمد گفت من نیز با شاهی آمیم گفتند نیک باشد بس اینان با یکدیگر ...
سخت نازایسکه بود او نیز بر مو افقت ایشان بر رفت و شهبان کوسفندان را با که وجود ...
لحظه بر نیشه از آن سلک همچنان میرفت این شهبان را گفتند که سلک باز کرد و آن بناید ...
سلک بانگ کند و در مان بر بانگ او مارا به بینند و بگرد شهبان آن سلک امی را نه در باز ...
تا جو بس برود باز نکست به آن سلک و این شربت بر زبان فصیح در سخن آمد و گفت با این ...
که مرا جو باز میگرد ایند و از من بر میخو امید که من نیز همان طلب میکنم شما طلب میکنید و من ...
خدای تعالی را پس از شما شکر خدایم شما مرا مرندید که من شما را بکار آمی و خدمت شما میکنم ...
پس ارم و بانگ نکند که کسی بر شما آید چون ایشان از آن کسین سخنما بشنید ...

شهبان

سینه
و گویند مردم آن سنگ قرقر را بود و پندارند که گویند نام آن سنگ تفسیر بود و رنگ او زرد بود و چون
بدرغاه رسیدند آن شامان بسیار فرزند و برادران ایشان در فرستند و گویند که چون شب شد
و شب نوبت رسید یکی زای حبیبت می یافت حاجی از پس ایشان بفرستاد آن حاجی یک غلام
خوبی پنداشت آن را با بیانت گفت که میگوید این حال و قصه خویش بگفتند آن حاجی
سین نیز با تمامی آنچه با ایشان بر نوبت جمله در غار شدند چنانکه حق تعالی گفت تو
و احم فی قجوه مننه یعنی فی سعيه من الکهف لک من آیات الله غارنی دیدند فراخ و ایشان پند
و مانده شده بودند و در حال رخواب شدند جان ایشان و آن سگ از سن ایشان بیرون آمد
و قیاس پس بعین دید که ایشان بنامند خود بر نوبت سپاه خویش بیرون آمد و بطلب ایشان
میکرد دید و می پرسید و بی ایشان می رفت تا بدر غار رسید آن غار چشم ایشان خفا
نمود که هرگز کسی در آن غار نبوده است هر چند که در آن غار طلب کردند نیافتند
بارگشتند و بعضی گویند از پس چندین سال و اقیانوس بعین بلکار رفته بود آن
را بید و در آنجا رفت آنک را دید با خال و آنست که مرده اند پس گفت که همه
جهان جمع شدند و خواستندی که با ایشان آن کردند می شوایستندی که در
اینک ایشان با خویشین کردند تا بدین خواری افتادند پس فرمود تا در آن غار را
بزرگوار بودند و نام ایشان و پدر ایشان بر در آن غار بنویسند و سرگذشت ایشان
را بنویسند و تمام بنویسند و بر در آن غار بنهادند و بفرستند و ایشان در خواب
ماندند

بند تا سببش چنانکه حق تعالی در قرآن فرمود و در بعضی
فی کفهم نکت یا قلیه سنین و آرد او و اشک او و زین شکر هر سی حبه را گفته اند از آن
بعضی گفته اند نه سال و بعضی گفته اند نه روز چنانکه چنانکه حق تعالی در سوره احزاب
الصلوة و السلام فرستاد که ای ای که از پهلوی پهلوی و بگر و انیدی و نیز گویند که هر روز
گردانیدی و بعضی گویند که هر روز بیامدی و نیز گویند که ای ای که با او بیزنی از بهشت بیاور
و ای ای که با سگ با و زوی حق تعالی ای ای که از بدین کوه مکرم مید آست سبب و زین
بر آمده اند و کلبهم با سطر زرا حسیه با کوه صید و بعضی گویند که خدای تعالی در سوره رافعه
بر بعضی ای ای که از پهلوی پهلوی و بگر و انیدی و زین ای ای که از پهلوی پهلوی و بگر و انیدی
چون گویند که بر دست راست غارتی و چون فرو سدی زد دست چپ و سدی چنانکه

خدای تعالی ای ای که از پهلوی پهلوی و بگر و انیدی و زین ای ای که از پهلوی پهلوی و بگر و انیدی
تفرضم ذات الشمال چون این روز کار بر آمد بیدار شدند و یکدیگر را گفتند که چه چند خفته
تو نه خدای قوا اینتا قوما و بعضی گویند که لب کردیم روزی چون بافتا بنگاه کردند که زین
گفتند و بعضی گویند که بعضی از روزی و بعضی از این گفتند که خدای تعالی بهتر اند که چند
مانند تو در تعالی قانور کلمه با لبتم پس کسند سده بودند که گفتند ما را اطعمای باید بخوریم
میخورا گفتند که تو و اما از کوه و طر و نه تری تری باید رفت جهت با از شهرت هم آوردن و با
وری بند و قیاس بود در آن زمان مورد من تبلیغی سیم و قیاسی بر گرفته روی سپهر نهاد
چون در شهر درآمد جانها و بگر کون و بد و اهل شهر و مردمان دیگر نو کست و کردار با نیکو کرد

بسیم بیرون آورد و در کف نهاده ایکن نان ده و از آن سیم اینان در می کشن من
 دانیدی و این سیم و فسانه بوزن کران بود خیزه چون آن سیم بدید عجب آمد کس گفت ای مرد کجی
 یافته هر اینز نصیب ده و اگر ملک گویم نمانی گفت چنین ملکوی که مامور مانی چند بودیم
 ازین شهر بیرون آمدم و سوی کوه رستم و در غاری خفته برخواستیم که سینه بودیم و ما را اطعمه
 از میان اینان من بیامدم تا اینک از اطعام و بهم اینی و این چه حدیث کنی است خنبار
 هر چند که چنین میگوید از دست من زهی تا از این ملک نبرم پس ملک بر سر ملک
 احوال پرسید که شما چون بودید و قهقهه چنانکه بر دستام میگفت ملک از آن حال عجب آمد
 بر جوانی برخو است و گفت بیرون ما خواهد بودند کنایه و این حدیث است ای سیم
 ملک خواست چون این حدیث شنید در حال بر نشست و با بگفت و خود بیامد تا
 غار رسید فلجی گفت شما اینجا بسید نامن بدان غار در روم و اینک از اجزایم که قبلا نوشین
 ده است و ملکی دیگر سلمان نشسته است تا ایمن گردند و شادی کنند که اگر شما بدین
 حال بر میزند بر منند ملک گفت راست گفتی تو اندر روتا ما بسیم منی در روز و باران
 چنگر و دره قهقهه باز گفتی و گفت ای نیک ملک آمده است اینان گفتند که کار ما ملک
 نداریم و ما را اینی که ما از اینی بیرون میایم و عاگردند که ای بار خدا یا ما را از این
 نگاه دار که در کوه کسی دیگر نخواهد آمد پس حق تعالی حواس اینان افکند همچنانکه با دل
 بخت شنیدند تا قیامت پدید آیند و آن ملک نیز سیدار شده بود چون این نزد
 شنیدند آن ملک نیز جواب رفتند هر چند که آن ملک با ستا و نگاه کرد و محکمش بدو گویند که

حال

از هیبت

از بیست و یک نفر کسی در آن غار نشو نیست فمن بعد من این مکه بود و ما بخار را می کردند
بر در آن غار و جایگاهی هر سمانی که آمدی فما فرر آمدی و هر که در آنجا است آمدی و از
بهار می بیامدی و خود را راخی مالیدی حق باها آن بار را است مجبسیدی فقا و
ان بوا علیهم شیا نازهم اعلم بهم و این خبر در جهان گشت و بسیار آخی زیارت آمد
و چون عیسی ابن مریم را صلوات الله علیه بر سالست آمد قصه ایشان با منی سر اشل گفت که
زنده شوند ناضق ایشان را پیند تا به آنند که قیامت حقیقت بر آنکسختن بند از مرگ
یقین کرد و حق تعا قصه ایشان در تورات یاد کرده است و در انجیل یاد کرده است چنانکه
در قرآن یاد کرده است و کذلک اعترنا علیهم لیعلموا ان وعد القد حق وان ان
باب فیها یعنی از بهر آن ایشان ز از نده کردیم و بر آنکسختن از بعد صد و سه سال و خلق
برایشان ای مطرح کردیم تا خلقان بدانند که و عد ما حقیقت و آن قیامت است و در انجیل
بنود که ایشان بگدام جایند و بگدام شهرا اندر شهرا و بگدام غار نده چنانکه در قرآن بدر
کرده است نام آن کوه شامیان میدانند که در انجیل یافته بودند و لیکن ندانستند که بسی
و چشم میدانستند پرون آمدن ایشان و بعضی از ایشان گفتند که ایشان پس از عیسی بودند علیه
الصلاة و السلام که در کهف شدند و از پس عیسی پرون آمدند ایشان در عهد ملوک طی الف بود
بعضی گویند که آمدن ایشان بکف از پس عیسی بود و ایشان کر و یده بودند بدر عیسی علیه
الصلاة و السلام که بلکه ایشان بست پرست و را اعا و ر ع ایشان اختلاف است بعضی گفته اند
از علمای تفسیر و اخبار که اصحاب کف بفترت بن بودند و استم ایشان بیک بود و از این اختلاف

خداوند تعالی حکایت و در حدیثی است که فرموده است که این کلمات را بگویند و بگویند که ما را
 که در حدیثی است که فرموده است که این کلمات را بگویند و بگویند که ما را
 مشرکان قریش آموخته بودند و این را بر آنها بود و در کوفی گفتند که این بود نه چهارم ایشان
 سب بود و خداوند تعالی گفت که بگویند که خداوند تعالی بهتر و آنکه که عدد ایشان چند بودند
خبر حاکم بن ابی اعلم بعد از ما یعلمهم الا قلیل و غیره از عدد ایشان که سبند اند الا اندک از مردمان
 آنکس که این را علم و او را و ما موختم بر این سبب رضی الله عنه که بگوید پسیدم از رسول
 علیه السلام از عدد ایشان گفت هفت کس بودند است ایشان سب بود و نیز روایت کنند
 از ابن عباس رضی الله عنه که وی گفت که ما از این را ندانیم که خداوند تعالی استثنای آنهاست
 ایشان را و دلیل بر آن که ایشان هفت تن بودند ششم ایشان سب بود آنست که خداوند
 تعالی گفت که سبعة و نامهم کلبهم و با محمد حسری طبری گوید که ایشان هفت
 بودند و هم ایشان سب بود و هر ده را نام میگوید که یک سینه که بهتر است آن بود
 جمعی در حدیثی است که فرموده است که این کلمات را بگویند و بگویند که ما را
 قسطوس قالوس طرطوس و تفسیر این را در دست ندارند این مخالف است
 و اگر بنین بودی ایشان را نه تن یاد کردی و بعضی از علما بر آنند که ایشان از روم اند که حتی آنها
 ایشان را از ده نام بگویند که بر آن کوه اندر شدند و هم آنجا شکار کردند و خوردند و جزییه
 بنزد یک ملک سپردند که آن کوه کوهی بود مانند ازبکان ما میزارند و تبار کرده اند و دین بگویند
 از دین ما گرفته اند که آن ملک سب طلب ایشان و است و و ایشان را خسته کردی که می خواند
 باز

باز نوشته و هر کس بر می چند بر دستند و بران بخارند رشتند چنانکه باو کردیم حق تعالی را
خویش بیاورد و در آن وقت که او اذاعت علیهم السلام منم زارا اگر برت را بدیدی از سبب
بگریختی و سوال کن که بخواهد باقی الله علیه السلام که سبب حجاج و در روز بر رسول صلی الله علیه
بنمودند و آن چندان عوانان و زبانها و احوال کوناگون بدید بترسید جواب دادند که حق تعالی ما
بیبیند بر این ن انگند بود که ایچکس از مخلوقات خدا را ایشان ندانستند و که این را نخواست
و این و یک گفتند که خدای تعالی گفت اگر تو خواهی که این را بدینی خواهی و از این بگریزی
و لیکن چون نمایند من بستم تو ای دیدی چنانکه سبب معراج چون نمایند من بودم و ز فرمان دید
از من بود دیدی ماضی بدانند که هر کجا هیبت از وی آمد خلق را آنجا راه نمایند این بود قصه الصیبا که گفت
که در کرمه ... نام جدش ملک تیان بود و نام پدرش محصیب بود چنین گویند که
نامش لید این زبان بود و گویند زبان این و لید عمر دراز و اوست چهار صد سال عمر اوست و او را
نیز فرعون خوانند و دعوی خدای کرد و پس از آنکه دعوی خدای کرد من درست بود و چون آن
دعوی کرد حق تبار که در تعالی گفت دو وعیب است او ظاهر کرد و ایند اصل او از این بود بسیار است
و روی بدریا مغزیند و چون بپوشید هرات رسید تا مان آنجا سخن بود و در گفت بسیار است
میر و م تاجی رسم با این گفت من نیز با توی ایلم پس هر روز نند تا بشهر مصر رسیدند وقت
نیزه بود و بکناد خربزه زاری رسیدند چیزی خوردنی نخواستند این را گفتند خردی خربزه
و در هر مابغ و سید تا شمار امهتی کنیم ما مان پلید آنها با ستاوه فرعون پلید و بعد که گویند که نامان بود
و در ساعت پیش هر خربزه با فروخت و بهایش ندادند و گفتند که در شهر ما این است و باز آنکه

به پادشاه و بیست تنی از کلمه خون جلید گفت این شهر زبونا نیست ما را اینجا باید بودند پس پادشاه بفرست
 گفت که من مردی غریبم با کفایت میاورم این شهر را بدید پادشاه گفت چه عمل خواهی گفت سخنکی در و اژه
 کهنستان مرا ده که مرد از تر است و ده کاب کسد لعنة العبد پادشاه نمود که بتود اوم و نشو در آن عمل
 بومی داد و می و بدر و اژه کورستان در و آمد قضا را و بای در مصرافت و فرعون از بهر جنای خود
 زرد میگرفت با نیک روز کار مال جمع کرد بعضی بر شویت بهر کسی او و سخنکی همه شهر بگرفت یک چند را آمد
 با مان را گفت نه ترا گفتیم که این شهر زبونا نیست اکنون مرا باید که دعوی خدای کنیم او را و ما را از
 خویش بر بای کنیم لعنت خدای تعالی بران باطل و روق کوی با و تا جاوید با مان لعین گفت که این صعب
 چه بگست مگذا ف رست نیاید اگر این دعوی خواهی کرد بتدریج اندک اندک توان کرد و اگر اندک
 خلق همه بوجده این دعوی تعالی لعین خدای تعالی رست ستم داده اند همه درین استوارند بر تو
 مگر از دل ایشان بمر و ایام ببری گفت چگونه کنیم تا این دین از دل ایشان ببریم با مان گفت علی
 ایشان را از هر منع باید کرد و تا خلق عالم نشوند و حجتی بن نشوند و دل ایشان تاریک شود
 و و لهای ایشان زنگار گیرد از آن ستمند عالم اند وین ایشان ستمند رس کرده ابله و جاهل کردند
 ه آنها که از ایشان زاینده بطبع و خوی ایشان کردند اندک و یکدیگر دینی دیگر با ایشان توان نهاد پس بفرمود
 تا عهده را منع کردند از علم گفتن و گفت که در بین شهر علم گوید زبان او ببریم یک چند برای آمدند مردان
 مصر جاهل و استور طبع شدند اندک فرعون لعین گفت خدای منم مرا باید پرستیدن همه جا بلان آن شهر
 توانست پرستیدن خدای بیای کرد و تا آنکه موس علیه السلام آمد و ملک مصر از جاهلی بهر روز فرود
 علیه لعنة پرستری فرخت و عطا پیش میداد و تا قضای از او تعالی جان بود که ملک را وزیر بود و مرد

برفت

پادشاه مصر وزارت خویش فرعون و او و فرعون وزارت ملک مصر میکرد و او را با وزارت
پادشاه گفت که زندگانی خداوند و آبادی خواهم که خراج امسال مصر من بدهم پادشاه گفت
من زیان تو نخواهم من خود دست از خراج امسال باز دارم از بهر دو تو فرعون عیله گفتند
من نخواهم که خزینة پادشاه امسال نقصانی گیرد پادشاه بد عقل گفت فرعون بیدار که هر چه ترا
راست میکند فرعون و پسران را بخوانند که خراج مصر چند است آن مقدار که و میران گفتند فرمود که
تا مان تبر و بجزینة و اسب پارو و بعد از آن فرمود که منادی گردند که خراج امسال مصر بر رعیت بنشیند
و آنها را زیاد شاه کردم که خراج سال یک مردم شد و شدند و لشکر و دعا بسیار گفتند سال یک بجزین کرد
مردمان مصر و رحمت فرعون تو انگر شدند و شوی و فرعون را و عا میگردند بس قضای بزرگ و تعالی
جهان آمد که پادشاه مصر بر او و او را هیچ فرزندی نبود پس پادشاه را دفن کردند و سه روز عزاداری
روز چهارم لشکر گرد آمدند و مردم شهر نیز بیامدند پسران و قاضیان و عالمان و شیخان و متوطنان
بجای حاضر شدند و پسران پادشاه آمدند و گفتند که پادشاه مصر بر دو فرزندی ندارد که بر تخت
و می بنشیند اکنون بیاید که است که از آن نیم برین تخت او مملکت را شاید مردمان چون از فرعون بعین
نیک دیده بودند که سه سال خراج از اهل مصر گرفتند از خالصه خود خراج مصریان بخزان پادشاه سپردند
خلا بود آن پسر پادشاه فرعون رضا دادند لشکر نیز رفتند و او ندو گفتند که مملکت را وی ظاهر
شاید که همه از وی خوشنودند بر فرعون پدید را پادشاهی مصر بنشینند فرعون چون پادشاهی
بیانست مردمان بنی اسرائیل را عذایهای سخت میکرد و کارهای دشواری فرمود و ایشان را
قتل میداد و بجزوی تا خدمت ایشان کردند و هر که خدمت کردی جزیت بپردازند او نهادی

جزایش نه ادوی عذاب است کردی ایزد تعالی در قرآن مجید خود یاد کرد تو را که ایستاد و تو را سزاوار
 افتد ایستاد پس سپهر فرعون پسر زنی کرد و در او از بنی اسرائیل بوده چنان بود که از وی نیکوتر
 بشود فرعون همین یک زمان از ایسیه نگین است زیرا که او از خبیث تر زنان بنی اسرائیل بود
 و از این سزاوار بود و از فرزندان پیغامبران بنی اسرائیل بود و پیغامبر صالحه علیها السلام و هم از زنان
 چهار را اختیار کردی یکی حرم بنت عمران و دوم خدیجه بنت خویله و سوم فاطمه زهرا و چهارم
 ایسیه بنت مراحم رضی الله عنهن و ایسیه از آن زنان بود که ایزد تعالی در قرآن یاد کرد و فرعون
 لعین با بنی اسرائیل هر چه توانست کردن از بدی نکرد تا بنی اسرائیل را جانان کرد که طاقت نشان
 نماند و باستغفار مشغول شدند و توبه کردند از همه گنایان تا ایزد تعالی خست که آن غم برایتان
 بسازد تعالی و تقدس اندر فرعون لعین را نمود و مولود مه سی بن عمران علیه الصلوه
 که بنزد یک رسید و آن روز که ایزد تعالی او را این خواب نمود و اندر مجلس نشسته بود و مردمان با
 سر او ستاده و در میان رو و نیل جایگاهی ساخته بود که طعام او از جانب رود بر سر آینه دندی بر سر
 می آمدی تا پیش فرعون لعیر و آن طعام پیش فرعون پدید نهادی تا بنزد آنکه خواستی بخوری و دیگر
 بروم و ادوی که از زیر او نشسته بودندی چون فرعون لعین آن ملک است و ندانند و مانع او که
 پیداست و گفت یا قوم تو را تعالی ایستاد ملک مصر و مکه الا نه از هر چه بخنی اقلنا تبصرون
 نگاه کشیدند برین ملک اینها را سجد میکنند و مرا مطیع اند و طعام و شراب من همی آردند با من
 و شبی گاه یاد آنکه مرا باید خواستن خود تعالی ان هذا ملک عظیم بس ایزد تعالی میفرماید تو را
 فاصف قومه فاطعون انهم كانوا اول ما فرقت بين جنين كويند که چون فرعون لعین این سخن
 گفت

تکبر و عجب

نگین و عجب رویش افتاد و خوبس را رب خواند و گفت ای انار بکم الا علی و لا حول الا بالله و الله اعلم
مک تعالی و عظیم تر هست و خوبست که او را بداند که بر او عجب است و در روزی افکند و تو همسایه آن کنی
از بس نکه او را عذر از او و هر روز کافر تو را طاعتی بود و در شب سخت تری بود و از تو تعالی
از بس نکه این سخن گفت و رویش را خشک کرد و ایند خلق بر وجه شدند از جهاد و گفتند اگر تو خدا
مایی رویش را روانه کرد آن بس لشکر را بفرمود تا جمله بر شمشیر شدند و بصره ابرون روئند که آن
صعبه الاعلی خوانند هزار سوار جنگی بر شست چون در سنگ رفت صد هزار سوار را
کرد ایند تا در سنگی دیگر رفت صد هزار سوار دیگر باز کرد ایند تا هفت فرسنگ رفت ^{بفصل}
سوار باز کرد ایند تا با و جنگش تا چون همه خلق را باز کرد ایند ایند بس از حق تعالی کرد و او ای فرو
نه آبادانی نبود و بغاری در شد و از قهر آک سبب بره بکشد و دور پوشید و غلی بر کرد و خود
بروی بقبله آورد و در سجود افتاد و بگریست و گفت خداوند انور حق و من بر طم و تو خدا
بی نیازی و بی انبازی و بی میلی و بی جونی من ملک بنا را با آخرت اختیار کردم هر چه مرا باید
در دنیا بخت ده که من از آخرت هیچ نمی خواهم مگر آنست در رخ فرعون لعین این مناجات
تمام گرد تا گاه مروی از بس غار بیرون آمد فرعون گفت نه کسی است گفت من مروی ام شکایتی
از شخصی دارم فرعون لعین گفت چه وقت او خواستن است گفت این خصومت مرا اکنون
افتاد است فرعون لعین گفت بگوی تا من حکم آن کنم در این سخن بودند که آب رویش فرود
آورد فرعون لعین چون آن بدیدش و کشت گفت یا جوان هر حال که داری بگوی که من
بدم جوان گفت هر بنده که کردن از حکم خداوند خود بیرون نبرد و آن خداوند بنده را

و این بنده فرمان بر داری خداوند خود کند جزای وی چه باشد فرعون لعین گفت جزای
آن بود و او را درین دریا می نعل غرق کردند و او را گفت که فردا بر این تورا راه نبود و مرا نکند
که حال خود و عرض دارم مرا خطی ده تا بدان خط تو بان بنده کار کنم فرعون لعین گفت که بهتر است
و قلم و کاغذ بنده و لیکن فردا تو نزدیک کوشک من آری تا من ترا خطی دهم و با تو نیکویی کنم
چنان گفت که من دوات و قلم و کاغذ دارم فرعون گفت که بسیار فرعون در آن غارت
شادمان و آن خط بنویست و بدان جوان داد و دانست که آن جوان کیست و در خط بنویست
که هر بنده که گردن از فرمان خداوند بیرون برود خداوند او را از اینکویی دارد و آن بنده فرمان
خداوند نبرد جزای وی آن باشد که او را در بای نعل غرق کردند و آن جوان گفت که هر وقت که
آن بنده ما فرمانی کند ویرا پیش تو آرم تا او را در رود نعل غرق کردانی پس آن کاغذ بستند و نگاه میداشتند
تا بدان وقت که وعده رسید تا باونی بفتوی کار کند که حق تعالی فرمود است **لَا أَظْلَمُ**
و آن جبرئیل بود علیه السلام که بفرمان خدای تعالی آمده بود و این که فرمود **لَا أَظْلَمُ** یعنی خدای تعالی
یکسب ظلم نکند چون جبرئیل علیه السلام رفت فرعون لعین آوازی شنید که این رو و نیل ملا و فرمان تو
کردیم که اگر تو کوی باز هست باز استند و اگر تو کوی روان شود روان شود پس روی نفوس تو بنها
و رو و نیل و فرمان وی بود اگر گفتی که بر بالا شو بر کوه سندی و در کیفی بزیر شو بر نیت چنانکه
فرعون لعین فرمودی چنان رفتی تکرار تو می شد و در دعوی دروغ حکم تر شد گفت
تو **لَا أَظْلَمُ** ایستاد ملک منزه و نهاده الا انما زعمی من یحیی گفت یا قوم این مصر ملک منست
و رو و نیل و فرمان منست چون اهل مصر آن بدیدند روی سنا شدند و وزیر استوند و بر
وی اقرار کردند

و فرار کردند و فرجه افتادند نحو ذبا سد من ذلک چون فرعون بعین بگو ایستاد
انجا که و بر اعین الیس خوسند و آن جسمه روان بود و میو و ناهما استون بر آورده اند و سینه
ناوانی زرین کردند و جهان حسنه مند که آیاتان جسمه بران است و نهما میرفتند در که سید
می رند و به یک سو پیون میرفتند ای تعان ازان آب و درخت بیافرید تا ازان یک درخت بود
حاصل سندی و در هر چهار یک آن روغن سح ملجا لیدند در حال شفا یافتی و ازان درخت یک کوزه
سرخ میرفتی وی فرمود که بگیرفتند تا از بهر جراتی که بایند می در حال بگو سندی آن ملعون
چون دعوی خدا می کرد و دلیل و برهان وی بن دو درخت بود و بدان دو درخت خلق را
از راه ببردی شبی در خواب دید که آن دو درخت در هوا بر آمدندی و هر دو در عالم خلق بود
بهمه بریر خود گرفتندی با مداه معبران و منجیان و جادوان را حاضر کردند و گفت تعبیر این
خواب من بگوید گفتند از بنی اسرائیل شخصی بیدید خواهد شد که تو و مملکت تو همه بدست او
پلاک شود این مال و نعمت تو با ایشان میراث ماند فرعون بعین گفت که این فرزند دریم
گفتند اکنون خواهد بودند و درین سه شبانه روز و رشکر مادر افتد بس فرعون بعین فرمود
جمعی از نهاده موکل بر بنی اسرائیل یان باشند تا هیچکس دران سه شبانه روز با زبان خود
صیحت نکند زنا را از مردان و در کرد افتد چون موکلان برایتان کاشتند تا هیچکس
زبانه آن نبود بنزدیک عیالان خویش فرستندی تا این سه شبانه روز و اگر دست حق سبحان
ذلتا بجهان تقدیر کرده بود که ندی فرعون اعلیٰ اللعنه که نام وی عمران بود زنی داشت نام او
نوحاید بود عمران از زوی و فرزند بود یکی پسر و یکی دختر پسر نام او نوحاید و دختر

۱۹
مریم نام کرده بود و آن شب که آتشی تعالی است که حکم خود بر انداخته ان بخدمت فرعون لعین
نوحه پدیدمانه خویش بود چینی جهان و در لیس پیداست بجهت عمران که صبره و ارس نماند و آن
سند گشت پدید آمدن برخواست با پای ز خانه بیرون نهاد و بدر سرای فرعون لعین
در پاک ده شد با آتشی تعالی در بان همه خفته بودند و حق تعالی خواب بر این غاک کرده بود
نوحه پدیدمانه بخدمت فرعون لعین رسید و احوال را دید بخدمت فرعون استاده فرعون در خواب
عمران چون ز زانو بیدار و بر این ز روی خلوت افتاد و با عمال خویش رضی الله عنه جمع
و موسی صلوات الله علیه از صلب بی بر حیم مادر منتقل شد نوحه پدیدمانه برخواست بخانه آمد چنانکه فرعون
پدید شوم نابکار و بیکس از خبر نبود بجز از آتشی تعالی چون روز شد فرعون پدید شوم نابکار
بخواند و گفت چه گویند این کودک را که خواهد آمدن یا نه بجهت گفتند که فضا کار خود و آن
کودک نخواهد آمدن فرعون پدید گفت که این حکم بر نیاید و روز آن نکر دم حکم دیگر رو کنیم بفرمود
بفرزندی که از بنی اسرائیل میامدندی اگر سپه بودی بگشای و هفتاد و پد فرزند و ادوی تا کار
بدان حد رسید که از ترس فرعون لعین پدران فرزند آن خود را بدست خویش فرعون پدید
آور و ندی تا فرعون فرمودی که ای زاک استندی و بهر خانه یعنی اسرائیل قبلی بر گشته بود
تا قضا آتشی تعالی را رو کند چون مدت نه ماه بر آمد شکم مادر موسی علیه الصلوة و السلام
بود که بچای پدید آتشی که وی بار دارد چون وقت بار نهادن آمد گفت حکم که مودگان فرعون
در ایند و در این حال پدیدند و اگر فرزند من پدید بگشاید و فرعون لعین چنین فرموده بود
مودگان و در خانه های بنی اسرائیل را آمدندی دست بر شکم زنان این مالیدندی
قول تعالی

و سَمَاءٌ يَدْعُونَ ابْنَهُ كَمَا وَرَسَخُونَ نَسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ لَعَلٌّ لِمَنْ رَكِبَكُمْ عَظِيمٌ نَبِيٌّ سَرِيحٌ مَعِينٌ
درین بلا و در پنج فرعون لعین میکشدند و برایشان هیچ بلای سعیه نرسیدند چون بود که
فرزندی چون متولد شدی میکشدند و دیگرانکه دست برشکم زنند اینان می مالیدند
روزی مادر موسی علیه الصلوٰة و السلام نان می بخت در آن ساعت فرزندش آمد او را در میان
ماه تابا و با ملاحت تمام چنانکه چشم از نور روی وی خیره میکشد درین حالت نگاه مکنند
فرعون لعین پرسیدند آن زن در ماند و ندانست که چگونه گفت این فرزند را بدست
بسوزم از آن بسته باشد که از پیش من بیرون برند و بکشند بس موسی را علیه الصلوٰة و السلام
بهست و پای وی بهست و در رکوب پیچید و در آتش انداختند سرشور بر نهادند و موکلان در آمدند
در زنانه و دست برشکم وی مالیدن و هیچ ندیدند بیرون شدند مادر موسی علیه الصلوٰة و السلام
از در و بگریست و یک طلبانچه بر روی خود زد و گفت این چه بود که من بدست خود کردم و فرزند
بدست خود بسوزم ختم باری استخوانهای وی کاش بیدمی و مرهم دل خود ساختمی چون سرشور
بر گرفت موسی را علیه الصلوٰة و السلام دید در میان آتش نشسته و سببی سرخ بدست گرفته
و بدین بازی میکرد مادر موسی علیه الصلوٰة و السلام چون آن بیدید متعجب ماند و شکر باری تعالی
بگذار که این فرزند من بسلاست باز داد چون او را از شر بر آورد و دیگر باره مادر موسی علیه
و السلام فرو ماند و گفت بسیار کنم که موکلان دیگر باره دیدارند و فرزندان را بیدند و بکشند
انالله یسیر و میکرد و میکرد و هیچ جاره نمی دانست نگاه از گوشه خانه کسی او از داد و گفت
قوله لَمَّا وَاوْحَيْنَا اِلَىٰ اِمِّ مُوسَىٰ اَنْ اَرْضِعِيْهِ فَاَرْضَعِيْهِ عَلَيْهِ فَاَلْقَيْتِهُ فِي الْبَيْتِ وَاَلْحَانِ وَاَلَا

و لا یجوز ان اثاره و ذوقه الیک یعنی آوازی شنید که یا ماور موسی آن کو دک را شیر به و در
 نیل انداز و مندرج اند و مخور که ماه را باز رسا نیم بیدامت قوا لایحه و جاعلین ه من الیک
 یعنی ما و از جمله بجا بران مرسل کرد اندیم مادر موسی علیه الصلوٰه و السلام شاد شد و بطب
 در و در می رفت تا باره و صدوقی بتر شد تا موسی را در آنجا نهاد و در و نیل انداز و چون
 از خانه بیرون آمد جلوسیل علیه الصلوٰه و السلام بر مثال در و در می می رفت و او را گفت که مرا صدوقی با
 توان ترا شنیدن گفت بسازم چنانکه دل تو خواهد و او را بخانه آورد و صدوقی بساخت و از خانه
 بیرون بیرون آمد مادر موسی علیه الصلوٰه و السلام آن صدوق را نیز اند و در و در و جایی موسی علیه
 و اسلام شیر داد و در باره حیدر مجید و در صدوق نهاد و قفل بر روی زد و در و در و نیل اند
 و بقول و بیکر آورده اند که مادر موسی علیه الصلوٰه و السلام در و در و در و در و در و در و در و در و در
 بست و آن صدوق را بساخت بیرون آمد و در خاطر آورد که من پیش فرعون روم و افتاد
 و نیز و بیکر بستام و این حال و بیکر بگویم نام اجرت شد و نعمت نیادت شود بر خواست و در
 بسای فرعون نهاد و چون در آنجا خواست که این حکایت بگوید در ساعت زبانش لال است
 و کنگ شد و بچ نتوانست گفتن چون بیرون آمد و بیکر بار نیک شد چون باز گشت و بیکر باره از
 اندرون رفت خواست که بگوید و بیکر باره زبانش لال گشت و بیکر باره چون بیرون آمد
 زبانش نیک شد چنان آورده اند که تا هفت بار رفت و خواست که این بگوید باره که و بیکر
 حال پدید می آمد بار ششم بیرون آمد و بدل بیان آورد و بخدای تعالی موسی علیه الصلوٰه
 و السلام و آن سر او نگاه میداشت تا کاروی بیکر رسد چون مادر موسی علیه الصلوٰه و السلام

در رو نیل

در روز نبل اجماعاً خفتن خواهی موسی بر از صندوق رفت تا بیفتد که حال آن صندوق بیست و دو روز
وقت بود و نبل و وسایل بود یک شاخ بسرای فرعون لعین مرفت یک شاخ بطرف در کج
در آنجا خفت آب صندوق را بر بود می برد و خواهی موسی رضی الله عنهما بر آن مرفت
بیفتد که آب را یکدم طرف بر چون بان و وسایل رسید آب نشت کرد و بد آن طرف نداشت
بسرای فرعون لعین مرفت چون صندوق در کوشک شد تا پنجبای آنین دیو بر سرای فرعون
رسید و ما و موسی و خنجر و او صیبت کرده بود که چنان رو مبادا که کسی بداند که نور از
میرد *قَالَ تَأْتِيهِمْ لَآخِذَةٌ قُضِيَّتْ بِهِ عَنْ جَنَّتِهِمْ لَأَيُّكُمْ لَأَيُّكُمْ لَأَيُّكُمْ لَأَيُّكُمْ* یعنی مبادا که
بر از صندوق میروی چون صندوق به پنجبای آنین رسید بستند جبرئیل علیه الصلوة والسلام بیامد
صندوق را از طرف سرای فرعون لعین روان کرد چون بسرای فرعون لعین رسید آنی جوضی و
بیان جوض در آمد و کرد جوض میگفت فرعون پلید لعین با ایسه خاتون رضی الله عنهما
برگشت نسبت به بودند ناگاه آن صندوق را بدیدند که در میان جوض میگفت کینه کار از آن
تا آن صندوق را بگرفت و کسب فرعون لعین آوردند و نهاد فرعون لعین تعجب در آن
میر کردست تا مگر این چه صندوق باشد چندان که جمد کرده که تا سه صندوق بکشد نتوانست
اگر ایسه خاتون صندوق را به پیش خود کشید و بدل اسم الله الرحمن الرحیم گفت در حال فعل از
صندوق برخاست بیفت و چون سه صندوق بکشد و کواوید چون ماه ششبارده چنانکه
فرعون لعین از نور روی او منور شد مهدی عظیم در اول فرعون لعین بچینید و بروی زمین
تعاموسی را علیه الصلوة والسلام ملاحتی عظیم داده بود که هر که او را بدید بر او فرشته شدی *قَالَ*

گفت این روشنی چشم من و نوخا بدود چنانکه حق تعالی گفت تو را نهی و تو قائل امر آه
 فرعون نمره عین را اولنگ گفت یا فرعون این کوک را بکس که ما فرزند نبوت اورا فرزند
 خود گیریم فرعون رضا داد پس بر او خستری بود که علت پیسی داشته آن دختر بیامده در آن
 صندوق نگاه کرد موسی را علیه السلام وید که میگردست آن بان او برگرفت و در خوابت نامه
 در ساعت آن علت پیسی خلاص یافت بزمان خدای تعالی رسید خان گفت یا فرعون وید
 که این کوک چگونه مبارکست فرعون اورا در کنر گرفت و مهر در دل فرعون زیاد کرد گفت
 دایه آرید این کوک را شیر و هر دایگان آوردند شیر بچکس بند برفت و مانند خواب موسی علیه
 الصلوٰة و السلام آنجا بود گفت من شمار را نامیم بدایه که شیر بخورد و فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ
عَلَىٰ أَهْلِ مَدْيَنَ يَفْعَلُونَ او را شیر دهد و نیکو کند را کس پس بنزدیک مادر وید و گفت ای مادر
 دولت روی با خواهد نمود و بر نیز که دایه طلب میکنند جهت موسی و او شیر کسی بخورد و
 کس نمیکرد و ما در چون این حکایت بشنید شاد گشت برخواست و روی برای فرعون چوین
 چون بنزدیک موسی رسید دایگان را دید جمع شده و هر کسی شیر بر عرض میکردند و سینه ها کشی
 و قبول نمی کرد و چون مادر موسی پیش رفت و اورا بر کنر گرفت شیر بروی عرض کرد عَسَىٰ
يَكْفُرُوا بِكَ فَإِذَا تَوَلَّىٰ سَوَّاهُ لِيَكْفُرُوا بِكَ لِأَنَّكَ كَفَرْتَ بِاللَّهِ إِذْ كُنْتَ تَدْعُهُمْ إِيَّاهُ
وَأَنَّ رَبَّنَا لَخَبِيرٌ بِّمَا تَعْمَلُونَ آن را بطن عظمی قلدها یعنی از روی کوک خواست که نعره زند و فریاد برار و بگوید يَا أَيُّهَا الْوَالِدُ
إِنِّي أَخَذْتُكِ بِالْحَبْلِ إِنَّ رَبِّي عَلِيمٌ عَلِيمٌ آن نعره زند خدای تعالی او را نگاه داشت
 تا بچکس نکفت یا مان آنجا استاده بود و این احوال مدهد و میگرد گفت این مگر کس
 برتت مادر گفت این فرزند نبوت و لیکن شیرین اورا خوش آمده است بهر کوک و دایه
 و آنکه فرعون

واکشف فرعون لعین بفرمود که هر ماهی دو لیست مینار زربد هفتاد شمشیر به هر سو و بیست و نیا
زربکرفت و فرزند خود را شهبید و تا مدتی آمد فرعون لعین را آرزوی دیوار موسی علیه
والسلام بود بفرمود نا اورا بیاورد و فرعون او را ورگنار گرفت و در وی وی می گرفت
بر روی وی میداد موسی علیه الصلوة والسلام دست مراز کرد و بیک دست لعین فرعون
بگرفت و بدگر دست بیک مشت سخت بر روی فرعون لعین زد آن لعین خشم آمد از آن
فعل وی فرمود که اورا بکشند و گفت اینست که ملک من بر دست می خراب خواهم شد
چون خشم وی زیادست می شد موسی را علیه الصلوة والسلام بر زمین نهاد و گفت این بکشند
ایسه خاتون رضی الله عنها پس آمد و گفت ای فرعون ندانست که وی کود که دست مفعول
کان تبین بهد ایضا عقل نیت آنچه کرد و از نادانی کرد و این کود که از بنی اسرائیل است
و تو که کان بنی اسرائیل همه را کشته با مان آمد و گفت دو طشت پارید یکی بر آتش می
پرازیاقوت سرخ اگر باقوت برگیر و بر آتش برگیر و بر آتش برگیر که بنادانی کرد
بچکم با مان رضا دادند و دو طشت بیاوردند یکی بر آزیاقوت برنج و یکی را بر آتش و زنانو
عبد الصلوة والسلام چه کند دست دراز کرد و باقوت برگیر و جبرئیل علیه الصلوة والسلام بیامد
موسی را علیه الصلوة والسلام سوی آتش کرد ایند موسی علیه الصلوة والسلام آتش بر گرفت
و در وہان نهاد و زبانش بوخت بگرفت ایسه خاتون گفت یا فرعون پی که جلونه
نا دانست که آتش در وہان نهاد تا زبانش بوخت بس فرعون لعین و بیک بار اورا بر کت
گرفت و در وی پس بکشد و اورا با دوش بر دو آن عقده بر زبان موسی علیه الصلوة والسلام

آن وقت که مناجات کرد و دعا و داخل عقده من لسانی بقیه بنوا چون موسی بر
و عروسی به بستگی رسید اهل مهضو را بزرگ داشتندی و او را فرزند فرعون گفتند
روزی موسی علیه الصلوة و السلام وقت قبوله بیرون آمد و خلق در خانهها بودند حقیقت
و بد که مدعی را گرفته بود از بنی اسرائیل و ویرا کاری می نمود و آن قبطنی مطنج سالار فرعون
لعین بود و نیزم بمطنج فرعون لعین می برد و آن بنی اسرائیل را سامری نام بود و جز
و پس موسی علیه الصلوة و السلام فریاد کرد موسی پس از بر ماند قبطنی گفت این همه
بمطنج بدست می ریم یعنی فرعون موسی گفت ویرا با کن و دیگر را یک قبطنی فرمان
نبرد موسی علیه الصلوة و السلام گرم شد و یک مشت سخت بر سینت قبطنی پلید زد و بیفتاد
و جان بداد و فرعون موسی قبضه علیه و آنجا از قبطنیان بچکس نمود موسی علیه الصلوة
و السلام گفت سامری را که بگریز کاری صعب افتاد پس سامری از کن ره بیرون کرد و
قبطنیان چون آنجا رسیدند و این قبطنی را کشته یافتند بنزدیک فرعون لعین شدند و
خبر کردند فرعون لعین گفت به بنید تا ویرا که کشته است تا ویرا قصاص کنم فرعون لعین
اگر بد و نه بود و روغ کردی و راههارا همین دستی و انصاف مردم بداد می بر آن
دفن کردند و دیگر روز همان وقت موسی علیه الصلوة و السلام میرفت سامری را دید که
بمطنج دیگر در آویخته بود و او را میزد موسی قصد ایشان کرد سامری پنداشت که موسی را
خواهد زد و ضربت بست موسی دیده بود و روی بموسی کرد و گفت یا موسی تو را
از پید آن نقتلنی گاقتت نفسا بالامس یعنی یا موسی مگر امروز خواهی کشتن چنانکه

دی روز آن قطعی را گسسته و توجیهی خواهی بودن درین زمین چون این قطعه را بر
این سخن بشنود در حال بدر برای فرعون لعین رفت و باز گفت موسی چون بخانه آمد
از بهر آنکه فرعون ظالم بود ولیکن جان بود که اگر فرزندی وی کاری کردی قصص خود
علیه الصلوة والسلام بنزدیک در آمد و این سخن میگفت مردی در آمد و گفت یا موسی
بیا این الملاء یا تمرون بک لیقتلوک فرعون ترا میخواهند نابال آن قطعه بکشد و این
خاله زاده فرعون بود در زمان سحمان شده بود و گفت یا موسی زود باش از شهر بیرون
من از راه شفقت و نصیحت میگویم موسی علیه الصلوة والسلام ترسان و لرزان از پیش او دریا
بیرون نهاد و از شهر بیرون آمد و روی در میان نهاد و نداشت که گامی بردارد و توله
فخرج منها خافا یفأثر فمات قال رب جنة من القوم الظالمین من استجاب له ربه روز در میان
میرفت و پایهای برهنه و آبدسته و ناموسپی بود علیه الصلوة والسلام پای برهنه زفته بود و
بآسمان کرد و گفت ملکامه بخاتمه ده ازین قوم ستمکاران این بگفت و میرفت ناگاه از پستان
بر آمد آبادانی و بد روی بر آغز نهاد و بر سر جاهی شوران آوازا و کلامی تعلقا مکرر چون موسی
علیه الصلوة والسلام بر سر جبهه مدین رسید خلقی را دید که از آن آب میکشند که سفند از آب
میدادند چون آب دادند سکنه گران بر سر جبهه نهادند و بر فستنه چون موسی علیه الصلوة
والسلام بدان جبهه رسید و ده خنجر از او دید بر سر جبهه استاده و کوسفند ان جند را عبا باز آید
موسی علیه الصلوة والسلام گفت شما را چه بوده است گفتند این کوسفند ان مار آب میخورد
گفت جوانی و هید گفتند توله را لا یفیع حتی یصبر الرعای و ابونا یخ کبیر تا مگر

از ناله

و بگریدند و بگفتند تا مگر از اینان چیزی بماند که این کوسفندان ما بخورند و نیز ما را
 این سنگ را نزد جابر و اویم از هر آنکه چهل روز بیاید تا برگیرد و دود را نیز هم چهل روز میساید
 و ما را که پیش بیاید پدر پرور ایم و سخت ضعیف و اورا طاقت آن نیست که این کوسفندان را
 آب و موسی علیه الصلوة و السلام این سخن بگفتند و در دل ایشان پیدا شد و بر سر
 آمد و آن سنگ را برداشت و دود را بر آب که در کعبه و برینت تا کوسفندان اینان
 گشتند دختران شعیب پیغام علیه الصلوة و السلام چون فوت و سجاعت می دیدند عجب
 موسی از بس آن دختران برفت درختی بود در سایه آن درخت بنیست سخت مانده
 بود و کرسنه دختران بر نشاند سوی پدر چون ایشان بر نشاند موسی کرسنه بود و
 در آن زمان که باقی ما از آن است ای من خیره فیه یعنی یارب ما بدندان جوین و در آن کرسنه
 چون دختران شعیب بر آمدند و شعیب علیه الصلوة و السلام عادت بود که هر روز سینه
 بر پشت کوسفندان فرو مالید تا اگر کرسنه داشته بود بداشتی و در برتیم پوشیده بود چون
 زاید بسیار بودند دختران گفتند که باید جوانی امرور بیامد و کوسفندان ما را سیران
 و آن سنگ را تنها از سر جابه برداشت و لو آبتنها از جابه بر کشید بسیار فضایل و مناقب موسی گفتند
 شعیب گفت زود باشد و جوار از نزدیک من آرید تا مکانات می بکنم شعیب علیه الصلوة و السلام و دختران
 خور و در نام صفورا بود و بزرگد اصفورا بیامد و موسی علیه الصلوة و السلام بخوابند و در آن
 می بودند اجدینا موسی علی استخیا و بس بیامد یکی از آنان و در دختره و گفت مر ما ترا میجوین تا
 آنکه تو با ما روی بجای تو باز کنی که کوسفندان ما را آب و موسی علیه الصلوة و السلام کرسنه بود

هفت ساله زور

هفت شبانه روز بود که طعام نخورده بود و خواست همراه آن دختر نبرد و یک شعیب بیایست
 و السلام آمد در راه که میفرستند دختر در پیش او دو موسی علیه الصلوٰة و السلام از عقب
 گفت یاد خسته تو از عقب من بیا که روان شود که بالا بوی زبان مردم ناچشم به پیش و خدای تعالی
 در قیامت مع اخفویت کند گفت آن بخت ما را ندانی موسی گفت سنگها برگیر و از سوی راه
 نامن بر آن بجای شماروم دختر گفت من بزبان بگویم گفت روان شود که سخن زن بچکانه
 دختر از عقب موسی علیه الصلوٰة و السلام میرفت هر گجا که دوراه بودی از آن جانب که راه بود
 سکه بپنداختی تا موسی بر آن رفتی تا بنزد یک شعیب علیه الصلوٰة و السلام رسید موسی علیه الصلوٰة
 در رفت و آن پیر را بدید تا دست بر او سلام کرد شعیب جواب داد او او را بر خود بند
 دستش در دست گرفت و احوال وی پرسید موسی علیه الصلوٰة و السلام آخر رفته بود از مصر و
 فرعون پدید و مرد قبطی جمله با وی گفت فوراً او قصر علیه القصر قال لا تخف نخوت
 من مع القوم الظالمین چون قصه پیش شعیب گفت شعیب علیه الصلوٰة و السلام گفت راستی از
 قوم ظالمین و تر از ایشان با که تو غمی نبود پس آن دختر که موسی را خوانده بود گفت که آن
 یا ابنت سبأ جده خبء اعنهما ان خیر من استا جبرأت القوی الامین یعنی یا پدر او بمزدوری
 کرد که بهتر مزدوران بود که دور او و خصلت او دیکمی قوت که از کار نندزد و یک که همین بود که از
 نذر او این جوان این هر دو خصلت هست پدر گفت و اتم که قوت می دیدی که دلوان
 بر رسید اما امانت می جبر است و دختر آنچه موسی علیه الصلوٰة و السلام در راه گفته بود بار
 شعیب علیه الصلوٰة و السلام چون این سخن شنید و بر این رغبت افتاد و در آن قال فی

مترس

بنگ شعیب گفت یا موسی میخواهم که ازین دو دختر یکی را برنی تو دهم موسی علیه الصلوٰه و السلام گفت
من تویم و در کسبم مرا مهر دختر تو نیست گفت تو را آقا آن ناله جدائی ثانی حج هست یا
سبانی من کن تا دختر را بگویم تا مرا مهر بخل کند تو را آقا فان عنت عسرا فمن عندک گفت اگر بد
کنی فضل کرده باشی موسی گفت علیه السلام مو آقا قال ذلک یعنی و بنگ گفت هست سال الفقه
و ده سال اختیار را بود خواه هست سال کنم خواه ده سال نباید که از قول خود باز کردی الفصحه
سرفه و دختر را نکاح کرد و موسی ساخت و صفورا را بوی سپرد و نگفته پس از آنکه موسی کار کرد
شعیب دختر بوی داد و مزد بوی داد تا حق مزدوری کند کرده شود تا رنجی و بر احوال او بود و ترا
مصطفی صلوات الله علیه و آله میگوید اعطوا الایحیدرا جره قبل ان یجن عقره یعنی بدیدار
مزدور پس از آنکه عرق پستانی وی خشک شود تا رنج وی را احوال شود و حق بوی داده باشی که
حق مزدوری میبست اکنون زمانه شده است که هزار قطره عرق پستانی مزدور خشک میشود و
تقاضا میکند و حق بوی نمیدهند چون چنین باشد رنج وی را احوال چون باشد چون شعیب
دختر نسیم موسی علیه الصلوٰه و السلام کرد و بفرمود تا عصای بیابا و روند و بدست موسی دهند
دختر رفت و عصای بیابا و روند بدست بر داد بد گفت که این عصا را باز برو و بگیری یا
دختر آن ناله و بیکدیگر گرفت و بیابا و شعیب علیه السلام بدیدمان عصا بود گفت یا دختر
این عصای بیخامبر مرسل خواهد بود تا بهت نسبت رفت و باز نهاد و یکی دیگر گرفت و بیابا و
بوعن بدیدمان بود پس شعیب آن عصا را بر زمین فرورد گفت یا موسی بیابا و بر کن آن عصا بود
آدم علیه السلام از دست آورد و آن عصا با بر کسیم علیه السلام رسید و از بر کسیم علیه السلام

مدین رسید پس شعب گفت با موسی اگر این عصا بر کسی از زمین ازان تو باشد و من در آنجا باشم
که این عصای پیغامبر بر او خواهد بود چون موسی علیه السلام دست بر عصا کرد و فی عصا
شعب علیه السلام گفت مگر تو پیغامبری خدای تعالی خواهی بود این بر که و یک نصیب از زمین
زنها را تا کوسفندان را بظلمان جایی نبوی که آن معدن از دهاست همه کوسفندان مایک شکم
بنو چون موسی علیه الصلوة و السلام کوسفندان را از پیش شعب علیه الصلوة و السلام بیرون آورد کوسفندان
روی پان وادی نهادند که معدن از دها بود هر چند که خاکست که کوسفندان از ابا زار در خوا
موسی علیه الصلوة و السلام بر سر لای آمد و نشست و کوسفندان می جویدند خواهی موسی علیه
الصلوة و السلام خاکست از آن عصا بر پهلوی خویش نهاده بود و ناگاه آن اردو بازو آری
بر آمد و قصد کوسفندان کرد و عصای موسی از دها گشت و فرود رفت از آن اردو بار بار
و نشست کرد چون موسی علیه السلام بد از گشت از دها را دید گشته ساد شد و در آن تعجب فرمود
چون بخانه آمد شعب علیه السلام اعلام کرد از حال اردو یا شعب علیه السلام معلوم شد که آن
عصا کرده است بر برگت موسی علیه السلام اما بدانکه شعب پیغامبر بود از عرب و از عرب
پیغامبر بود ندیکی بود و دوم صالح اسیم اسماعیل چهارم شعب پنجم محمد مصطفی علیه السلام
علیه و سلم اما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفتند شعب خطیب پیغامبر است از دها که از
فصیح تر بوده است و شعب قوم را دعوت کرد و یک قوم مدین و دیگر قوم زهی بکنند
از انجا که کذب اصحاب الایکة المرسلین جوان اصحاب بکنند شعب را جفا کردند و بوی یان
نیاروند خدای تعالی ایشان را

و این را نیز دعوت کرد و بخدای تعالی خواند و فرمود ای اوالی مدین ایا هم شعبا قال یا قوم بگو
خدای تعالی و بر او پستی بکنانک قویا اعلی اولاشقصوا المکیال و الیزان یعنی بمانند و تر از او
راست و اید که مس خیر شما بخوانم بدین سخن که من میگویم و در آن روز کار صد من نان بدینا
و نعمت تمام دستند تا این همه در خردن و فروختن خیانت میکردند او آن نفعی از موا
نایشان گفتند با شعب مال مال است به بخوانیم کنیم و بهر که خواهیم و ایم تر با مال ما جگ
خواهی زیادت بود و خواهی نقصان شعبا علیه الصلوة و السلام گفت یا قوم قوراه اهل مدین
مکنم شقانی ان یصیبکم یا قوم آخر شما رسد مصیبتی چنانکه بقوم نوح رسد و بقوم هود و قور
صالح و بقوم لوط تا همه هلاک شدند قوراه یا قوم استغفروا ربکم یا قوم توبه کنید امر و شس
خواهد بخدای تعالی باز گردید تا شمارا نیز بمثل سپینان هلاک نشود قوراه یا شعبا
نقشه کشید اما شنوم آنچه تو میگوی و اگر ندانستی که تو بین و ضعیف بوده و ترا ما فراتست و اگر
ترا از شهر بیرون کردی شعبا علیه السلام گفت قوراه یا قوم از عطی ائمه علیکم یعنی قرا
من از شما عزیز تر هست بهر خدای تعالی و جل برده خواهد بکنید تا مدت شما نیز برسد
یعنی بهر که شما عذاب خواهد آمدن خدای من بر عمل شما محبط است و میداند که شما چه میکنید
چون مدت ایشان برسد جمیع مثل علیه السلام بیامد و گفت یا شعبا خیر و اهل بیت خویش
این قوم پذیرد بر که امشب بدین قوم عذاب خواهد آمدن بس شعبا علیه الصلوة و السلام دو دختر
خود را بر گرفت و از شهر بیرون آمد و اندران وقت فطرم در میان آن قوم افتاد و بانگ
از کرسی می مردند و مردار میخوردند و آن فطرم بر این سخت شد و آن نعمت که این ترا بود
و برکت از نبی

و برکت از میان ایشان برخاسته است شعب از میان ایشان بیرون رفته بگردان خود
ایری برآمد چون ابر بر سر ایشان رسید از آنرا آتش بیرون جیست و زمین سنا و آنان
قوم چون ماهی بر تار بریان شدند و باز خاکسته گشتند و آن باقی که مانده بود در حبه سبز غلته
بیامد و یک یا یک بر ایشان زد و ناهمه هلاک شدند چنانکه از آن قوم هیچکس نماند و سنان ^{تو} ^{مقتول}
منقطع گشت شعب علیه السلام بیامد و بر کنیز بنیست تا آنکه خدای تعالی موسی علیه السلام
زدانید و دختر را بوی داد چنانکه با او بود چون موسی علیه الصلوة و السلام هفت سال شبانی کرد
علیه الصلوة و السلام گفت یا موسی امسال هر برهه که زراید از ما در از آن تو باشد آن سال هر برهه که زراید
اگر زب بود و یک سال گفت یا موسی امسال هر چه ماده زراید از آن تو باشد آن سال همه کوه سفید آن
ماده را بیدند سال سیم شعب علیه السلام امسال هر برهه که سیاه بزرگتر از او هم آن سال
هم سیاه آمدند سال چهارم گفت امسال هر برهه که سفید بزرگتر از او هم آن سال همه سفید
سال پنجم گفت که امسال هر برهه که سیاه و سفید بود و از او هم آن سال همه سیاه و سفید آمدند بقدر
خدا ای عمر و جل تا چنان شد که کوه سفیدان موسی هفتاد و هفتاد شعب علیه الصلوة و السلام
شدند چون موسی علیه السلام ده سال شبانی کرد شعب علیه السلام گفت یا موسی اینک
و اینک کوه سفیدان تو خواهی و دیگر شبانی کن و خواهی مکن قوله تعالی فما فی موسی الامل
و شماره پانزده موسی علیه السلام آمد روی ماور و بر او در اول افتاد برخواست و عبان در پیش
و کوه سفیدان دید پیش کرد و از شهر بیرون آمد و روی و ریایان نهاد و میرفت و شب آمد موسی
علیه الصلوة و السلام کوه سفیدان را جمع کرد و صفور را زحلی بود و شبی تاریک درین حال درین

مانند

تاریک و میان بیابان صفورا را در دو وضع حمل سید ائمه صفورا رضی الله عنهما حال خود با موسی
 الصلوة والسلام گفت موسی علیه السلام فرو ماند ناگاه ابری برآمد و ظلمت عظیم پدید آمد و در آن
 و برق می جست و باران می بارید و ایستادند از آنجا بخیر خدای تعالی پناهی نمود و سرهای عظیم پدید آمد
 موسی علیه الصلوة والسلام متوجه شد آتش زنده بیرون آورد و آتش میزد و میگفت موسی علیه السلام در آن
 آتش زنده بر زمین زود و در خیم رفت آتش زنده با وی سخن آمد گفت یا موسی مرا فرستادند که
 آتش بتو دهم ناگاه باون عظیم سمناک برآمد و عالم بجز کسید و سیاه شد چنین آورد و در
 آن شب مجموع عالم بجهک پیش جفت خود آرام نگرفت هر عالم چون گشته بود بر روی دریا موسی
 اسلام تبر سید و حیران ماند نگردد و گفت ای آتش تا اینجا یعنی موسی گفت یا صفورا
 آتشی می بینم از دور فروخته بروم از آنجا آتش بهارم صفورا دستوری داد بر رفت روی سوی
 طور نهاد و بر قدم آنجا رسید از آنجا که صفورا بود بطور سبنا سبند فرسنگ بود چون موسی را نور
 درختی دید سبند که کویند که آن درخت عناب بود از سر درخت تا بن درخت همه نور دید با او
 خدا آورد و بر سر عصار است بر سر درخت است تا آتش گیرد آن نور بود یک پاره شد و از در
 برین آمد موسی آن خادر را برین درخت است تا آتش گیرد از بن شاخ شد ان شاخ می شد تا موسی
 علیه الصلوة والسلام متوجه گشت و فرو ماند ناگاه ندای شنید که قوله تعالی البقعة المبارکة من
 جایی دیگر گشت قوله تعالی یا موسی انی انا ربک فاخضع لعلیک ندای شنید که یا موسی منم فاعلم
 و از همه علم و عالمیان نعلین از پای بیرون کن که نور جایی بلکه تا برکات جایی پاک بقدم تو رسد
 موسی علیه السلام نعلین از پای بیرون کرد در ساعت دو که دوام گشت و چون عصار بیفکند در

مار شد و در ۱۵۹۰ که چون از نزدیک صفورای آمد صفور او را وصیت کرده بود که با موسی بن نیرین
مار و کزوم بسیار بهد خویشش را نگاه دار و موسی گفت با صفور انعمین و ایم که کزوم را در دست
که مار را یکسهم بران ثابت که مکه موسی اعتماد بر انعمین و عصا کرد که اگر در دست این بود حق تعالی
نقدیر بر انعمین کزوم گشت و عصا مار موسی علیه السلام چون نگاه کرد بر سب و بر مید به آمد
نهاد خذها و لا تخف گفت یا موسی بگریه و منترس که ما او را بحال خویش کردیم موسی علیه السلام
ترسان بیامد و دست که کردن مار در از کرد همان عصا گشت که بود موسی علیه السلام
در عصا نگرست نه آمد توله نهاد او تا تک پیمیک یا موسی در دست حق داری تو را
قال ای عصای گفت عصای منست معنی آن بود که گستاخ شود و آن تکرار موسی
علیه السلام بیرون رود و گفت یا موسی عصارا که کنی موسی گفت تو را توله او گو
ملیها و ایشش بها علی غمی گفت چون ماده شوم برو نیکه کنم و دیگر کو سفند از ازور
برگ فروریزم تا سیر بخورد و نیزه را با این عصا بسیار کار باست محمد ابن جعفر صاحب
یکدیده که چون موسی علیه السلام نیکه از عصاره دو گفت که چون تنگ آید کرده زیر زمین
برم درخت که دو هفت شاخ هر شاخی که بر آیم یک قلم از زمین به پنجم نه آمد توله
نعمان القها یا موسی فالتقیها نه آمد که عصا بیفکن چون بیفکن ماری بند چون
تکیه بر عصاره بود و عصاره است و عصاره ماری شد و روی موسی علیه السلام
بنهاد و خواست که بگریزند آمد توله نهاد قال خذها و لا تخف یکتا ماریا کرد
و یک صی ثعبان و یک صی حیته تسعی و جای دیگر ثعبان همین و جای دیگر کاهها جان

دری که در آنست که بیدار مار بودی و بیشتر که نعبان بودی و چوین چون
بودی و وقتا دو و دو پای بید آمدی هر پای چند انگه پای پسی و هفصد و ندان
بروی بید آمدی هر پای چند انگه پای پسی و ندانی همچند و ندان پسی و موی پای بر
بید آمد کردن وی هر یک همچند نیزه چون دندان بر سنگ وی و رساعت آن
چون خاک سدی و فرمان آمد که دست در جیب کن ^{فوله} نعل او داخل یک فنیک
چون دست در جیب که بیرون آورد و نعل را نخلج پضا نوری از انگستان موسی
بناف چنانکه عالم انور گرفت و برینور کشت و روزی افتاد غلبه کرد حق تعالی و معجزه
موسی و او یک عصا که در وی هزار معجزه بود و دیگرید پضا از انگستهای وی
نور یافتی چنگه خلق در وی متجزماندی بس فرمان آمد که یا موسی بمصر شو فرعون را
دعوت کن گفت اطمین عیال من در بیان تنها مانده اند گفت یا موسی خور
فرستادم تا و ایکی وی کنند گفت ملکا گو سفندان نیز آنجا مانده اند و یک پسر ای
بنده اند آمد که یا موسی که کار از او ستاده ام تا که سفندان ترا شبانی کنند
دل فارغ دار از زن و از گو سفند که من که خدایم ایسا ز نگاه دارم ولیکن تو بمصر
و فرعون دعوت کن موسی علیه السلام حاکم کرد و چهار حاجت بخود است از خدا
فان ربنا کشف باصدری و یسیر الامری و اخل عقده من ایسانی یقوه او تا و اخل
دزیرا من ابلی بارون امی گفت ملکا سیند من در کار بار و شن و فراخ کردن
نامه چیزیدانم و کار پای و سوار بر من آسان کردن و این که از زبان من بروا

تا چون با قوم

تا چون با قوم فرعون سخن گویم سخن من در باند و برادر من بار و نزار و نری من در آن
کسی بوی قوی بشود و در پیغامبری و رانیز شریک من گردان تا هو و وزا تبسیج و نیم و لو
بر حال ما و ما و مینا قره تعالی قال قد اوتیت سوالک یا موسی ندا آمد که چه در آمیست
ترا دارم و انت را روشن و فراج کردم و کار با بر تو آسان کردم و زبانت را فصیح کردم
و بر اوزرت را اوزرتو گردانیدم و با تو در پیغامبری و رانیز شریک کردم و همه حاجتهای تو را
در آیدم اما هر چه موسی علیه الصلوة و السلام خواست به او از ان محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم ناخواستند به او موسی علیه الصلوة و السلام گفت ملکا و لم فراج گردان تا علم و حکمت
در جای باید محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ندا آمد که تو را تعلیم شرح گفت
یا محمد دل ترا فراج کردم به آنکه تو از من در خواهی ابر آسیم علیه السلام گفت نوره
بنا و تقبل و عافی ربنا اغفر لیغنی ملکا و عا من اجابت کن مرا یا امرزاکر در این
از زلت خلا بودند و از کن معصوم بشند ابر آسیم حق است اما ناخواستند مصطفی را
یا محمد قوله تعالی اغفر لک لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر گفت یا محمد با بر زدم ترا
آنچه نکرده و آنچه خواهی گردانار و زمو عودا ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کنه نکرده و
معنی آن بشود که یا محمد بیامزیدم اول از زلت آدم که ترا سفیج آورد تا گناه وی مغفور
و با خرامت را سفیج باری تا همه بیفاعت تو بیامزرم و دیگر اگر موسی علیه السلام کنه
بارون و وزیر من کن من بخدا ایم ترا ناخواستند چهار خلیفه و آدم ابو بکر و عمر و عثمان و اوست
رضوان الله علیهم اجمعین و هر چه پیغامبران بشین بخواستند و من ناخواستند محمد را

و بعد از آنکه موسی را علیه الصلوة و السلام ندا آمد که بنظر فرعون شو و او را دعوت کن و گفت
اَوْتِيتُكَ اَحْزَابًا بَيِّنَاتٍ وَاٰتِيًا فِي فِكْرِيْ اَوْ يٰۤاِبْرٰهِيْمَ اِنَّا نَعْتَدُ لَكَ قَوْلًا
لَيَسَّ اَعْلٰهَ رَبِّكَ اَوْ يٰخٰنِسَ اَيُّ مَوْسٰى بَدُو و بگوئی فرعون را که اگر ایمان آری و براه راست
بار آری و این دعوی باطل بگذاری با تو چه کاری کنم بگوئی آنکه جوانی بتو بازدهیم و دیگر ترا پسندیم
بیم مملکت نیست همه عالم از مشرق تا مغرب باد شاه گردانم سپهر چند آنکه ترا عمر خود و چند
دیگر ترا بود زیادت کنم تا دران ملک نعمت و حکم شوی پس موسی علیه الصلوة و السلام فرمود
بنزدیک صفورا آمد و پیرا و پد پرسی آورده و جوهر کردوی در آمده و کرکان را دید که سینه
کوسه زندان دی میکردند موسی خدا را عز و جل سجده کرد و احوال خویش با صفورا عرض کرد
صفورا رضی الله عنهما گفت یا موسی در فرمان خدای تعالی زود برو پیغام حق
بگذار موسی علیه السلام روی بصر نهاد و با موسی جز خاصا چیزی دیگر ننمود و هر چه بود
صفورا را بگذاشت و برفت تا از خفتن بود و بصر رسید بدرخانه خویش آمد و در نزدیکی
پیران آمد و گفت تو کیستی که در خانه ما میزنی گفت همانم خواهی پس باز گشت و از پیران
گفت که همانست یا در پیش گفت که در یکسانی تا در آید و طعام خورد و موسی را در خانه
آوردند موسی بر کوسه صفور نشست تا روع آنجا حاضر نبود و پد پیشانده بود و
پس آوردند و نان جوین و نمک در پیش نهادند چون دست بطعام کرد و میخورد
خواهد پیش روی آمد و نشست ساعتی برآمد مارون و آمد پرسید که این چیست
گفتند همانست که علی الفوز رسیده است مارون علیه الصلوة و السلام بنزدیک همان

آمد و شکر است

آمد و بگفت من موسی را علیه السلام بگفت یک باغ بز و بپوشش نهاد و موسی را
موسی را علیه الصلوٰة و السلام بگریه بفره بز و در پای موسی افتاد و خواهد و را
و ما در هر چه مدهوش گشتند موسی علیه السلام برخواست و سر مار و در کن
و بپوش بر چادر و او و بگفت چون بگوش باز آمدند و پیش موسی نشستند و احوال وی
پارون گفت یا برادر یا چنین رسید که تو پیش شعب بنی امیه ای و دختر وی را خواست
موسی علیه الصلوٰة و السلام گفت بنی چنین است لیکن مرده شمار که خدای تعالی مرا
داوه است معنی و اسطه باین سخن گفته است چون پارون علیه الصلوٰة و السلام این شنید
شاد و گشت بر پای خواست و بخدمت پیش موسی علیه الصلوٰة و السلام بنام او آنکه احوال
جمله باز گفت یا برادر خدای تعالی ترا نیز با من سر یک کرده است تا بنزدیک فرعون روم
و او را دعوت کنیم و او را بخدای تعالی خوانیم و نیز معجزه داد که اگر این عصا را ایفکنیم مار
عظیم شود و تا هر چه را بایز بکنند معجزه دیگر آنست که چون دست چیدیم بر او بر آید
آنست نوری تابد که بر نور آفتاب علیکند پارون علیه الصلوٰة و السلام شاد شده گفت
بنی اسرائیل را فرج آمد از دست این ظالم دیگر روز چون از عبادت فارغ شدند هر دو برخواستند
و روی بسرای فرعون تعیین نهادند و فرعون پدید بر کرد و سرای خویش و رختهای
نکننده بود و بر هر درختی شیر نشسته بود تا بچاکس کرد سرای فرعون لعین باستی
از بیم آن شیران آن روز که موسی و پارون علیهم السلام میفرستند نزدیک شیران
آن شیران سرنگون کردند و روی و رخاک مایدند و تو واضح بگردند موسی علیه الصلوٰة

و شست فرار کرد و حلیقه در سر ای فرعون لعین را چنبدانید چنانکه همه کوسک فرعون یکجا
آواز دادند تعالی ارنی رسول من رب العالمین این آواز بکوش فرعون لعین سید پرده
پیرون آمد موسی را علیه الصلوة و السلام بید بر زنت و فرعون را خبر کرد و گفت بخوانید ای سارا
موسی و بارون علیه الصلوة و السلام هر دو رفتند فرعون لعین بر تخت نشسته بود روی موسی
علیه الصلوة و السلام کرد و گفت یا موسی نه ترا پروردگم و بجای فرزند و استم و سالها پیش
اکنون چنبد کا هست که برفته و بر لبه مایا مدی تو ای و فعلت فعلتک اتی فعاب
و انت من الکافرین یا موسی کردی آنچه کردی یکی بستی و بگریختی و باز با مدی موسی
الصلوة و السلام سر بر آورد و گفت چنین بود اگر از پریم تو بگریختیم خدای تعالی امر اینها
داد و بنویستند تا بگوئی لا اله الا الله موسی رسول الله گفت یا موسی اگر من این کلمه
بگویم خدای تو را چه دید گفت سر چیز ترا بدی کی جوانی تو باز دهد و یکوه همه عالم از مشرق
تا مغرب تو از زانی دارم که چهار صد سال دیگر در عمر تو بیفزاید تا درین نعمت میکند
و روز قیامت حساب تو نکند و موسی فرمان چنان بود که با فرعون سخن بنزدی کویا تو ای
فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْسًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى فرعون لعین گفت یا موسی ای سارا که کردی

یر و زنی هست ویرا بخوانم و با وی مسورت کنم تا وی بگوید بس موسی و بارون علیه
الصلوة و السلام بخانه باز شدند چون با مان پلید بنزدیک فرعون پلید آمد فرعون لعین
چکایت موسی علیه الصلوة و السلام باز گفت و گفت بهی چیز عار غبت نیست الا شو
با مان گفت چنبد کا هست تا تو بخدای دعوی میکنی دیگر تا پریم بند که اقرار خواهی کردن چو
آرزو میکنی

آرزو نیکے من ترا جوان کنم چون لب آمد نامان بیامد و آن حوارید با و لعنہ علیہ
فرعون پلید بیرون آور و ورش بر احد ما کہے و تا سپاہ شد چون بامد او شد موسی علیہ
الصلوة و السلام بنزد یک فرعون بعین آمد و گفت بگوئی لا الہ الا اللہ موسی سوال بد
فرعون پلید گفت کہ یا موسی بجز تو چیست است و جب کہ بر آورده می ما از نور گرفت
فرعون پلید گفت و کہ بر بجز تو داری موسی عصا از دست پلید اخست و ساعت ثعبان
کشید و پند دو و و پای ہر پای مانند پای پلید ہفتصد دندان بروی پدید آمد ہر دندان
بجنون دندان پلید و ہفت ہزار موسی بر قفای وی پدید آمد ہر موسی بجنون یک
بلائی آن ناکاہ اڑدہ سہر آور و و یکبار کنگے از دیان مینداخت ہر کنگہ آتہ ہن و سیا
بیفتادی بران زمین کیاہ بر نیامدی و آنچه بر او میان افتادی بر خاکست و روی
در برای فرعون لعین نہاد و ہفت ہزار آدمی و چهار ہزار موسی یکدیگر ہلاک کشید
و از بنی اسرائیل بچسبند و زو بقدرت خدای تعالی پس موسی علیہ الصلوٰۃ و السلام
رضتہ نیز و گفتند یا موسی تو آمدہ کہ ما را ہلاک کنی و یادعت کنی موسی علیہ السلام
گفت من دعوت میکنم گفتند نہ ہمار کہ ما را پس ازین طاقت نماندہ است موسی از
فرعون بیرون آمد و دست بر قفای ثعبان نہاد و همان عصا کشید کہ بود بقدرت خدا
تعالی موسی علیہ الصلوٰۃ و السلام پس فرعون در آمد و گفت دیدی گفت ہر جا دور
منکر آمدی و نیک آموختہ بودہ تعالی ان ہذا کساح علیہم ان بجز حکم من از شکم گفت
یا موسی ہر چند جادوی نیک و لیکن جب کہ کن تا از بن جادووان خویش جمع میکنم موسی گفت

به بود و وعده کردند که فلان روز حاضر کم قوند اما حال موعده کم یوم ازینتیه یعنی
 ماه روز نوزدهم موسی علیه الصلوٰۃ و السلام بخانه باز آمد و صفورا را پیش خود
 خواند از آنجا که گذاشته بود و از آن وقت که وعده داده بود، ندان آن وقت که ساجد
 پوز کرد پیشش ماه بود و دعوی لعین چهار هزار مرد جاد و جمع کرد از آن چهار هزار چهار صد است
 بودند که در روی زمین نظیر ایشان نبود و جادوی و امکنه نیز نبود و نابینا بود و فرعون گفت
 چهار صد سال است که من شماران و جاملی میدهم و ما بر شما این یکجا جنت که هر علمی که داند این
 جادوی بجار برید تا من شمار انعمت زیادت کنم جواب دادند که ما هیچ تقصیر نکنیم و لیکر بار افر
 باید گفتند ما را بسیار جیر باید فرمود و تا در خندینها یکسانند تا هر چه این را باید بکنند
 جادوان چهار هزار خروار بار چوبت هر جمع کردند آن ریمان و سجا و اریم و آنچه در سبب
 همه راست کردند چون شش ماه بر آمد فلان است کردند و موسی علیه الصلوٰۃ و السلام پسته
 بود و عبادت میکرد خدا را عزوجل و فرعون لعین خود را در شغل افکنده بود و ما و اربل
 فی المداین جا بترین چون آن جادو و یها تمام کردند فرعون لعین فرمود تا لشکر کشید زود از
 هزار سو او بریاده حاضر آمدند و برابر کوشکی باستاند و بیاده کان بر جب بستند و کوشک
 و در چهار صد کز بالا بود و فرمود تا تخت برابر کوشک آوردند و فرعون لعین بر آن تخت
 رسید میدان چهار فرسنگ چهار فرسنگ خلا کردند پس جادوان بیامند و آن آنها
 جادوی در میدان افکنند و اگر فرعون لعین آمدند ^{بنا} این لنا لاجرا ان کنتم
 الغالبین یعنی اگر ما بر موسی مظفر شویم ما را بر مزد خواهی داد و ^{بنا} لنا نغم وانکم ادا
 المقربین

و فرعون گفت من شمار از تنز و یگان خود کرده ام و شمار منم و تو انگر که با من و بقول دانا آورد
 که فرعون لعین هر جهل سوز خلق را بار دوی ایستاد گفت که هر سو را بار دهم تا شمار
 مقربان من بشاید بس موسی و هارون علیهما الصلوٰة والسلام در میدان آمدند و آن خلق را
 و لشکر و چشم فرعون لعین را بیدند استاده و همه علم در عالم کشیده موسی علیه الصلوٰة و السلام
 بر کشته میدان بر بالای استاد بود تا خلق او بیدند آن همه جادو آن گفت چگونه در دست این
 گفتند بشمینه پوش است و نعلین در پای دارد و عصای در دست دارد و جادو آن اواز
 که یا موسی تو را از اینان تالی و اما آن نگویند سخن الملعین یعنی اول تو افکنی یا ما جبرئیل علیه الصلوٰة
 و السلام گفت یا موسی بگذار تا اول اینان بکشند چون جادو آن کسوری خواستند امید
 که ایمان آورند از بهر آنکه حرمت نگاه داشتند بر تو مشورت آوردند بس موسی علیه السلام
 اول شما بکشید و جادو آن سو کند یا کردند و گفتند تو را دعا و قالوا ایجدة فرعون ان
 نحن الغالبون یعنی بعد از فرعون که ما بر موسی غالب ایم چون جادو آن جادو هم که
 بدان سیاه و او هم که گویه بودند میخواستند وقت جا نگاه بود آفتاب نمانت و جاها
 بگذشت آن همه چهار هزار خوار جادوی و جنش آمدند و همه بار و بار و بار کشتند
 کج نماند الا ما را کشتند چون موسی علیه الصلوٰة و السلام آن بیدیدند و رسیدند و زود فاد پس
 خفته فرمان آمد که یا موسی سرس که دست تاملای دستهای است نسبت به یکا که می آمد
 باطل نیست کرد تو را دعا و اقی تانی یکینگ ند آمد که یا موسی بگویند آنچه در دست اری
 از بهر آن گفت که موسی مشوس تو تا سرگردان نشود چون این ندانکوش موسی علیه السلام رسید

آنوقت است بندگان عصاره زمین فرو شد و از کثرت و بیدان برآمدند و بایستی که بخت
بنام او است و در سری هفتاد هزار دیوان و آن چهار هزار جزوار جادویی که ساهران
بودند به بنال جمع کرده و یک هن از آن در آنها باز کرده و همه را یک لقمه کرده و فرو برد روی بوسه
فرعون لعین کرد چون فرعون لعین او را تشبیه که همی آمد از بخت فرو و آمد و بگریخت چون
مردمان که بختن وی بدیدند بدینستند که وی بر باطلت لعیان موسی علیه الصلوٰه و السلام
لبت برین در زیر کوشک فرعون کرد و لب بالاین بر بالای کوشک نهاد و کوشک فرعون
از جای بر کند و در هوا بپزدانست چنانکه آتایش نماند آنکه یکدم بزمین نماند چنانکه در آ
کوشک بود همچون کروی که است در هوا بر آمد و ناپدید شد پس آن از دپاره می بکوه نهاد و هر دو
کوشک کوشک کلنج بود همه یکبار فرو برد فرمان آمد که با موسی عصا بگیر تا از زمین پس بر آید
که کابگذاری همه صبر با جمیع خلاق فرو برد موسی دست دراز کرد و از دپاره را گرفت همان
که اول بود بقدرت خدای تعالی او هر چه آن جادوان دیدند با همه خویش گفتند که تا
همه آن جادوان بود گفتند که موسی علیه السلام بر حقیقت و خدای موسی جو حقیقت
از آنکه غایت جادویی پس ازین نیست که ما کرده اکنون من خدای موسی را بجهه میکنم جادوان
بجهه با نفاق سجده کردند و ایمان آوردند و بوجدانیت خدای اقرار کردند و تعالی قاضی
بجهه او را جادوان در سجده افتادند خدای تعالی برده با او و جادوان پس ایمان برداشتند
تا بخت الریابیدند و چون سر از سجده برداشتند تا بعد از آن بدیدند که در هر دو کوشک
دیدند که گفتند و نه تعالی امانت برک العالمین یعنی ایمان آوردیم خدای عز و جل را

بعین در روی پاکوی بدبخت گفت خدای عالمیان منم چو او ان گفتند
نه از رویان بابتو ایمان نیاوردیم الا بخدای و پارهون که ایمان آورد خدای موسی با
گفت خدای موسی و پارهون شمار ابراهیم و منم چو او ان جواب دادند و بیغته
خط بانا و ما اگر بنما علیه من آنچه گفتند که بخدای موسی و پارهون ایمان آوردیم تا که پان
بیام زد و ما را بخت آید که نه ما را ایجاد وی و کفر میخوانی و ما را خدای بهتر از توست و ما بتو ایمان
پنداریم فرعون بعین گفت و سه طایفه پای شما ببرم و بروار کنم گفتند نه ما را فانیان
فاض کن آنچه خواهی که ما را از تو باک نیست و آنچه ما را با نیست بیا رسید فرعون بعین فرمود تا
جلادان را بیا هر نزد دست و پایهای ایشان ببریدند و بروار کردند و ایشان گفتند که
اخدای خیر است باز گنیم با مد او جا و بود و نذ و نعمت و حرمت که گنند تا رسیدن موسی
بودند نماز دیگر بر و او بودند بس موسی علیه السلام تجانه ما در آمد و دست مبارک گفت
ملکا این فرعون مال و نعمت و ادوی و لنگر و جسم و ایمان نمی آرو آن همه مال سنگ و سفال
کردان و دولوی سخت کردان و او را عذاب بر و ناک ده تو را بنما الطمس علی اموالهم
علی اهلهم فلا یومنون حتی یرؤوا العذاب ان الیم نه امد قال قد اقبلت و عو کما فاستقیما و لا ینبغی
سبیل الین ان یجربون نه امد که موسی دعاء تو اجابت کردم و لیکن روزی چند در پیش است
و وعده او هنوز نرسیده است ما جهل سال موسی و پارهون علیهم الصلوة و السلام هر روز فرعون
دعوت کردندی و گفتندی با فرعون بخدای تعالی ایمان آید که آفریده کار آسمان و زمین
و آنچه در میان هر دو است آن اوست و جزوی خدای نیست فرعون گفت هر روز بعین خود

ایمان قوم تسلیم یا ایمان این اضر خالصه ابلخ الاسباب اسباب السموات بختای ایمان لعین
اوردی من بناوی اور بلند تر از همه جانان بد بخار و دم مگر بد برای آسمان رسم بر ایمان نمود
ناخست بسیار بر ذند و بخت کرد و اول کسین که خست بخت کرد ایمان بود بس فرمود تا مناره بر
جندان در هوا بر آوردند که یک بخت یک بخت بکار شدی تا جندان بر آوردند که پس سنا و بخت
پنا رسیدی برون که باد از هو بر بودی تا هفت سال از ان بگذشت تا مناره تمام شد چون
زر کسم و نعمت آن خج کرد و تمام شد اما ای جبرئیل علیه السلام بفرستاد تا پری بروی
و آن مناره را بیفکند و کار کن از ادا کرد و آن قوم که خست بخت بودند همه را بسختند
قوم که کل کردند بر زمین فرود شدند و از ان قوم آنچه پس ماند چون بیت سهال بر آمد و روزی
ایسه خاتون رضی الله عنها سر سانه میکرد و سانه از دست می بیفتاد و گفت یا رب فرعون
نکوسد کروان فرعون بسند گفت یا ایسه مگر ایمان آورده بموسی و باروان اجل سال
که ایسه رضی الله عنها مسلمان بود و ایمان پنهان میداشت چون اسلام آشکارا کرد فرعون
گفت یا ایسه بر کرو از خدای موسی تا من ترا خانه ز زمین بنا کنم ایسه خاتون رضی الله عنها
من خانه کی برم خدای تعالی اور بهشت بنا کند بهتر از آنکه تو دلی فرعون لعین گفت
عذاب کنم ایسه رضی الله عنها گفت هر چه خواهی کن که مرا از تو هیچ باک نیست و من از تو
مترس نیستم ایسه رضی الله عنها فرمود تا جامها از تن وی بیرون کردن و چهار دست
و پائی وی برین زمین دوختند و فرعون و اولاد الذین ظفوا فی البلاد چون آن
بوی رسید روی آسمان کرد و گفت ایها فرعون لعین مرا تهدید کرد که از زمین بر گردانم
و این بخت

زین بخشیم من نخواستم پس ایسه را عذاب سخت را فرعون گفت ای زن از روی غلبه
بگردان از عذاب من برمی ایستد تا با تو من کار است با دل من تا زبنت فرعون را
برفت موسی علیه السلام بنظر آه و می آمد روی موسی کرد و گفت ای رسول خدای تعالی
دوست من در این بدای بنده موسی علیه السلام گفت یا ای پسر هفت ساله گفت و گوی
و فرستگان بنظر آه تو انداخت خواه ایسه رضی الله عنهما در آن عذاب گفت نه در عذاب
این را عذاب که بیانی الجنة گفت ملک اور موسی کی تو خانه بنا کن محبت همسایگی پیش
ایه خانه را معجز نیست که ملک مقصود تو ی نه خانه فرعون لعین در آمد گفت یا ایسه
موسس بر کرده زن سالت ایسه رضی الله عنهما بخندید و گفت چرا عذاب تو بر من نیست
فرعون پلید فرمود تا گردنهای زمین بیاورد و در روی ایسه براندند حتی تعالی بها آری
چشم ایسه رضی الله عنهما بر داشت تا در بهشت نگرست و قصه های خویش بدید و از عذاب فرعون
لعین و بر این خبر بنویس پی از بهشت بیاورد و در برابر وی بدستند جان وی در آن
و از وینار حلت کرد و اما موسی و یارون علیهم السلام جهل سال فرعون لعین را دعوت میکرد
بج فایده نداد و زوی فرعون لعین گفت فو اعداؤی اقل موسی و یارون
را بگذار بر آه دسی را بکشم کرم که دین شما بدین بدل کند موسی علیه السلام جوابت از در
فردان پلید بیرون رود و قطبان قصد موسی علیه السلام کردند تا ویرا بکشد یک بند حتی
تعالی جان و او آن شیراز که بر او سرای فرعون پلید بسته بودند تا قصد قطبان بکنند
و همه را بدیدند بر قطبان بنزدیک فرعون شدند و ویرا حمله کردند آن قوم که بنزدیک فرعون

و بر

عین فرمود که گفتند قولا ما ندر موسی و قومہ لیسید انی الارض یعنی این بنی اسرائیل
چون که از ایشان فرمودی از ایشان بید آید و غلبه کند خود را تا قال سنقل انباءکم
و سنقض انهم فرعون لعین گفت فرزندان این را یکسبده تا بسیار نکردند و زنان را
فرمایند تا مردان بنزدیک ایشان زنوند که ما ما هریم و اینان مقهور و ما جباریم و اینان محبوس
تا ما ازین کسبدهیم و ایشان غریب پس قوم بنی اسرائیل نیز و یکدوسی علیه السلام آمدند و گفتند
تا تو نبیا آمده بودی ما را عذاب نمی کردند اکنون کار ما دشوار است موسی گفت بر من
عسی ربکم ان ینزل علیکم غداً مطر من السماء و موسی علیه السلام گفت نزدیک است که خدای تعالی بباران
بلاک کند و آن ملک می شمار امیر است رسد و وعده خدای تعالی نزدیک است و حسی دعا کرد و
ملک این را بقطره گرفتار کرد و آن که بر نعمت غره شدند و طغی و باغی اند حتی تعاقب
برایش گشت هفت سال پس فرعون لعین بهشتا و بهزار همان خانه داشت که خلق از طعام داد
هر بخوان وی کاسها ازین بودی تا بخرج کردند چون قحط بغایت رسید و طعام برایشان
سخت تنگ شد و دست از طعام داد و باز داشت آن ملک بروی قرار از آن گرفته بود که
طعام میدهد و چون دست باز داشت آن ملک بروی زوال گشت هفت سال این قحط برایشان
بماند نزد یک فرعون لعین آمدند و فریاد کردند اهل مصر فرعون گفت بویا موسی شوید
که این قوم را از شومی وی بیدار آمده است پس همه بنزدیک موسی علیه السلام فرستند تا توضیح کرد
گفتند یا موسی خدای خود را یکبار نامی این قحط از ما بگرداند تا ما بتو ایمان آوریم
قولا تعالی این گفت سخن الرجبه ثوبین لک یعنی هر کس که عاقلی مابو ایمان آید و بنی اسرائیل

توباره ایم

تواند و بهم وایش از عذاب بکنیم موسی علیه السلام دعا کرد ابری برآمد و باران بسیار بر سرش
رسید و فرسنگ زمین به مصر آب بران گرفت - فوراً گفت: فَارَسْنَا عَلَيَّ الْكُوفُفَ نَحْوِي
گفتند یا موسی دعا کن تا این باران کم گردد تا بانو امان آیم موسی دعا کرد باران باز است
صد هزار نبات کونا کون از زمین برآمد و درختان میوه بار آوردند و کشتهای ایشان یک
موسی علیه السلام گفت امان آید گفتند: عَلَّا تَأْتِيَنَا بِهَذِهِ بَعْدَ أَنْ نَجِسَ صَدَائِقَنَا
از بار برده بود هر سال بار این میدهد چون ایمان نیاروند بِحَقِّ تَعَالَى مِنْهُ
تا آن همه کس و نعمت ایشان پاکه بخورد و دیگر بار نزدیک موسی آمدند که یا موسی اگر دعای
بلا از ما بگردد... بِقَدِّ اِيْمَانِ اَرِيْمَ مَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ دعا کرد و خدای تعالی بار را رستوانا بِجَدِّ
جمع کرد و بدی را انداخت تا همه بمردند و غرق شدند موسی گفت ایمان آید گفتند نعمت
خدای تعالی از ما برده بود و هر چه ما را پس می آید از سومی نسبت بهج ایمان نیاروند و نقل
بر خدای تعالی بِسْمِ رَبِّ اِيْمَانِ بسیار انداختند اما همای ایشان را میخورند تا بد طاقت نند
بارش موسی علیه السلام آمدند و فریاد کردند و گفتند یا موسی دعا کن تا این بلا از ما بگردد
دعا کرد و آن بِسْمِ رَبِّ اِيْمَانِ که برتن و جامه های ایشان بود همه بمردند موسی علیه السلام گفت ایمان
نیاروند بِسْمِ رَبِّ اِيْمَانِ تا او ما چنین لِكُلِّ مَوْمِنٍ یا موسی تو جادوی میکنی و ما
بدین جادویی که تو میکنی ایمان نیایم وَالضَّفَارِعُ خَدَايَ تَعَالَى اَبْرِي رستاد و از آن هفت
می بارید چنانکه جای نسبت بر این تنگ شد و در طعام ایشان میرفتی اگر یک یک بکنی آن قوم
بفرود یک فرعون لعن آمدند که در دست موسی عا بر گشتم که هر هفته ما را بدای پس می آید

و غیر
عن

باز پیش منجبتی بودید این همه جا و بی یاری او است ز گشتند و بنزدیک موسی شدند گفتند
یا موسی دعا کن تا این بلا از ما بگذرد و موسی علیه السلام دعا کرد خدای تعالی این بلا از ما
بگردانید گفت یا نوم ایمان آرید همچو کس ایمان نیاورد و نماند خدای تعالی آبهای آ
خون کرد ایندگر منی اسرائیل خوروی آب گستی و اگر قطب طیان آب بنزدیک بان بر نندی گو
گفته بفرمانده ای تو بلا از نزدیک فرعون لعین شدند که این بلا از ما بگذرد ان که این از بنا بیا
که آبهای ما خونسده و ما را طاقت خون خوردن نیست فرعون من شوم گفت بد رفوع و بل
که این همه از شومی موسی است بگردانید بنزدیک موسی علیه السلام آمدند و گفتند یا موسی خدای
نزد من را بگو تا این بلا از ما بگذرد و اندتا ما بتو ایمان آریم موسی علیه السلام دعا کرد خدای عزوجل
بلا از ایشان بگردانید همچو کس ایمان نیاورد و نماند از ان بلا تا که بایشان رسید و ایشان بر کفر و
ترسندند فلما وقع عليهم الرجز قالوا یا موسی افرغ لنا ربک چون این بلا با بدیدند و
ایمان تبار و نذر فرمان آمد که یا موسی وعده در رسید و لیکن بگوی منی اسرائیل را تا به این
بر گیرند که فردا عید است آلهتای زرین و سیمین و جامهای فاخر ایشان بجا ریت بخوانند
و بگویند که ما را فردا عید است و میخواهم که بصره سپرون رویم که سنت پیغامبر ما چنین است
یا و موسی علیه السلام بدرگاه فرعون لعین آمد و گفت ما را فردا عید است که نانی سماوی
سما بجا ریت و بهیدنا بعید بیرون رویم فرعون لعین شنید و شد که موسی علیه السلام از ما
چون خواهد و موسی علیه السلام ریت گفت که فردا عید است از بهر آنکه آن روز که روزهای
فرعون لعین بود عید ایشان بود پس فرعون لعین بفرمود تا در خدینها بکشوند و گفت موسی

و بعد از آن

هر چه تو خواهی برگیر موسی علیه السلام و زندگانی فرعون بعین زنده بود در زمان تو بود
بمنه آمد بر او است و نیز و یک فرعون بعین آمده گفت یا فرعون بگو تا با ما ان نیز و جی است
آنها زین کوسمین بعاریت یا و هر چه این یا ما را گرفت که آنها زین کوسمین و آنها
و هر چه و هر ی موسی و بنی اسرائیل و همه با ما ان همه آنها زین کوسمین فخر هر چه و استند
و بنی اسرائیل و او ند و نامی بنی اسرائیل شصت هزار بودند که همه بحد بلوغ نرسیده بودند جز
و کو دکان جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا موسی بفرمای مر بنی اسرائیل اهل کسی در این
و کوسفندی بکشند و خون آن بر در خانه های خود مالند که من فرستگار این فرستادم تا
قطعه گوشتی که خدا اینان بخصیبت مشغول شوند و هیچکس را پروای بنی اسرائیل نماند
و آید و خلق آرام گیرند تو بنی اسرائیل را برگیر و از مصر بیرون رود و فاست
لئلا انکم متبعون چون سب آمد موسی علیه السلام با لشکر خویش از مصر بیرون آمدند روی
به ریاض بنی نهار و ند موسی بار و ز علیها السلام مقدم لشکر خود کرد و موسی علیه السلام از پس
می آمد و بنی اسرائیل را در میان گرفته روز آینه و شب آینه و شب آینه و یکشنبه می رفتند روز
یکشنبه فرعون بعین را خبر کردند موسی و بنی اسرائیل نعمتهای ما و شمار همه پیروانند
و اما نعمت ما بر دند کار با بسا زید که بر اثر این برویم و همه را گرد بستیم بسیاریم
فرعون را کوسی بود که آواز آن چهار فرسنگ رفتی بفرمود تا آن کوس را رو نوشتند
سپاه فرعون بعین یکبار همه بر بستند فرعون بعین جسد امیر است با هر امیری هفصد هزار

کوس

مردی که بود فرعون لعین هزاران نام داشت همه جاهای سپاه پوشیده مقدم لشکر خود کرده و خود نیز جان
 سپاه پوشیده ندو براسب پانته پست با مان و سپس میرفت چون نزدیک بقوم موسی رسیدند قوم
 موسی علیه السلام سرسبانه روز بود که برکنار در پانته پسته بودند چون از دور سرسبانه دیدند بنی
 اسرائیل گفتند با موسی اینک فرعون آمد و ما را انتقام بکشد موسی گفت نترسیدند از او
 معنی این است که بنی اسرائیل بعد از آنکه در راه است مارا از فرعون نگاه دارد در حال آنکه با
 عصا بر دریا زده و دریا بلکافت و دوازده راه پدید آمد آب برهوارفت و همچون طاق
 بستاد و آفتاب بر قعر دریا تا خشک کرد ایند بنی اسرائیل دوازده قوم بودند هر قوم و قبیله
 از راه یکدست چون فرعون لعین بکنار دریا رسید دریا را دید راه را که تیراندست که معجزه
 موسی است رسید که لشکر موسی ایمان آورد و گفت آن دروغ گوی پلید اکنون میگوید که خدا
 من ایمان آورد که دریا راه را کرده اند و می ترسید که در دریا رود آن آبها که در هوا
 بهم باز آمد و این از اهلاک کننده خواست که از آن جبار کرد و جبرئیل علیه السلام حاضر شد بر او
 مایهانی نشسته فرعون لعین بر سبب الغری نشسته بود جبرئیل از پیش فرعون لعین بر او
 راند آب فرعون لعین فرعون را بکشد و در پی او میان در دریا رفت چند آنکه فرعون لعین
 را سبب کشیدن نتوانست باز داشت فرشتگان پیامند از او که فرعون را باز
 بر لشکر فرعون میزدند و می گفتند که شما نیز از بد فرعون بروید همه لشکر او در دریا راندند چون
 از لشکر فرعون لعین در دریا رفت فرعون لعین با آن کنای نزدیک رسید بود که آبها بهم
 باز آمد و فرعون لعین با جمله لشکر خود گشتند و در آن حالت که هلاکی شدند گفت فرعون
 حال آنست

قَالَ آمَنْتُ إِنَّهُ لَأَلَهُ الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَمِنَ الْمُسْلِمِينَ يَعْنِي يَا
أَوْرُومُ بَدَانَ كَيْسِي بَنِي إِسْرَائِيلَ بَدَوِيَّانَ أَوْ وَهْدَانِ وَمِنْ أَرْجَمَةَ مُسْلِمَانًا جَوْنَ فِرْعَوْنَ يَعْنِي
إِيمَانَ بَرزبانِ مِي رَانْدِ جَبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَسْتَكَلَّ رُؤْيَانِ أَوْ نَهْدَاوُ كَقَوْلِي مَاعُونُ كُنُونَ
إِيمَانِ آرِي كَعَذَابِ صَدَائِقِي تَعَادُرُ تَوْرُسِيهِ فِرْعَوْنَ زَجَبِينَ وَ الشُّكْرُ وَي هَدَا كَسْتَنْدَ قَوْمِ مُوسَى
السَّلَامُ نَقَشْتُمْ بِأَمْوَالِكُمْ خَوَاتِمًا لَكُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمَهُ أَوْ هَدَا كَسْتَنْدَ مَابَاوُ نَبِيِّهِ مُوسَى
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَعَا كَرْتُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ زَادَانَ طَرْفَ بَرْدِ قَوْمِ مُوسَى بُوؤْنَدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَوْجِ
الْبَحْرِ دَرِيَّامِي آئِدِ وَمَوْجِ الرَّآئِنِ آبِ دَرِيَّامِي أَوْرُومِ وَ بَرَكُوهُ مِينُ وَ جَنَانِكُمْ اسْتَحْوَانَهُمَا اَيْتَانِ زَادَرْتُمْ
وَقَوْمِ مُوسَى فِي سَلَامٍ وَ رَائِي نَظَرَهِ مَيَكُونُ نَدَا خَدَائِقِي تَعَابُرِ اَيْتَانِ مَسْتَنْدَ نَهَادَا اَيْ اَنْزَلَهُ
وَ اَعْرَفْنَا لَ فِرْعَوْنَ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ يَكُلِي اَنْتُمْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ نَزَرَ كَرْدِ بُوؤْنَدِ كَر
خَدَائِقِي تَعَابُرِ اَنْتُمْ فِي دَرِيَّاسِ فِرْعَوْنَ زَادَانَ طَرْفَ بَرْدِ قَوْمِ مُوسَى بُوؤْنَدِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بَيَانَتِ مَرْدِ اَنْتُمْ فِي دَرِيَّاسِ بُوؤْنَدِ قَطَسِ سَبْ سَاخْتِ يَامَانِ رَا طَلَبْتُمْ كَرْدِ
غِي يَافْتَنْدَنَدِ اَمْدُكُمْ مُوسَى بَا زَكْرُو وَ بَعَصْرُ رُو كَهَا مَا زَابِلَايِ وَيَكْرُ هَلَاكُ خَوَاهِيمُ كَرْدِ مُوسَى
السَّلَامُ بَا قَوْمِ خَوَاتِمِ بَعَصْرُ اَمْدُكُمْ دَرِ اَيْ فِرْعَوْنَ فِرْعَوْنَ اَمْدُكُمْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ سَرَايِ قَبْصِيانِ
سَاكِرْتُمْ اَنْتُمْ اَيْ نَاحِيَّتِ اَيْتَانِ وَ رُو سَتِ كَرَفْتُمْ بُوؤْنَدِ فَاخْرَجْنَا هُمْ مِنْ جَنَاتِ
وَعَيْوُونَ وَ كُنُوزِ مَقَامِكُمْ كَرِيمُ كَرْدِ اَوْ رُتْنَا بَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مَفْصِيانِ كَقَوْلِي كَخَدَانِ تَعَابُرِ
خَدَائِقِي فِرْعَوْنَ يَعْنِي رَا اَنْبَهَرِ اَنْ كَرِيمُ خَوَانْدِكُمْ اَوْ رَا هَقْتَا وَ هَزَارِ مَهْمَانِ حَانَدِ بُوؤْنَدِ اَرْبَعِ
اَنْتُمْ خَانْدَا اَوْ رَا كَرِيمُ خَوَانْدِ يَامَانِ نَابِيْنِ كَسْتَنْدَ بَرَكُوهُ سَلَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَمْدُكُمْ وَ لَقْمُهُ نَابِيْنِ نَحْوِ سَتِ

موسی علیه السلام مناجات کرد خداوند او فرموده بودی که من تمام ملک کنم و اکنون این
زنده است آنکه که یا موسی اینک من او را بختی میبخشم که او را از بندار مرگ ببرد و
هر روز گریست چون موسی را علیه السلام مملکت مصر مسلم گشت و کافران بت گشتند پس
اسلام پیش صفور ارضی آمدند و عن ایما رفت و صفور او و خنجر یک شکم آورده بود و جمل
گشته بودند که چنان خود را بمصر بر سپین او و آنجا مقیم گشتند بعد از مدتی موسی علیه السلام
و ایسلام بگوه طور رفت تا با حق تعالی مناجات کند خدای تعالی شک از او استادان از بت
ارسی آوردند جهت موسی علیه السلام و بطور نهادند چون موسی بر طور رفت و آنجا فاش
گشتند موسی اعلین از پای بیرون کن تا برکت دادی بقدم نورسد موسی اعلین از پای بیرون
کرده با حق تعالی مناجات کرد فرمان آمد که یا موسی باز کرده موسی روز روزه دار نه باشد و او
موسی کلین لیلته که من کتابی تو خواهم دادن که بیان شریعت من بود موسی علیه السلام با حق
دیش و قوم خویش گفت که خدای تعالی مرا کتابی خواهد داد و آن تا سما اشریعت آموزم منی انرا
گفتند تا ما بجزم خود نه پنم که خدای تعالی تو کتابی فرستد باورند ار موسی گفت هر چه بپند
و علم با من بیایند تا بگوه طور رویم تا کتابی خدای تعالی به بنید من فرستد آنکه شریعت منی
از پیران اختیار کرد موسی گفت یک شخص دیگر یارید تا بهفتاد کرد و چون بخت
یامداد پوشع این نون را ریش سفید گشته بود آن هفتاد و اگر سونین را فرمود تا ظهر کرد و غسل
آورد و نود و جامه های سفید پوشیدند و تعالی او اختیار موسی فرموده سبعین رجلا بقا
چون موسی بان هفتاد پیر بگوه طور رفتند و خواست که با حق تعالی سخن گوید و سهت بر خیزد

و بگوا این

و بر کاران در میان زمانه و در میان ما بنده فرمان آمد که یا موسی ای کجایم که روزه دارانی نه بود
 و یکسای گفت خداوند تو میدانی که سی روز است روزه دارم از بوی تپیدن خود در سینه
 که شاید آن حضرت نباشد جواب آمد که یا موسی بجز من که خدایم که بوی نفس ده
 پیش من خوشتر است از بوی مشک چون به اجازت افتاد که در بیاز کردی و او گفت تا
 بعزیزت و ده روز دیگر روزه دار متصل آن سی روز که داشته و ماه ذوالحجه به روزه روزی
 از محرم ما مورگت پس نزدیک آن هفتاد کس رفت و گفت خدای تعالی مرا چنین فرمود
 که ده روز دیگر روزه دارم ایشان گفتند نه در کتب تو از من لگ حنی زری الله
 جده یا موسی ما ایمان نیاریم بدین که تو میگوی تا خدا را آشکارانه بنیم موسی گفت
 آفرین نمیکند میان سخن خالق و مخلوق سخن مخلوق بغیر از کوشش نشود و این سخن
 بهفت اعضا بشنوند و سخن مردم را انقطع بود و این سخن را انقطع نیست خدا
 میکند فایده نداد ناگاه آتشی درآمد و آن هفتاد تن را بسخت موسی و لشکرش
 من جواب بنی اسرائیل چه بهم گویند علما ما را بروی و همه بسختی دعا کردند و خدا
 باز این اثر ازنده کرد و ایندو له تعالی هم بعثتکم من بعد موتکم پس یک نزار گرفت و پیش منی را
 آید روز دیگر از ماه محرم که خدای تعالی فرموده بود روزه داشت فرمودم فتم یقیناً
 زبده اربعین لیلته پس موسی علیه السلام باز آن هفتاد پیر را بکوه طور برد چون نزدیک
 طور رسیدند قوم را گفت شما آهسته ازید من بیایدنا من در پس مردم در چون در
 نذا آمدنوله تعالی و ما اطلبک عن قومک یا موسی ای عجبوا تعجیل میکنی یا موسی تو مومنینی

یکداری موسی گفت خدای من جهت رضای تویی مستجابم اگر ز قدم من بر زمین
آیند و مفسران چنین نقل کرده اند که موسی علیه الصلوة و السلام در آن زمان هفتاد و یک
سخت بود و از حضرت عزت جل و علا بستند با ذوق عشق کثرت بندگی است بنها
رسیده است فریاد برآورد و گفت که تو لعلنا رب انظر الیک یعنی پروردگارا
خود را بمن نمای تا ز ایه پنجم فرشتگان هفت آسمان بانگ برآوردند که بی عرض کلام
شنید طبع در رأیت چون کرد جواب آمد که یا موسی بر ایبه نکر موسی علیه الصلوة
و السلام بر زمین نگرست تا بتری هر چه مخلوقات بود پیش وی معاینه کن موسی
بانگ برآورد که خداوند این همه کمی بینی مجدثا نند خدا دیدار را این باید که سخن
بر آید که بر آسمان نکر موسی بر آسمان نگرست تا بعرض دید گفت پروردگارا
این نیز مخلوقند من و دیدار تو میخواهم درین حالت هفتاد و هزار فرشته از آسمان
فرو آمدند تصورتهای آسمان کرد و اگر موسی میکشند و میکشند با این
الخصیض تطع فی رأیت رب العزاة ای پسر زنان جایض شوند طبع میکنی و دیدار
پروردگارا موسی بگریست و نشینت چون ساعتی برآمد شوقش بغایت رسید
ترک خود کرد و از میان امواج شوق و غلبات محبت بانگ برآورد که رب انظر الیک
رب انظر الیک باز هفتاد و هزار فرشته و دید بر شکل شیران و کرکان آسمان
فرو آمدند و سازهای محبت بانگ می کردند که یا ابن المرأة الخصیض تطع
فی رأیت رب العزاة ای پسر زنان جایض طبع میکنی و دیدار حق تعالی تو را

هفتاد و یک

هفتاد و نه سال علی السلام بر پای خواست تو را بعد از آنکه گفت ربنا انظرنا ربنا
هفتاد و نه سال از هفتاد سال بزرگانهای سمناکی آمدند و میگفتند یا ابن
المرأة الخا بطن الطبع فی رابطة رب العزة هفتاد و نه سال که گفت تو را ربنا
انظرنا ایگ موسی میگویند که همه را بچنین خود و بد که یک خواننده که دیوار بودند
موسی در میان ایشان کم گفت گفت خداوند اجزا زمین موسایان و دیگر استند
جواب آمد که یا موسی تو مغرور خود گشتی خود را جنتی می پذیری نمیدانم که ما را
یک ساعت همچون تو صد هزار بار فریاد موسی از فوق این حدیث مدعیان گشت
و شوقش زیاد شد باز با یک بر آورد که ربنا انظرنا ایگ جواب آمد که
یا موسی در سرای فانی با صفات فانی خدای باقی راستوانی و بدو در ربنا و لکن
انظرنا ای ایگ فان استقامت مکانه فیوف تراقی و لکن موسی بکوه بکر اگر کوه طاق برود
تو در کوه انداختی و کوه افتاد و زوزه گشت و در هوا رفت موسی علیه السلام
از آن جهت و عظمت بهوش گشت و بیفتاد و فوانی فان افاق قال سبحانک ثبت
ایگ انا اول المؤمنین موسی علیه الصلوة و السلام بهوش باز آمد گفت خداوند اتوبه
کردم و معترف گشتم که ترا در دنیا نتوان دیدن خدا آمد که یا موسی ترا بر کزیدم برویک
برسالت من کلام من ربنا انظرنا ایگ کن من انسا کربین یعنی کنایه بتو خواهیم فرستاد
از تو آفریدم و کنایه کربان را علی جبریل را علیه الصلوة و السلام فرمود که نا از است
الواج زردین بیرون آورد و قلم را فرمود تا نوریت بر الوج زردین نوشت جهنم

فرشته را فرموده آن الواح را بر گنبد پیش موسی علیه السلام آوردند موسی در الواح
نگاهد که هزاره سون و پید و در سوره ی بنی اسرائیل در هر آیتی و وحی الیقین در هر آیتی
و عدد و هزار و عید و هزاره و هزاره ای و در اول توزیت صفت مخلوق عبارت نیست بود
موسی شکر گفت خداوند اینان از امت من باشند چو آمد که نه امت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم خواهد بود که امت او بهترین امت است پس موسی گفت ای وقتی که
یعنی خداوند او وقت و وقت منت عطا و بگردان رحمت جواب آید که با موسی تو کلام می و
دوستان منند تا کلیمان و گستان چگونه برابر باشند موسی گفت خداوند اینان از امت
من گردانند آمد که با موسی بیخامبری تو وقت تمام شود که تو محمد مصطفی و بر سایر انبیا
آری موسی علیه السلام در آن زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و از طریق بار
فرشتگان الواح توزیت برافتند و با موسی می بردند چون بان بهت و پیر که صاحب
موسی علیه السلام بودند بیدند ایشان جمله از پر تو نور تجلی سه ختمه گشته بودند و ناسر
موسس و لشکر شد و گفت خداوند اقوام من سفیهانند با من خصومت کنند که بزرگان
و همدان ما را پادگ کردی و از بین خود بگردانند موسی علیه الصلوٰة و السلام بر سجده نهاد و
خدای تعالی که بر روی مبارک موسی علیه السلام مانده بود خیره میگفت و روی موسی را
نی تو هستند و بدین موسی علیه السلام بر این خویش انقباب و عا خود ساخت از پر تو نور
نقشب و نقاب سوخته گشت چون مردم بر روی می نگریستند ناپنا می گشتند از جواب
نقشب سوخته نیز بسوخت باز از آن نقاب ساخت آن نیز بسوخت پس حضرت علی
تعالی علیه

تعلقات بنامند آنکه یکدیگر را از طرف دور و بیان نقابت ناما سوخته نکرده موسی علیه السلام
از طرفهای دور و بیان ساخت نام و مجدمت همین نوا شدند رفتن و با او سخن گفتن آنکه
با آن هفتاد و پیر و توریست بمصر آمد و جهل روز بر آمده بود که ایشان از میان قوم بیرون
بودند و در میان بنی اسرائیل زگر می بود و سامری نام خواهر زاده موسی بود و علیه السلام
در آن زمان که موسی با بنی اسرائیل از فرعون لعین میگریختند سامری طفل بود چون
مادر در میان میدیدند سامری را اینها فتنه بار گشته و طلب میکرد و ندانیدند در راه
افتاده بود و در صحرای کثرت جبرئیل علیه السلام او را در بال نمود گرفت و هشتاد و
نکاه داشت چون مادر و پدر سامری باز آمدند جبرئیل علیه السلام او را باز بدر خانه
مادر و پدر او برد و بیست و هفت سامری با جبرئیل گفت گرفته بود بدست پرش از خانه بیرون
آمد بود و گویس او دید که بان او را گرفت با نذر خون خانه و ماد و پرسش او و پها کرد و بدین چند
سال را آمد سامری را زگر می آموختند چون موسی علیه السلام با آن هفتاد و پیر بکوه طور
بمناجات رفت و ماه و نرانا عیب خود بر بنی اسرائیل خلیفه کرد و ایند سامری بنی اسرائیل را
کرد و گفت امروز دست و ز دست که موسی گرفته است هفتاد و پیر با خود برده خدای موسی
را بگریزد که ایشان همه هلاک شده اند اگر میخواهید خدای موسی را بیستادیم تا احوال خود با شما
بگویم گفتند رو او و سامری گفت بشرط آنکه هر چه بگویم مرا منقاد و باید بسایران بط
گردند آنکه سامری از کل قالی که سالا ساخت و در زیر زمین نهان گویا لای قالیست بفرستد
و بنی اسرائیل را گفت که هر یک از شما یک و نیاری زر رخ بیاورند و در روز آنسند خستند

زینکه حضرت و در آن غالب مبرفت بزرگت سامری آتشی افروختند و قاله را بزرگت
زین از غالب بیرون آورد پاک کرده اینده باقول و بیکر آورده اند که در وقت غرق شدن
فرعون لعین سامری طفل بود و غامد و بزرگ بود سوار را دید بر اسب خشک نشسته چون اسب
قدم برداشتی از زیر سینه آگیا هستی بدانت که سوار جبرئیل هست و بعد موسی علیه السلام
تا فرعون غرق کند مستی کل از زیر سبک سبک بر گرفت نگاه میداشت تا آن زمان که
کو سال ساخت فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَيْدِي الرَّسُولِ چون سامری از کو سال ساختن
ببرداشت بنی اسرائیل را گفت بیا بیروز خدا را سجده کنیند بنی اسرائیل همه در پدا و افتاد
چون نزدیک کو سال رسیده سامری آن است کل که از زیر سبک سبک جبرئیل علیه السلام
در دیده بود و دهان کو سال انداخت کو سال و آواز آمدند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
چون بنی اسرائیل آواز کو سال شنیدند سامری گفت هَذَا كَيْفَ وَأَمْرٌ مِّنْ مَّوَدَّةِ
و روع کو بپدید گفت یا قوم این کو سال خدای شماست خدای موسی علیه الصلوة و آلام
بنی اسرائیل و از ده سبط بودند و سبط کافر گشتند و کو سال را سجده کردند و وسطه که مسلمان
مانده بودند خدای تعالی زمین را در فرمان ایشان کردند تا زمین فرو شدند و از ور یا بگشتند
و بکوه قاف برآمدند و آنجا مقیم گشتند و سجد و پینا و کردند و خدای تعالی را عز و جل طاعت
میکردند و خدای هر روز ایشان را نعمتهای گوناگون فرستاد و شب معراج محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم توری دید همچون ستونی از زمین برآمده بساتی عرش پیوسته آنچه جبرئیل
صلی الله علیه و سلم پرسید که آن نور چه است گفت نور جبرئیل است زین بنی اسرائیل زمینان کو سال
برستان

بستان چو دست کرده بودند و خدای عزوجل طاعت میکند هر چه
صلوات بر او کند و سلم چو کعبه را گفت هر سال ایشان را برایشان
و گفت هر آینه که انبی العزیز الامامی المکی الهدی آن قوم همه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
ایمان آورده محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را اسوئله های گوناگون از قرآن
و ایشان بنور دین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نار و قیامت چون موسی علیه السلام
با آن هفتاد و پیر از کوه طور بارگرفتند و نورید آورده قوم خویش را کافر شده و کوه را
پرستند که دیده موسی علیه الصلوة و السلام عظیم و لشکر کت برادر را
فرمود تا بس نام خلفتو من بعدی یعنی یا خلف خلیفه بودی که بکند استی تا قوم هم
کوه سال پرست گشتند تو ای نواسه ان القوم استغفونی و کاوه و اقصای منی قدا
تسمت فی الاعداء و لا یجعلنی یا برادر این قوم مرا ضعیف می شمردند و زمان من
نجا بر تو بود که این نزار رخ میکردم قصد گشتن من میکردند مرا بخان و اسبمنیان
مرا برین شام و مکروان که مرا کفاه نیست موسی بوجهای تو نیست بنده خدایت
بار من بگفت و میکند تو را ایها العزیز اللطیف و اخذ برایشان ضعیف بار و ان علیه السلام
فریاد بر آورد که این امی لا تاخذ بلحیة یا سپر ما در من پیش من بگیر و مرا بر این گشتن
بی گناه هم و موسی را سپر ما در از جهت آن گفت که ما شرم دار و دستفروغ نکاو
دهستی بارون را علیه السلام را کرد با آن گفت که اگر من قوم را زهر کرده
باشم در حق می شنیدند و برکنده میگذاشتند و من مرا می می شدم

عَلَيْهِ السَّلَام
گفت که این کو ساله که ساختارون گفت بسیار با خفت بر موسی
سامری را بخواند و او را زهره تمدید کرد و گفت این فتنه در میان قوم جرادند
و این کو ساله را چرا ساختی تا قوم گمراه گشتند جواب او و گفت ای
طالب بصیرت با ما بیخبر و نه مفضلت قبضه من اثر الرسول فتنه نهاد که از لک
لی نفسی یعنی من آن دیدم که ایشان ندیدند قبضه خاک از زیر سبب
برگرفتم در زبان کو ساله دیدم کو ساله سخن آمد موسی بر سوی اسحاق
کرد و گفت ای اگر کو ساله سامری ساخت او بر سخن که در او زنی نعام
ند آمد که با موسی کو ساله را سامری ساخت و او را سخن من آوردم که
موسی فریاد برآورد و انما ان نبي الا فتنگ فصل بهما من نشاء و همدی
من نشاء این فتنه را بکس نیست مگر فتنه و تو بود راه کنی هر که خواهی در این
ند آمد که قوم را بهارون سپردی ندانستی که بارون قوم را نگاه تواند
چرا قوم را بمن سپردی و با بنی امیه تو بار سپردی می چون نوبت مصطفی
صلی الله علیه و سلم رسید امت خود را بخدای تعالی سپرد و اجرم چون روز قیامت
باشد فرزندان آدم علیه السلام صد و بیست و هفت باشند از مشرق تا مغرب امت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم هفتاد و هفت باشند و عرض علی را که
ند آمد که با محمد امت را سپردم کو چک بودند بزرگ نبود آدم اندر فرود
سپار شود آدم سپید را که زار در گوید ملک امت را حکم امت را بستان

و در حای و ایشان در آوردیدار چون و چه چگونه خود نشان رو کرد
و آنکه من باز بسیار تا گرم و فصل روید است و پس بگو گفت ملاحت
تو به جهت ندان که هست ناموسی ایشان را و کار میاید کردن تا تو ایشان
بود قوله تعالی ان اقلوا انفسکم او خرخوا من در کلم گفت ایشان را و در هر که در آن
آنکه بگریب روند و خان و مان جای کینه از ندیاید است خویش نگردد مگر را بگشتند
قبول به ایشان انیت و جزای این هیچ و دیگر نیست موسی علیه الصلوه و السلام
بنی اسرائیل جمع کرد و این حکایت ایشان گفت گفتند بغریب نتوانیم نفس که ما
بسیار محنت و سختی پیش آید و ماطقت دل غریبی نداریم و لیکن اختیار کردیم
نگردد مگر را بگشت فرمان آمد که یا موسی کتوما جامها بیرون کنند و در سپاری بوی
و تنگ بگشت و یکدیگر را بگشت بغریب و جلال من که خدا هم اگر روی از من بگرداند باه
نگشند تو به ایشان قبول نباشد چون با مد او شد هفتاد هزار فرد بغریب بگشتند
بدر بر راه بگشت و پس بر راه بگشت بر او بر از راه بگشت خویشان و
بگشت تا هفتاد هزار فرد و زن گشته شدند موسی علیه السلام بر بر همه کرد
و نصیر بر آن آمد و بگریب و فریاد کرد و بانگ بر آورد و گفت تو بهی با غمگسار
دارم تا دانست خبر العاصمین خدا یار و در کار از ایا مژد و بر محنت کن در
که بهتر من به آرزو کار از خدا آمد که یا موسی تو به ایشان قبول کردم پس
سلام بر تو گفت فرمود آمد و ایشان را بگشت و او تا جامها در پوشیدند

و نیزها از حزن پاک کنند و له دعاء و لما یکت عن موسی الغضب اخذ الابر
 جو موسی ساکن شد و بیار امید که بر نارواح بر گرفت و گفت با قوم ایشان
 که ای قوم و علم خدای تعالی احکام خدای درین نوشته اند بگردید و بخوانید این
 و کاریکی برکنیم فرمان آمد که هم بخوانید و هم کار کنید گفتند نتوانیم پس چهار روز
 لشکرگاه موسی بود فرمان آمد جبرئیل را علیه السلام بارانند لشکرگاه موسی کوی بر کرد
 و ز زاریشان بداد و موسی علیه الصلوة والسلام گفت با قوم عذاب خدای تعالی
 قوم موسی روان کوه می نگرستند تا بر سر ایشان نزدیک می شدند و عداوتی نقصنا
 الجبل فترهم کانه ظلمة چون کوه بر بالای سر ایشان بر آمد موسی گفت ایمان
 آرید و بکنایه ای است او بزرگتر گفتند فوراً استمعنا و عصمنا بنوم و لیکن بدان
 کار نکنیم کوه فروتر آمد پس همه سجده و آمدند و یک نیمه روی رخاکن نهادند و بیاییم
 و کوه می نگرستند که مبادا کوه بر سر ایشان آید و ایشان را ادا کند پس بعضی حکم
 بفرستند و بعضی را هنوز در این کوه سال می نگرستند موسی علیه الصلوة و السلام کند
 پا و کرد این کوه ساله را باره بار کند و بدریا اندازد و در کوه می نگرستند
 فی الیم نسا عبد الله ابن مسعود رضی الله عنهما گفت که جبرئیل علیه السلام میاید
 و گفت یا موسی فلان کیه باورد و آتش روی زن تا این کوه ساله سوخته
 کرد و بخند و بگر آنت که جبرئیل گفت یا موسی این کوه ساله را در این سنگ می
 ماورده و زده شود و آن زمین باراد و ریاند از ز پس موسی علیه

و بخوانید و حکم این را که بگردید با موسی و خوانید و کار کنید و در باره کوه

می ساند تا کامت ای ذره ذره شود آن ذره ها را پر و پیلنداختن آن ذره ها را بیخورد
و در کوشش می نگرستند بر فتنه و از آن آبرو بهره های کوساره در وی بودی خود

نعمه او را شکر بوانی فلو بجم اهل کفتم از آن آب بخور که هفت اندام وی بسیار سینه
گشت و هر یکی به هفتاد بار و شصتند و کافر و نذیر و باهر من ذلک موسی گفت که آن آب
نیغذ کیند و بخوانید و بدن کار کیند پس پنجاه بگردند آنکه فرمان آمد که باموسی بگو
زین تربیت با نوازیتمها بسیار ایند موسی گفت یا رب من چیزی ندارم که این
توریت را بسیار ایم جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت که باموسی آن کبابه که ترا کفتم
در آتش نشاند از ناکو به سوخته کرد و آن کبابه را و پسه کبابه دیگر هم با دلن و هم بر
پز اگر بر پس نبی زر کرد و دو اگر بر شیر نبی پسیم کرد و دو بگذشت من این خدایم پس موسی
علیه السلام رفته نوشت و بفارون داد که فلان کبابه بیا و رفته دیگر بوشع علیه السلام
داد تا کبابه دیگر بیاورد پس دیگر رفته بکالوت داد تا فلان کبابه بیاورد و هر سه دادند
شهر بیرون رفتند فارون نزدیک بوشع رفت گفته رفته تو پنجاه تابه بنم بوشع
این را هم رفته بوی و دقارون لعین ز برک بوشع بر خواند و بدانش که این کبابه
جینت است بود کالوت نیز پیش ایشان آمد فارون رفته کالوت نیز پیش
و بخواند علم کیمیا بدانش چون کبابه با حاصل کردند و پیش میکا علیه السلام
بزدن و از زون حافظ توریت بود جمله از حفظ خواندی آنکه برف و اندیشه
کیمیا این پخت و نذیر کرد و گنج می نهاد و بنجک را الا ما سارا به خبر نبود از حال

مگر خدای تعالی پس فارون پسر عم موسی بود و در آنکه اول میمون بود
 ز دو فارون را نیز میمون خواندندی بسبب مال بسیار جمع کرده بود و در آن
 سیر و دولت و غنی داد و مالشوی آن رگوه نامدادون کافر شد چنانکه خدای تعالی گفت
 این طردن کان من قوم موسی پس فارون پسر صافن بود و صافن پسر فافن بود
 پسر لادی بود و لادی پسر یعقوب بود و علیه الصلوة والسلام چون فارون را آن بل
 شد و از خوشان برید و بران مال غره شد و بموسی علیه السلام عالمی گشت و
 تعالی کافر شد و ندان مال جمع کرد که خدای تعالی آنهای و برادر قرآن یاد کرد و
 و اینها هر از الکوزمان مقامه لکنور بالعبصه اونی بجهد عباسی
 الله شها میگوید که نسبت مردی قوی بود ندکه کلید کنها میکشید هر کلیدی هم
 درم سبک بود که بهر کلید میخواستند در یکشادندی چنانکه کسی مانی بی سیر
 سیر گفت ما فارون بود اما لا یفرح ان الله لا یحب الفرحین یعنی بدین
 مال شادی مکن خدای تعالی دوست ندارد که بدین شادی کنند و
 انک الله الذی الآخرة ولا یحب من ینبک من الذین یاکف یاارون باحزت غریب
 کن و نصیب خویش از دنیا فراموش کن و احزت را از دنیا بطلب صدقات
 و خیر دنیا که خدای تعالی بگرد و تو نیز باینده گان وی شکوی که از امور دنیا
 باحزت غریب فارون گفت انما الی علی علم عندی کف
 و علم خویش این حال بدین آورده ام خدای تعالی در مال من بجز
 و

او
 رفته

فیه

ای که در این دنیا شکر شد موسی علیه السلام

پس از آنکه از قلوب من القرون با فاء و در اندامی که جای تعجب است ما را قوم ملامت کرد
پس از تو به تو و مال و نعمت از تو پیشتر روز قیامت نیست از زجده عمران
و از آنجا میکنند و از ایشان سوال نمیکند مگر باینکه دروغ اندازد و قارون
سپه بان زود عاضی گشت و کونکی بینا کرد و هشتاد و یک بلندی و آن کوشش برای عا
بیاضه اول کسی که گشته با حنق فارون بود پس فارون دعوت کرد و بی
دو کرده شدند گروهی متابعت موسی علیه الصلوة و السلام کردند بی اگر و
با قارون ملعو ... در دین و فخر و فساد افکار کردند تا روزی که تزویج خواست
کردن قوم خویش را بسیار است بلبا سپهای کونا کون و هزاران ام و هزار گز که جاهها
فاخر در پوستانند که بای زرسن مرصع کوا بر زمین بستند از سپهر خویش برود
فوانه ... علی فومیر زینتیر غلامان جنب و راسته قارون را در مدبان گرفته
قارون در میان جرفت بر این از عروارید ساخته و پوشیده و پنج مرصع بر سپهر
و جزیری پادشاهی از زر پرنج مکمل بر وارید بالای بر او داشته تا از گرامی انام بر
زینت چون در و پستان نبی اسپر ایل و براد بدند بدین زینت و زینت بدیده کنند
بالبیت لثا مثل ما اوتی قارون یعنی ای عا شکلی ما بر حوان تارون بود
بدین نعمت و مال بودی ازین در و پیش دینی نوای بازار استی موسی علیه
ایسلام چون آن از نو مندی ایشان به بد بانه بر ز و پستان زد و گشت

المعلم یعلم ان الله

ثوابه سزاوار است و قال النبي اولوا العلم و بكم ثواب الله خير من اهل العسك و اولوا العلم و بكم ثواب الله خير من اهل العسك

شما نیز فارون کردید آن نواب که خدای تعالی شما را پدید آورد و بگو نیز از فارون و از
او فارون هیچ ثوابی نباید بماند و در روایتی گفته شده بر آن ضمیر که بنید پس فارون چون

بماند و چون میرفت یک درویش را با خود نبرد و دو از ده هزار مرد و تو که گرا از بی ابر
با خود سپرد فارون نبرد و با هر بی را بهار با ش نهادند و از زر بافته و در پیش هر بی

هزار دنیا از زر پس نهادند و طایس و بی و دستار قصبه و بی صنی بوشی بوده
سبز و زرد و بد و هر یک با خوش شستند و سزات پدید نمودند و هر کسی خود را

ثنا می گفت یا موسی را علی الصلوة و السلام و غفرنا له و امره که فارون
بگویی تا زکوة مال بدید عاصی نکرد و گو که از هزار دنیا زریک پناز بدرویشان و

موسی را علیه السلام بنعام حق نیاید بر پانصد فارون با خود حساب کرد بسیار
آمد از دیش بر شامد گوید آن گفت یا موسی من انکد که تو میکوی ندیم و نه باطل

پسح کاری نپشت موسی علیه الصلوة و السلام گفت یا فارون آن خورده
زر که تو و عجزی بدرویشان ده انصای تعالی از تو خشنود شود گفت یا موسی ندیم

موسی علیه الصلوة و السلام حضرت عزت جل و عزت مالید و گفت پروردگار او
میدانند که جواب چه گفت فرمود یا موسی باز در این بنده و بگو تا زکوة
گفت موسی علیه السلام که زکوة مال بدید تا سلامت بود و عقی
عبر سبخت روزی که کردی گفت یا موسی چرا بخت نباید پس فارون

در حقیقت بی باقی است که موسی در آن شرم بسیار شود و چنگل کرده در آن سر کوفه
خواهد درستی است پس از این زمان با جمال تمام بر دو نسیه او معروف و مشهور بود روزی
رفت آن خدمت و نعمت وی بیدار قارون صغری خواست گفت یازن من
هزار دینار بدهم و طبق زرین و جامه نیکو نو آفرینی که بر من کاری کنی یازن گفت کنم
گفت که در میان بنی اسرائیل گویی بدو نوع که من از موسی استنم و حرام و
نامش را کرده است این بطبع مال اجابت کرد قارون لعین آن زر یک هزار
دینار و طبق زرین و آن جامه بوی داد و عهد کردند که چون نوبت می عطا کنی
موسی گفت ای پادشاهان مجلس حاضر شود و این سخویه در آن الحین باور
عبد السلام بگوید روز دیگر موسی علیه السلام بر سر رفتی بنی اسرائیل
حاضر نشدند و قارون بعین نیز حاضر نشد قارون و او خسته با خود بیاورد موسی علیه
السلام بجاوت خود از حلال جسم سخن میگفت و مردم را ندانند او را
که هر که زکوة مال ندهد عقوبتش این بود هر که زنا کند در دنیا پشیمانی کند
حضرت عقوبتش این بود قارون لعین بدانت گذار الکذاریت جهاد روح و گو
بر پای نداشت و او از داد که با موسی اگر زنا نکرده باشی حکم آن چگونه باشد
پیشی علیه الصلوة والسلام گفت اگر مرده کرده هم نماندن چه از من لازم
شود یازن پلید گفت نکرده و او را نگاه داشت قارون لعین آن
پیشی نوازید و گفت یازن بگوی با موسی چه می بیند آن خواست که بگوید

از موسی بار دادم حق تعالی و آن کاشته مطهره بگردانید آن زن برای او
کارون لعین شد و یاکر که هم اکنون موسی را علیه الصلوة والسلام صحبت
را گفت که با قوم بد اند که موسی پاکست با کینه و این سخن بروی مردم
و بیانات و امر او گرفته اند تا روی بد و بیخ و بهتان کجیم اکنون از خدای تعالی بگردیم
بر بیخا بروی بهتان کجیم چون موسی علیه الصلوة والسلام شنید هوش
و از زیر پشیمان و جبریل علیه الصلوة والسلام بیامد و بر او برکنار گرفت تا آنکه گفت ای موسی
نه این را بفهمان تو کرد خدای تعالی تا فارون آن کنی که خود خواهی موسی علیه الصلوة والسلام
بر خواست ششم را کرد و گفت ای دشمن خدای تعالی
عزوجل شرم ندارد از این کارون لعین با من چه آید او موسی علیه السلام گفت
زد و گفت با ارض خدیجه فارون زمین فرو شد و هر کس که در سیرا فارون بود
تا آب فرو شد و فریاد بر آمد موسی ز نهار رسی را خشم زیادت شد و گفت
با ارض خدیجه یعنی با زمین بگرش نمه را ناز او گرفت و بگریه گفت ز نهار موسی
خشم زیادت گفت در آن وقت که هفتاد و نهار خواست هر یک ششم
موسی علیه السلام زیادت مکنت باز گفت با ارض خدیجه یعنی ای زمین بگرش
باز ز نهار رسی بر زمین فرو شد و نهار این برادر موسی علیه الصلوة والسلام
آن بر بدیش رفت و گفت با برادر ز نهار این خویشتن است خوری و بدیش
چندان خشم تو آمده بود که گفت با ارض و برادر او در زمین فرو شد و نهار

وردند

سید

هر چه در دستان او بود دست برداشت موسی علیه السلام ایاز گفت باز
 خدایتان را در این باطن فرو نشاند با کوشش و انگش که در کوشش بود و ندیدند
 فرو نشاند چون فارون لعین فرو گرفت گفت یا موسی صمیع در مال من کرده ای
 اسرائیل وی چنانکه مال فرعون را دادی بجز این صمیع الصموة و السلام باید و گویا
 وی جمع کرده پس فارون برد فارون بدید موسی علیه الصموة و السلام گفت
 ای زمین فارون را بوی تمامت بر زمین فرو برد رفتند و سبب از آن تمام
 تمام شد که خدای تعالی فرمود تا تعالی انما یرزقکم الارض چون در دنیا
 بی اسرائیل آید شاهد کردند فرعون را آوردند در زمان بنی اسرائیل
 بگشت و ندید گفتند انما اولوا ان الله علینا طیف تابعی نه فضل خدای تعالی
 بودی حال ما نیز همچون حال فارون بودی انما اولوا ان الله علینا طیف تابعی
 بریدون عتوانی الارض هر که بر کواری بکنند چون فرعون و کسان چون فارون
 لعین برای احزت فریاد و دیدار خدای تعالی فرید و الله اعلم
 بهر سخن گفتار اسرائیل گویند که اندر نو اسرائیل مردی بود نام او
 عامه مردی بود باغبان و وحشیت و مال بسیار و لیکن بی فرزند
 کثیر برادرزاده و برادرزاده در پیش بود و بگفت با فوت بود چشم مال
 داشتند بیوی یکمیرد او میراث برد و توانگر شود از خایب جمع و با صبری بی
 بنیان بود که هم خویش را بگشت نامرات بر و جوان و بر او شکر شد و او را

هر چه در دستان او بود دست برداشت موسی علیه السلام ایاز گفت باز
 خدایتان را در این باطن فرو نشاند با کوشش و انگش که در کوشش بود و ندیدند
 فرو نشاند چون فارون لعین فرو گرفت گفت یا موسی صمیع در مال من کرده ای
 اسرائیل وی چنانکه مال فرعون را دادی بجز این صمیع الصموة و السلام باید و گویا
 وی جمع کرده پس فارون برد فارون بدید موسی علیه الصموة و السلام گفت
 ای زمین فارون را بوی تمامت بر زمین فرو برد رفتند و سبب از آن تمام
 تمام شد که خدای تعالی فرمود تا تعالی انما یرزقکم الارض چون در دنیا
 بی اسرائیل آید شاهد کردند فرعون را آوردند در زمان بنی اسرائیل
 بگشت و ندید گفتند انما اولوا ان الله علینا طیف تابعی نه فضل خدای تعالی
 بودی حال ما نیز همچون حال فارون بودی انما اولوا ان الله علینا طیف تابعی
 بریدون عتوانی الارض هر که بر کواری بکنند چون فرعون و کسان چون فارون
 لعین برای احزت فریاد و دیدار خدای تعالی فرید و الله اعلم
 بهر سخن گفتار اسرائیل گویند که اندر نو اسرائیل مردی بود نام او
 عامه مردی بود باغبان و وحشیت و مال بسیار و لیکن بی فرزند
 کثیر برادرزاده و برادرزاده در پیش بود و بگفت با فوت بود چشم مال
 داشتند بیوی یکمیرد او میراث برد و توانگر شود از خایب جمع و با صبری بی
 بنیان بود که هم خویش را بگشت نامرات بر و جوان و بر او شکر شد و او را

در کتب چون برود در میان دوره نهاد و بکشید و بکشید و بکشید
 سخن علم است بگوید تو را و از قلمت غیب تا و از آنم قصیه این خلاصی میان آن
 دوره افتاد این و می گفتند که مردم آن وقت تا آن دیگرده میگفتند که اینها کشته اند
 چنان است آن خصوصیت پیدا کنند و حکما کردند بسیار خون ریخته شد پس موسی علیه السلام
 و السلام فرستند و گفتند بیار رسول الله و عاکن تا خدای تعالی در این کشته را پیدا کن
 در مثل استکاری بود موسی علیه الصلوة والسلام دعا در جویا بی صلوة و دعا گفتند
 عدای تعالی میگوید که من غمناز از او شمن دارم خود غمنازی چون کنم ایست ز ابفرمای تا کاور
 بکشند ز زبان آن کاور بر آن کشته زنده مان و بر از زنده کشته خود را بگوید که چرا که
 گفتند که سفتند یا اسپه پاستری خطاب آمد که نکاوی باید این مجلس فی الله
 گوید که ز بهر آن گاوی فرمود که این دو قوم از موسی علیه الصلوة والسلام دور و نزدیک
 رسیدند خدای تعالی بفرمود تا معجزه و خویس باید است خویس بکشند تا به اینند که کشته
 ستاید موسی علیه الصلوة والسلام بیاید و ایشان را خبر کرد تو را تعالی این احد یا هر که آن
 تذکره بفرمود چون بی اسپر ایل است سخن با از موسی علیه الصلوة والسلام شنیدند
 گاوی که بود بکشند ز او بودی و کاور بر خود از آنکه زندی گفتند تا موسی
 باید که ز این تا کاور حکونه باید باید با جوانی که بی دعا کرد و خطاب آمد که توله تعالی
 لا خاریس و لا کورحان این دالک فرمان آمد که نه بر و نه جوان الاحاکر کفایتند
 یا موسی بی پایش در انبیا نم بوی تا از کشته حکونه بود دیگر موسی دعا کرد و بان آمدند

انبیا تعالی

بنا بر آنکه در هر کس که کادی زرد باید دفع یعنی زرد
چنانکه از دیدن وی دیده باخبره شود و گفتند سال و رنگش بد است صفت
فوله دعا و آن استاد الله لمعین گفتند انشاء الله که بدست آید گفته اند که انشاء
الله استندی هرگز نیافتندی پس عیسی علیه الصلوٰة والسلام دعا کرد و فرمود که
فوله دعا را در آن سال در مرض و لانتی المیت گفت یک زنده می نه کشت کرده بود
و در زمین آب داده و با هر چه از همه صیاد و صیبا آنکه بر فتنه طلبید جنین کاه
هر چند طلب میکردند می یافتند تا خبر ایل علیه الصلوٰة والسلام بیامد و گفت بیاید
بیتج در بی اسپر ایل کادی دارد بدین صفت صاحب کاد را بگوی تا چون
اسپر ایل آن کاد را بطلبند تا خبرند گوید بهای آن کاد که بود پس بر او بزرگ کنند
و فتنه و حکایت آن کاد جهان بود که و هب این کاد گوید مردی بود و در کاه
از جمله صلی او در اسپر بود و طفل و این مرد را گوید بود در پیش این مرد گفتند
من این کوساله را بتو سپردم و بزهار بنوا دادم از هر سه خویش تا چون بزرگ شد
دو تن باشند پس آن مرد فرمان یافت آن کوساله بزرگ و نوعی شد و بهر پس که
فصدوی کردی تا او را بگردانوی مگر کسی چون آن سپر بزرگ شد و یک بلوغ
زیادتر صفا و نیکو کار بود پس بیعت فرمان ماور کردی و عظم
تا در بی او نیکو است قیمت کرد و بود پس بیعتی و سبلی بار کرد
و سبلی بیعتی چون بیامد از دست بزرگ اسپر ایل بزرگ است

همه بیاوردی و بنویستی از سهای آن سبکی بعد از این و سبکی بخوردی
مادر وادی پس از این مادر گفت که پدرت که سالها اندر فرغانه است
کرد خیمت و از هر توبت و نعامت سپرد و سبکی و بانیت و خدی ابراهیم و
سبکی و ایوان با کاورا بنده زود و دوتان آن کاوانست که چون آن کار را به
پنداری که شفاعت اقبال است از بوسه می می نماید و هر که آن کاو را بدیدی کسی که
مگر ز راند و دست از زردی و روشنی که بود و سبکی که در آن سبکی که
یا ابراهیم و اسماعیل و سبکی آن کو سباله را که پدرم و در بوسه سبکی بود
باز و چون این سخن گفت در حال آن کاتش و سبکی که در آن سبکی که
باوی سبکی در آمد و کت با جوان مرد و من مطیع تو ام بیاورم من شکر که من را فرمان بردارم
ماوراء النهر بوده است بگو و سبکی که گفته است که در آن وی بگره سبکی که گفت که اگر
که را فرما و از جای بر خیزد با تو برود از نیکویی و طاعت تو فرمان ببرد و سبکی که
میرفت پس در پیش درآمد در صورت شبانه و گفت ای جوان مرد و سبکی
خواب که با ما ندر و م اندک گفتی که داستانم زشتی کاوی نهاد بودم چون ز
رسدم بقضای جلی مشغول شدم کاو از راه بگریخت و ما این که رفتیم من قدر
آن نهادم که اورا بگیرم و دیگر سم که در آن راه است خودم اگر خواهی که جا را من بازوی
برین کاوانشانی نامن هر دو که تو همچنان کاوی بیستم این گفت بر و سبکی که
بجای سبکی که در آن گفت خودی این کاو را من فرودان سبکی که در آن

مادر را بهین فرستاد پس لعین رفت چون نیز بر راه خود رفت تا
از پهنه دور آمد و در پیر کاه رفت کاه از آن بر رسید و در میان رفت چون رفت
نام خدا را بر آید که با زای کاه در حال باز آمد و گفت ای جوانمرد بر نه که گفت
نت آن ابلیس لعین بود که مرا بر بود و خواست که بر من نشیند چون تو را چه
هزاره و جل بر روی و در بر خواندی فرستاده پیامد و مرا او دست و پای بر باند که اگر او بر من
مگر که ترا از راه قدرت بودی چون بر کاه و را پس یاد برید و ما در گفت ای ای تو مرد
و هیچ مال نداری و دشوار بود ترا که بر روزی شوی و بشنید کنی این کاه را به بازار
و بهای وی صرف کن که اگر بکنه فروشیم گفت بسینه نیاره بر رضای من و مشورت من
پس کاه را بازار برد خرد که تعالی فرشته انور است و ناقدر خلق نماید و آن
بیا ز ما در فرشته و بر گفت که این کاه را بکنه فروشی گفت بپایه نیاره و رضای ما در تو
شتره چکنم فروش گفت و بر ایشان نیاره من فروش و مشورت ما در من شتره چکنم
گفت که اگر بکنک این کاه و ز بریدی فروشیم مگر بر رضای ما در جوان پس در فروش
پس نیاره میخرد ما در گفت شش نیاره فروش رضای من شتره چکنم
دیگر تار کاه را بازار برد همان فرشته پیامد و گفت مسورت کردی با ما در خوب جان گفت
رفی تو بود که در شش نیاره و بر رضای ما در فرشته من رد و از دست
پدید و مشورت ما در من جوان گفت به مشورت می شتره چکنم جوان باز بر ما در آمد و در آخر کرد و
ان مرد که مرد که در پی بد فرشته است که پیش تو می آید ترا با ما در که بر پرو و چون

در این پیوسته که این مکتوب را در ششم یا نهم جوان بیارید و آنجا که نوشته باز آمد جوان بود
 کاوران نقره و ششم باشد فرستاده گفت بر دو مدار را بگوی که این کاوران نگاه دارید که موسی
 علیهم السلام علیه الصلوة و السلام بیاید و این کاوران را از شما بخرد و چندان زر که پوست نگاه
 بر کشید بیست مودی که در بی اسپرانس شده است شما این کاوران نگاه دارید
 این در این موسی علیه الصلوة و السلام آن قوم را بفرمود که تا آن حد رسیدند که
 کاوران بر آرزو کردند و فرزندانشان با موسی مشورت کردند فرمود که خریدار بیست که در آن
 خریدن کنند و پوستش را بر آرزو و بر زن که پیش تسلیم کردند بیستمان کاوران بر آرزو
 کنند زر در حال گفته فرخواست از کهای کردن و خون بر دست و پا و از عصبی گفت
 مراند مردم این که گفته و نه از آن ده مراد زاده من گشت بطمع میراث چون این چون
 حالی بیفتاد و دیگر مار هم موسی علیه الصلوة و السلام بفرمود که بر آرزو زاده او را قصاص
 کردند در آن مال این گفته بصدقه درویشان دادند مردم آن ده و الهی شدند و آن روز
 میان ایشان فرخواست فرستاد *موسی و هرون و کاهن ایشان* روایت کرده اند که موسی
 قوم موسی را علیه الصلوة و السلام وعده کرده بود که زمین شام که از ارض المقدس *سید*
 دهند و در آن زمین جباران بودند و مقام پسرانشان یکسان بود چون بی بیانه بودند
 گرفته شد و خدای تعالی فرمود که این آب شام و نه را با دشمنان خدای تعالی و صاحبان
 علیه الصلوة و السلام بفرستید تا آن وقت که کرده بود موسی علیه السلام و به سلام
 که پس قوم را از آن برادران به خط نقیب کرد آن تا موسی علیه السلام نقیبی کشند و کل

از آنجا که

ایشان باشند این کسی علیه الصلوة و السلام بخوان کرد و بسیار از او خواهر
کویند مطیع و فرمان بردار باشند و این کار بسیاری کردند و از نام بر گرفتند و این
اسیران بر زمین کنعان سپیدند و کسی علیه الصلوة و السلام این نقیاب را بر نیاید
تا نفس و جانی احوالها نکنند بدان یکی از این جباران پیش آمد که او را حاج این عنو
بلائی وی بسوزد به هر کارش بود از این عمر رضی الله عندها نقل کرده اند که وی گفت که
عاج بن منقرب است زودتر برود و مایه پراوری و فرشته آفتاب داشتی نام بر آید
که در بجزدی سید هزار و پانصد سال عمر داشت از دور آدم تا عهد موسی علیه الصلوة
بر زینت نام مادرش منقرب بود و عنق و خستادم بود پس در آن عاج لعین این نقیاب
از ایشان پرسید که از کجای آید و یکجا روید ایشان احوال خود را برایت گفتند
از آنکه گرفتند در غنچه شوار و نهاد و خانه بردن را گفت این گروه را بیکر که حکما
آمده اند بر زمینشان نهاد گفت بای پرس این مالم تا همه جزو شوند و گفتند
ایشان را که از ناروند و احوال بگویند پس ایشان را با گردنبار بستند و در ولایت
شدند و شخص و نجیب احوالها که ندجون عاج آمدن موسی علیه الصلوة و السلام
معه و گرفتند ایشان را در جوی بردن ایشان رسید نگاه کرد لشکر گاهی در
ترسکی در درستی بر رفت و در درگاه بارگاه کوه بر گرفت و بر سینه زیاد بسیار
و از ایشان زند خدای تو که غمی را بر بنامد که من از بر آن سنگ منور و بیک
زمان بر این در آن کوه کرده در گردن عاج افتاد بر ملا آمد که تو چون غایب

ندجون بود
فمنستند

فوت
عمر

نویک که کسی علیه الصلوٰۃ والسلام را بدید آن کوه بر سر
دشمنی نماید تا هر یک کند پس او پستی را چو گل ز نالای بود و چو گل که عصا بود و چو گل که
پس از آن وقت که عصاره چرخ و کعبه علاج اسپد کوی جان بدید و آید و بر خود به خستد

که کرد و از آن فایده بود بلکه در آن دو آرزو نعتی شمر ما بکشند و احوال طی
کردند که کثرت لشکر ایشان بر بدند و جانب نرسند ند باید بگر گفت آنچه ما دیدم مای
نیاید گفتن که ایشان بشنوند بر دل کردید و عزم نهند در زمین پس علیه الصلوٰۃ

برگردد و لیکن موسی و هارون را علیه الصلوٰۃ والسلام خبر باید در آن تا ایشان را برضوا
بنید به قهرم رسانند و بر سر جلد عمد کردند و رفتند موسی علیه الصلوٰۃ و هارون
جمله عی بهمانکه دید بودند آن نور و انار همان که هر خسته آنکو بچند پس گرفتند

هارون و آنه یرون کردند می حدس را در پوسپ آن انار جای بودی به تن
پس موسی علیه الصلوٰۃ و هارون بر دند چندین من بود موسی عجب مانند سر از
هر چه دیده بودند با موسی علیه الصلوٰۃ و هارون گفتند و هر یک پیش خود در پیش

چون نزدیک فرم رسیدند که کسی از آن نقیبان آمدند و هر کس سبط چو ش
از آن دیده بودند خبر کردند تا از آن می آورد و آمد و در پیش کوشش این توفیق
کالوت بن بلوقنا پس خبر شد از منی اسپر ایل برید است چنان گفتند که کا کوشش

زمانی مضر را کشته بودی و مرده یا اندر میانان تا ما را از آن نمودند که بزین ایشان شود
تا اکنون زمان و فرزندان ما در دست ایشان اسپر شوند طر نو این از دست ما جمع

عمر

و بزیر یک مضره و بسیار اولاد موسی بر کردیم و ما ز عمر سوخته و ...
عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبِطَوْلِهِ الْوَيْسُ وَبِطَوْلِهِ الْوَيْسُ
ازین کار برسد چنانچه تعالی بفرستد بر او عده کرده است و این ملک است و او را
خدای عزوجل منع فرمود و زمین مقدس را دید گفتند موسی ما هرگز نماند از آن
که در آن زمین گردن کشانند ما ایشان را نماند با این جاریم هر گاه که ایشان را
نماند ما ز ما ز ما موسی علیه السلام گفت که عده خدای تعالی است بر خدا
تعالی و کل کفر و سر و پیکر ایشان ممانند گفتند هرگز زود بر و تو خدای تو هرگز نماند
اینجائی نیست موسی علیه السلام بفرست گفت با خدا بی دانه که مرا با ایشان فرست
نیت مگر بر خوشن و برادر خوشن خداوند تو خصل کن میان از میان
عاشی کشند خدای تعالی بفرست که در خوشن از من ایشان را هلاک کنم و ز
که بر ایشان بدهم موسی گفت که اگر تو ایشان را هلاک کنی مردم گویند که موسی
از ایشان را بکش خداوند از ایشان عفو فرماید و ایشان را بسیار پس خدای
دعای کرد که من ایشان را عفو کردم و بسیار زیدم از بهر رحمت و عبادت و لیکن زمین من
پر ایشان را کرد که چون ایشان را فاسق و عاصی خوانندی مگر بدان دو بند آمون
بوشع این نون و کالوت که ایشان بجمع خود و فاکر دند و دیگران با جهش پهل
سیر کردن بدارم که باه نیاید که بدر روند بعد هر روزی که نقیبان پیش کرده
پهل کرده این باشند درین بیابان که فرزندان ایشان که این گفتا نگرده اند

هر روز

زمین مهر پدید شد و آن ملک با ما بد پس بی اسپر ابل جلال آمدن منتهی ماندند
 مقدار هفت فرسنگ فرستندی و شبانگاه همان جا بگاه بودندی که با ما دور فرستند و
 ایشان هفت صد هزار و چکی بودند و آن ده نیکه که بعضی احمد کرده بودند همه بودند
 پس هرگز پیش از بیت پال افزون بود مگر بوش و کالوت چون عداوت کشیدند و جمل سال
 عام شد و آنکه گویند و در ایشان با موسی علیه الصلوٰه و السلام پیغمبر گشت و فرستند
 حرب جباران و فرستادند و گروی از ایشان گرفتند و گفتند که این فرستاد
 و بوش که مقدمه لشکر بودند و این گفته اند که موسی و ارون علیهم الصلوٰه و السلام کردند
 اما قول پیشین در بیت شهر که خلاف نیت میان علمای اندرین که موسی علیه السلام
 فرستادند پس با قوم گفت خدایه ما با قوم او گروانیم الله علیکم اذ جعل
 فیکم انبیاء یعنی قوم با او کند بعد از موسی که انبیا برین است که بعضی را از انبیا
 و بعضی را نبوت داد و با شما جنان که امت کرده است که هر کس از او است
 علیها زمان شما با قوم او دخل الارض المقدسه گفت با قوم فرما از خدای
 چنین است که درین مصر بدون رودید و بر زمین شام شوید که جده ان شما ایجا بوده ان
 و پس ای و یعقوب علیهم الصلوٰه و السلام بی اسپر ابل جلال آمدن منتهی ماندند
 بر او فرستند و از مصر بدون فرستند و روی بنام نهادند تا بلت یار پس نزد و از انجا
 شدند و آن نیت پیشی بود شش و هشتاد شش دور سیاهان جایی بود که هر روز
 کاروان آنجا آمدند پس از آن جا خود می چو بی اسپر ابل جلال آمدن جاره پس نزد و

هر روز

آب کشیدند و بنام خداوند تعالی بر آن آب بر سر اسیران از تنگی در میانند مویس علیه السلام در آن وقت دعا
 و از خدای تعالی درخواست فرمود که این باره سنگ انداز تا بویستند تمام
 بیرون او قتلند گفتند جان بودیدی اسیران مویس علیه السلام را بر سره نبردند
 گفتند که مویس برین عسی دانه که هرگز خوشش را برهنه نگردید بخت خود تعالی او است
 زبان خلق گوناگون کردند که مویس علیه السلام روزی از میان بنی اسرائیل بیرون
 بود و در آن شب دو جامه را جمله بران سنگ نهاده آن سنگ بقدرت خدای تعالی
 روان گشت و معرفت مویس علیه السلام در میان آن سنگ میدوید و بنی اسرائیل
 میکردند مویس علیه السلام برهنه میدویدند تا این زمان معلوم شد که برین مویس جمعیت
 آن سنگ از تابوت بیرون کرد و بر زمین نهاد و خطاب این بود که ای اسیران
 ای یغیر یا مویس عسی این سنگ است که او عصای تو امانتی نهاده ایم و آن مانند
 آن بود که عصای این سنگ است از هر کجای پاره آمانده بود و عصای آن عصای
 بود آن آب سنگ در آمد و از آن سنگ و از ده خیمه آب بقدرت خدای تعالی
 روان شدش بر این پیشش بر جبهه نوازه اما تا پنجست منتهی اثنا عشره
 از آن جبهه از آن آب سنگ بیرون آمد و بنی اسرائیل و از ده بسطه بودند
 هر بسطه بیست و یک نفرند خاکدان بدین نیامختی و این بدان وجه است که
 آنکه با مویس این آب دانه که طعم آن یورپی درومی آشنامید چون مدینه برآمد
 پیشش مویس علیه السلام رفتند و گفتند یا مویس عسی ما را دعا بدار و بیست
 نظر

در میان دو دو که مویس علیه السلام
 در میان دو دو که مویس علیه السلام

طعام و دین و اخذ این تعالیٰ شما را طعام دهد و هفتده کس از بی کسی را بی کسی است
 چون گفتند بطلب طعام چون بدان شهر رسیدیم و در آن شهر بی کسی است
 چو شدند و بتوجه نکر بستند از بهر آنکه ایشان شنیدند که بودند بی کسی را بی کسی
 پس حاجی از مردم آن شهر مبادی کردند که این قوم بودند که فرعون و قوم فرعون را باب غرق
 کردند و اکنون نه است هر مانع که زبانه اندکی بود در آن شهر نادمی از جابر خواست و بنزد
 یاور رفت و این بدم یعنی زبانی بود که بسعد پال خدای را و قبل بر بستند بود خاک که هرگز
 گشای نکرده بود و در جبهه وی بدست برده بود که چون بر بالا نکرستی تا خوش و کرسی برید
 چون بر زمین کرسی بود بر روی و هر دعا که بر روی بر حال اجابت کنی ملک از بیاید
 ۱۰۰۰ نویسنده بی نام با عورت رفتند و گفتند یا زاهد دعا کن تا خدای تعالیٰ موسی را و قوم او
 بهمانجا نکرده و در شهر ایشان از یاد که دانند بدم گفت البته این نکرده آمدن پسر ابران صلح دینی
 دنیا بود من از خدای تعالیٰ شرم دارم که در حق پیغمبران دمی دعا کنم اینجا نماند جزیره
 کردند اجابت نکرده پس گفتند طریقی بیاید که در دن و در افریقش تا باشد که زبانه
 در رو که دعا کنند که بولوزین بجای هر مضع کرده پس از آن هم با عورت بر زدند و گفتند
 دادند و گفتند که بدم را شفاعت کن تا عود کند و بی نام نماند جزیره
 برود و وزن پدید بدم جاهل قبول کرد چون شب آمد زبانه بخانه رفتن گفت ای
 مرد دعا کن تا قوم موسی بر بیایند منم گفت ای زبانه در حق پیغمبران دعا کن که
 خدای را از این پسر وزن را فرزند گرفت و گفت لابد ترا این دعا بیاید که در دن و از آن

موسیقی ۱

صاحب

صاحب... او دو کاغذ خون... بازن بکنار نامی این دعا کنم زن گفت ای مرد نادعا کنی هیچ فایده ندارد که تو سحر خود را
نیز ملاک کنند همچون قوم فرعون و گفت ای زن هر که بویسی ایمان ارد و بر آید که
بگذرد چند آنکه میگفت بزنی پس ساعد دیگر با بر خواست و رومی شدم بصومعه نهاد
بودی صومعه سپید و مار و پد که اینک هلاک بلغم گردند و دیگر مار باز گردید و جگانه و
بازن از خدای بنهرس که این دعا در حق بیغبران شکو نبود زن گفت با بلغم از تو
یکه اختیار کن یا هر که از خانه تو بیرون روم یا دعا در موسی کن بلغم فرو ماید گنج
بر خواست در صومعه رفت و سپیدی نهاد و گفت ای موسی
بدان شهر این نیز از با یک دران ساعت دعاوی پنهان شد و آن تیر بر موسی علی السلام
و بر قدم وی زندا گشت تا جمل سال در آنجا ماندند چون با ما در خواستندی و تو
که بی ناست با نگاه فرستندی چون فرو آمدندی همان جا بودندی که از ما داد
نو دندی تا جهان عاجز شدند که از زنده کاغذ سحر شدند و پس از زانو میان و ما
آهستند قوم شمس و پس عیال آمدند و گفتند که زینهار این حاجت
سیر ما اینست آمد بر خواستند زوی بطور نهاد چون مقام خود رسید بانک او گفت
انسان را رب ای لاله اولفیم و ارجی فرق بینا و بین القوم اللغی بین ای بر
زادنی که مرز بن خویش بر او ز ریحکم نمیدان ما و مباد این قوم را بر این

بسم الله الرحمن الرحیم

سحر

قوله بعد از آن تمام القوم انما یسئلون الله ان یغفر لهم انما یغفر لهم الله انما یغفر لهم الله انما یغفر لهم الله
 خطابه که یاموسی اول تو خود خاندنی و گفتی که ایشان فاسق اند موسی علیه السلام متنا
 میگردد و میگفتند که آن تو فرمودی که در زمین مصر بروی نشوید و زمین بنام زود بخوانید
 که در میان نیست این خدا چه نیست که چهل سال است که زمین تیره بر ما زندان شده پس اگر
 نیست که بنام زود بخوانید و خطابه که یاموسی بلع با عمو که از خدا است آن
 کرده است تا این زمین بر ماست تو قوم تو زندان کشید پس گفتند که اگر او دعا کرد و در
 پنجاه روز ذکر وی من نبودیم که در حق وی رد میکردان خطاب است که یاموسی بر او بود
 و در روزی بر او نوبت بود و وی دعا کن تا اجابت سید موسی علیه السلام گفتند
 که در روزی است از وی پستان خطاب آمد که یاموسی دعای تو اجابت نمود من
 چون شهر وی روی از پیش همه خلق او پیش از آن احوال با وی بگری و لیکن سید علی
 و بگوید اجابت کنم که ریح بسیار برده است و در نیاس بر پاهای او
 قوم آمد چون بقوم رسید آن بر خنده کسب بشمار زد و در رفته بودند از آن
 موسی علیه السلام در رشتند و صف آن شهر دو لایت و نعمت میگفتند قوله تعالی فالوایا
 ان فیها قوما جبارین یعنی مردمان با قوت اند چنانکه از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
 بر بنیانند از هر آنکه ایشان استند و کز بالا دارند و ماراد که از بالا پیش نیست موسی علیه السلام
 چو اردی و گفتند که توکل بر خدا کن تا آنکه اگر شما بنامند موسی علیه السلام
 جوانی که آن قوم گفتند قوله تعالی فاذهبیت و ربک فقال لا یعنی او

نواید که خود بکنید که ما اینجا می باشیم موسی گفت یا تو مرا ...
زندانی شده است موسی علیه السلام بر خواست به با درون غنچه پندم سبهار ...
این آن شهر همه با استقبال موسی علیه السلام آمدند و همان آورده بلع و در پیش نهاد
بود موسی را اگر ام کرد موسی علیه السلام گفت که او حق من دعا کردی تا خدا تعالی
تا را بر از زندان کرد و منم من مغرور حق تو دعای کرد تا خدا تعالی این از تو بار گرفت
و لیکن بشارت داد که سه حاجت بگذران تو را این خواهد کرد بلع با عود و شکست شود
زندان رفت و گفت ای زندان من با تو گفتم که در حق پندم این خدا تعالی تو جانبا کرد
اشک خدای تعالی امان از بلع پندم خود ما اللد لکرم سوره طه و سوره یونس
گفت درین پندم سال که زنج بردی ترا هیچ نداد و گفت میگوید که سوره طه
بلع رو خواهد شد زن بدین سلطان سفت گفت یک دعا بده و دو از آن تو بلع گفت
پانزده بگذر تا این به جهت روز قیامت بخوایم نام ما را از آتش و زنج نجات دهد گفت
که در راه زهر من بکن تا خدا تعالی اجابت نکند ازین بد نهادن باقی مگر خوشی بگذرد
بلع گفت این کار سخنان نیست زن سخن وی قبول نکرد و الطح میگرد تا بلع حاجی از راه
از سوره یونس بلع جان رفت خانه را پر از نور شمال زن دید و روشنی روی بر ماه سپید
به روز برآمد صورت بلع بگشت و اثر گفتن بر جبین بلع ظاهر گشت زن به خواست
نه بیرون رفت از راه را بگذراند زنگی جوان دید پیش جوان رفت چون بلع
نقصه بدایت یک و چلگرد کار زن کرد و گفت سوره طه سوره یونس سوره طه

زین بزم بسیار گشت و برادران خانه هنگام استنشاق این عطر را بر سر خود
گذاشته بپوشید و بگریزی و فرزندانش را از فراق مادر بگریزند بی کسی
شهر بروی جمع شدند و گفتی مادر فرزندان تو است و این بود که وی کسی بود
و بی خدمت تو کرده است و ما دیگر کن تا بهمان صورت شود که اول بود ما بی کسی
زیر چون مردم به خدمت کردند با ما و بر بخت دعا و دیگر کار زن کرد و بهمان
اول بود باز رفت با هم آن اسم اعظم که مبدانیت فراموش کرد از شکل و وضع خود دیگر دید
تعالی کافر شد و بر مثال کسی از دنیا بروی رفت آن پسر زن تا بدانی که هر که متابعت زنان
و جوانی نفس کا و دروغ بود هر که خالی گفت هوای نفس کند جای وی بهشت غیر شریک است
و این است *النفس علی المؤمنین فان الجنة هی المأوی* است حضرت علی علیه السلام
و این است چون موسی علیه الصلوٰه و السلام است از دون ساکن شد و از آن نعمها
ایستاد یافت قوی از نبی است و این که در توبه بودند پیش موسی است که ملا در این بیان
اقاب سوخت موسی گفت شیش من آید گفتند که ما نیایم و لیکن ما کن تا از این
ملا گفت و در موسی علیه الصلوٰه و السلام از بهر ایشان دعا کرد حق تعالی باری بفرستاد
ایشان را سپاه باقی کرد تا چهل سال چون شب آمد و آسمان پاک شد و
پدید آمدی و روز شان از گرفتار اوقات زحمت نبود و چون جامهای
گرفته در آنش انداختندی هر چه در بر زمین پاشی و جامهای پاکیزه از
آوردند و همه که بودی نوشتی و زیارتی بعد از آن بار تعالی و تقدیر

و این عطر بخورید

و دیگر قوم بنی اسرائیل را فرستاد و گفتند ما بیول اند از ما دور شو
 می باید موسی بگوید و کار و حق تعالی است از این و سلوی و سپاه و ...
 الم و استودی یعنی ترنجبین و مرغ بریان جو صبح شدی هر بار از مرغ کنشی و از بالی بر
 باستانی الکیادی و آمدی و آن مرغ از او هر چه میل کنی همان کردی و بجز
 خردی پس از آنکه سارگوانان ایشان برگشتندی و خوردندی پس کجا
 باشا که گرفتند و خوردند که بانی پس اهل خوردند نمک که شمارا روزی کردیم
 و عکسند مرا خدا هم و عا بر سید چون مدت حمل سال را آمد بعضی از آن دو سید
 پس موسی علیه السلام فرستاد و گفتند اوله تعالی و او اعلم ما موسی کن خبر عا
 طعام و اذ گفتند ما موسی ازین یک نه طعام ما را هر کدام پیش رین
 موسی گفت ما را چه و ما با که شد تعالی و آن یکی چنگ گفتا ما تینت الارض با
 از خب تعالی بیا ما را از نبات زمین جزئی دهد از گنده ما و سپرد و نیاز و عذیب که ما را
 ایوب که هر دو مرغ بریان مویا گرفت و عاج شدیم موسی گفت با قوم از خدا تعالی
 بخواه ما را از نبات زمین جزئی دهد خدای تعالی این چیزها را بعد از زنده است اگر خواه
 شود پس خدا آن گران که بجز روند موسی علیه الصلوة و السلام گفت یا
 پندی و هم و نمی گنم همه فرستاد و با سپارد موسی علیه السلام گفت با قوم
 از روی که مهر سپید نخواهد کرد و هر روید سپردا و او کند و روزی که خدای
 شمارا و هر روز خدای تعالی شمارا و هر سپرد که شد و اوضاع نماز است

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

اسرارند

کتاب
کنایه است از بار زود بوی اسیران میسر میزند موسیقی ~~...~~ و در فکر و
بوی رسد و لکن لکنان و کسکه مصر و فرزند نوله ~~...~~ بقیدال انبیین
غیر الذی انعم بحیث موسیقی علیه الصلوة و السلام سبزه فرستند و بول نکردند بجای
هر عربیان برایش عذاب بارید تا جملد هلاک شدند مگر آن قوم که از اول آنجا مانده بودند
یا موسیقی بارون علیهم السلام از بوی اسیران آن قوم با وی بودند همه عبادت
بعد از هلاک آن قوم و هر قسمی که موسیقی علیه السلام بطور رسمی مباح است کردن
چون موسیقی علیه السلام با همه بر منبر شد که و همه حق را جمع کردی هفت
پنجاه در میان آن قوم حاضر بودند موسیقی اسیران شریفیت بیان می کرد
چون موسیقی علیه السلام خوش شگفتی و کفی ~~...~~ او که ایضی خدای تعالی
نام جنین و جنین گفتند و اسیران جبرائیل یا که گزشتن تا روزی مجلس میداشتند و بول
وی می کردید که امروز ازین عالم ترک باشند که چهل شتر و ار ثور بیت ~~...~~ کرده ام و چند پطبا
تعلیق سخن گفته ام ازین اندیشه و نفس خوش گشت و بدان افتخار میکرد ازین
شخصه بخواست گفت بار رسول الله در کسپی از تو عالم تر باشد موسیقی گفت میباید
در حال عتاب آمد که یا موسیقی را بنده که نندنگ عالم توبی ~~...~~ ای که علم خود را کجا نه
بند و است جمع بگوین که از تو دانای تر است که نیک ~~...~~ علم است گفت خداوند او
و حق آمد موسیقی که نیک داناست و میزان حضرت است موسیقی گفت و را کجا
گفت ~~...~~ یا و انجا کفر است و مای چون زنده شود انجا بطلب موسیقی علیه السلام

سبحان بر او

تبع

پنج ماهه برین بوشه در سببی گفت که هر چند که سال ما برینست بودیم
بگردم تا بدان ز کیم ریای و پست فحشی رسیده بدینجا رسیدند نزد کتب جمع البحر
فاریس در روز آنجا که بمشرف دارد در وی گفتند تا نویذ و کردی میگویند بدین سخن
موسی و خضر را میخواند که است آن دو در یای علم بودند و در میان نوشته ایشان مایه بر
در سببی علیه السلام بوشه را گفت که آنجا نشین تا من بچهره اظهارت کنم موسی
نزدیک صخره چشمه بود که ما را الحیاة خوانند می یعنی آب زنده گانه بوشه از آن چشمه
سپاحت چون فایده کشت نزدیک زمین شد حصه از آن آب ریای اتنا و در
مایه بریان زنده کشت و در آن صفت بوشه علیه السلام نظر کرد مایه را در میان
آب ریید و هر که در آب جدا استاده بهمی آید بوشه بوشه چون بیدار بود
بنوید فراموش کرده بود که سببی علیه السلام از طهارت باز آمد روی بر او نهاد
و ای زشت دنیا که روز نماز پیشین مانند که در موسی علیه السلام اثر کرد و کرسیت
بوشه را گفت که آن مایه بیار تا بخوریم بوشه را حکایت مایه یادش آمد گفت یا موسی
چون مرا نزد یک آن سبک نشاندی زنده کشت و از زمین حبت و در آن وقت
من زارستی کردم که بنوبه ایم و آن فراموشی بوشه از شیطان بود موسی گفت
ما خضر را انما طلب کنیم باز که بنوبه بدینجا رسیدند موسی بر اثر آن مایه
تا به دید که میکشند و فرود رفت موسی بوشه را در آن افکند آب موسی
فرود موسی نظر کرد بنزدی دید از آب معلق استاده و خضر را انما رسیدند

ش

در این دو در ای که وی عبادت میکرد نه این در پاره‌ها در پاره‌ها
 از نماز نماند موی بر روی بسوم کرد و حضرت گفت و عسکری هم یاری بی اسیر
 موی گفت ترا که جز داد که بی بی اسیر اندک گفت تا پس که ترا برین دلالت کرد
 چون بهشت بی باکی گویند علی با عدو و منقار در دربار و در نظر آب بر سرف و بر
 حضرت گفت با موی بی و خاطر نوزده است که در آثارین اهل زمین حال آنکه علم تو معلوم نیست
 و هر چنان در جنب علم خدای تعالی که از آب است که این مرغک قطره آب بر گرفت از دریا
 پس موی علیه السلام گفت من را اینا بعت کنم تا مرا بیا موی از آن علمی که
 حق تعالی ترا بیا موی بخشید چنانکه گفت تو با من صبر توانی کردن که من در باطن کار با
 نام بران نیک کار با کنم و آن را زود بران صبر توانی کردن موی علیه السلام گفت
 انشاء الله که مرا از صبر بران یابی گفت من سه مبر برین تا آگاه که من ترا خبر کنم از
 حقیقت آن کار پس میند بر آید یا با بستی رسیدن حضرت بهت بران موی
 از گشتی بر شید و پویان کرد تا مردمان هلاک شدند گفت موی با حضرت مکران نوم
 هلاک خدای کرد و حضرت گفت با موی نه من ترا وصیت کردم که با من صبر توانی کردن
 گفت تو را به ایستادگی لا تا او خدای بی باکی گفت من مکران فراموش را در پاره‌ها
 عهده نه با تو کرده بودم آنکه هر دو از آن شدی بگذشتند که گوید که را دیدن با پیاده
 فرار رفت و آن کو که را گرفت و بر پیش مبرید و به بنداخت سوی خود آن پند
 خود بر زود مبر توانی کردن گفت قولی است گفت ایستادگی بگذار که بغیر نفس با حضرت

صبر

سوره که را پیاده

گفتند که ای پادشاه ما که می جسته که ده بر خضر گفت نه نغمه بودی که در شهر تو
بگویم و من ترا کفتم که با من خبر نطلب که در آن موسی علیه السلام در کربلا
و گفت یا خضر اگر پس ازین چیزی بدیسم با من مباد شوی پس ای زانجا در گذشتند آمدند
رسیدند این عیال پس بی اندک عهدها که بد که آن انطاکنه بود و ایشان را عام می خوانند
رومان نام بود و خبری ندانند از آن ده بدر شد خضر گفت یا موسی این قوم با ما
ندادند بیانا کار کنیم و از دست نماند خوش خوریم چیزی نوزاد گفت چه کار کنیم گفت این
دیوار خراب است اثر اعمارت کنیم در افنا و بگویم که در آن دیوار برسدند و دیوار
آمده است که آن دیوار را صد گز بالا بود و در شش گز پنجاه گز گشته بود و خوار که بنفند
خضر دست بر آن دیوار مالید و در حال راست گشت چنانکه خضر را آواز
فوله نهاد فوجها چه ای پادشاه این نقص فاقا مبعون دیوار راست شد موسی
چون خواستی که دیوار راست گشت اول مردی مقرر بایست کرد و آن خبری بدادند
که من بگردانم خضر گفت یا موسی عهد فراموش کردی فوله ای پادشاه این
گفت یا موسی عهد نماند میان من تو فراقی افنا و جدایی آمد و وقت آن
باز دیدم که خضر کردیم پس خضر گفت عزم رفتن کرد موسی دست در دام خضر زد
مرا خبر کن از حکمت این کار با کنت فوله تعالی اما البقیة و کانت
تعلیم فی آنچه گفت یا موسی با اینکه آن کشنی که معیوب کردم زای کرده در
شیمان بود و آنچه مکتبی بود که تنهایی رست را غضب کرده خوار نموده کن

در پیشانی بنامند و دست آن ظالم از آن گونا ماه شود و گویند و اما انعام الکرام
ابواب و کتب این اطلاق گوید که کافر خوار است بودن و مادر و پدر روی طامن او را بکشتم
تا خلق او را در و پدر روی زنده او را بکشیم کردند و خدای تعالی مادر و پدر او را ببدل
او فرزند از شا پس بر همه بهتر از اید بد که همه شسته باشند و خسته است شخص که است
ایشان را در خزی و او از نسیل این مغنا و پیغام حاصل شود و بعد از آن
تولدت و اما الجار از فکان لعلنا من بینهم فی المذیبه گفت ما مو بر آنکه آن دیوان
از آن دو پیمبر است که بر ایشان خلق او را دست در خیزد که آن شخص صالح است
در این میان بوده است و ده است و وی آن بودی که زرو سیم بفرض مردم داد
و هرگز نقصا کردی و بخوبی زنده باز بستندی و هیچ کسی کفرستی و دیگر هیچ
خلق خباثت نکردی بدین دو خصم حسدای شد او را از نیکو کار خواندی و بعضی
گفته اند که گوید بای حزب را عمارت کردی و این پدر صالح و زرین و پو کنی نهاده
شایدیم که کردی و او را جزا بشود آن کج ظاهر کرد و دیگران ببرد و او را عمارت کرد
تا کج از بران بنماند اما اختلاف کرده اند که آن کج چه بود بعضی گفته اند زرو
بود بعضی گفته اند که بومی از زرو چه سبز بود و بعضی گفته اند که از زرو بود و بر آنجا
عجبا لمن ایقن بالقرآن من نصب و عجل من ایقن بالقرآن من یؤمن بالله
کیف یؤمن و عجل من ایقن بالقرآن من نصب و عجل من ایقن بالله
کیف یؤمن و عجل من ایقن بالقرآن من نصب و عجل من ایقن بالله

از اندک آیه

انا الله لا اله الا هو العليم الغني
 لا شريك له لا يلهي عنه شيء لا يظلم احد
 لا يظلم احد لا يظلم احد لا يظلم احد
 از این علم برین اند که این کلمات بر علم و حکمت است و معنی این کلمات آنست که عجب بود
 از کسی که تعین پیدا کند که چه می رود و چه می رسد و چه می ماند و چه می نماند
 و عجب بود که او را در آن بود و عجب بود از کسی که تعین آنکه خواهد رسید و او کند
 و عجب بود از کسی که تعین آنکه در روز خیمت و عیب و افحوش دل و شایان
 باشد و عجب بود از کسی که تعین داد که در حق قبضه قدرت خیر است و تالیه است
 و عده کرده است که بر سپاده روی پارتی میدزد و خود را در طلب آن می بگردد و عجب بود
 از کسی که ایمان دارد و حساب و شمار و ازن خانه نند و عجب بود از کسی که
 از زاری بنبید و گردش او میداند که با بیگانه بسین کند و دل بر دنیا می نهد و ما او را
 میکرد و بسطری دیگر نشسته بود که نم آن خیر انجون و بچگونه و بی هوش و بی نام
 و نیت بی خدای مکر من و نم ننده در رسول نیت است همانا و نیت شکر کی نظری
 و انبازی و میا و دیدم خبر و شکر اخلاک کسی که ویر از بهر خبر آفریدم و خبر راست
 ادوی جهان کردم و ادای بران کسی ویر از بهر شکر آفریدم و شکر را بر دین
 بدان کردم اتفاق اعلم است که آن گنج این علم و حکمت بوده است بر این
 گفت یا موسی بر سلم خود تکبیر دی خدای تعالی بنده کاند که علم تو در جنب علم ایشان
 دانه نیت برین چینی بودند که آن فرع پیام و متعارف بر دین از بهر شکر آفریدم و شکر را بر دین

در این کلمات
 و عجب بود
 از کسی که
 تعین پیدا
 کند که
 چه می رود
 و چه می رسد
 و چه می ماند
 و چه می نماند

جدا شوند مگر موسی را گفت که یا موسی دو پند از من بگیر و در عطر از من قبول
کن و آنرا بکار بند یا موسی تازه بدی و خوش خوی باش در میان خلق تا جاه
و فرستادن دینی معاینه کن که خای تو کجا دوست ندارد درش رو با آنرا و دیگران
گواه نه از هر خود نماند که پس از خلق قبول باید این بگفتند تا بدید گشت غنیمت صلوة
و السلام که در آن عبادت است و چون موسی بی سلام نبود
باز گشت پیش قوم رفت و قوم بخدمت او رفتند و گفتند یا رسول الله آن علم که
مادا بگویی ما نیز بهره مند شویم گفت یا قوم در این عالم ندانی چیزی نیست که شما را بکار آید و آن علم
خبر نیامد و این را نشاید موسی علیه السلام یا قوم در بیرون دنیا حاصل روزی ما در آن عالم
و السلام گفت چنانچه
روان رفتند تا بیستانی رسیدند آن دیدند و بکناره آن بیستانی بنامه هر روز
تحت کشیدند یا رسول الله که گفت یا رسول الله که در مقام است که در پیش
طلعت پیامد و در پیش موسی جان بازر اسلام برداشت موسی بخوشی و در
علیه السلام توجه کرده و پیرا بجای برداشت و پیش قوم رفت گفتند یا رسول الله که گفت یا رسول
الله دنیا بیرون رفت بنی اسرائیل موسی را تهمت کردند و گفتند که یا رسول الله که گفت
تو گشتام دوی باجل خود مرده است چند آنکه گفت قبول نکردند گفتند یا رسول الله
که گفت یا رسول الله که یا رسول الله بود و پیرا بدیدند که هیچ چیز نداشتند قبول
نکردند و گفتند یا رسول الله که یا رسول الله که یا رسول الله که یا رسول الله که یا رسول الله

یا رسول الله

کسنت
خارون را زنده کرد و گفت با قوم موسی مرا کسنت من بفرمان خدای تعالی دردم
و دیگر باز مرد و از چشم من ناپدید گشت که موسی علیه السلام تمام رشت و با قوم خود
نشست پس موسی پویند این نون را خلیفه خود ساختند و بداند که شرب بی باوه
دو بر صد و پنجاه سال عمر بود و چهل ساله بود که بر او پی آمد چهل سال فرعون را دعوت
کرد و چهل سال در تبعید بود و پس سی سال در مصر بود پایی از آب زین در می نمودند
تا گاه ملک الموت علیه السلام پیش موسی علیه السلام آمد و سلام کرد موسی گفت
بزیارت آمده یا نبیض خان گفت یا رسول الله بغیض بودی و آمده ام موسی گفت
یا عزیز ایل از که ام راه جان من پر و از این پایی بودن گفت از راه دهان گفت
منهم که بدین دهان سخن گفته ام گفت از راه که بدین گوش کلام حق شنیده
گفت از راه چشم نور تجلی بدین چشم دیده است راه دست گفت بدین دست
الواح گرفته ام گفت از راه پایی گفت بدین پایی بطور فرشته ام غزرائیل گفت نام تو
حسن کنیم موسی علیه السلام گرم شد و گفت یا غزرائیل چند هزار کلمه واسطه
و ما را بچگونگی میان واسطه بود عجزه آن خدای عز و جل در پالت و او که جان نیز
واسطه بوی بسیارم که ترا در میان سبح کار نباشد اگر امر حق باشد پس ملک الموت
مقام خود را رفت و گفت یا خدا یا کلیم تو جان من بدست نمیکند و بدین چگونگی
از حق تعالی بپوشی السلام خطاب آمد که یا موسی بخوانی که نزدیک من
موسی است ملک ما خواهیم ولیکن در بار زوی اله که یکبار دیگر بدان مقام مناس

در هر دو با تو متاهلت کنم و خطای تو بنوم که هزاران نفسی که تو با او سپردی
 علیه کفرت و انبیا را خواسته که بگوید طور فرستد ما خودی بیجا مناجات کرد
 در میان زمین و آسمان که تو به ما در آن سپردی بودم چون با تو بودم که پناه به دست شده
 بودم تا از راه با خودت در آن روز و در آن روز بدواز زنان و از روی حرام و ایستاد
 جلال و کرامت از خا با بر طایع شد و دیگر بار در آن سوی بگردید که از آن روز چه
 کسین اند از حضرت عزت محل و عل خطای آمد که با موسی عصا بر زمین بر آن سوی
 زمین زد زمین شکوافتند و در پای پدید آمد فرزندان آمد که عصا بردارند
 و در بار و سبکی سپاری پدید آمد از آن آمد که عصا بر سنگ زن عصا بر
 زود و پاره کشید که آن سنگ پدید آمد و بر کسین زد در آن گرفته و در آن
 و خدای عز و جل و منقلب است این *و یسمع کلای و یغزو کلای و یزقنی*
 خدا یا کفوی که مرا می بینی و سخن من می شنوی جای من میدانی روشی من می بینی
 و از علم قدیم خویش مرا فراموش کنذاری پس خطای آمد یا موسی که را در تحت تشریف در میان
 سپاه و فرود یا فراموش که بود غایتی ضایع کنذارم و بر روزی پس در مکر بر کفایت
 که از موسی علیه السلام خویش را کشت و بار کرد و تا با تمام خویش رود و در راه هفت که بر او
 گویند که موسی علیه السلام پس ایشان فرست و گفت این کور از راه که میکند گفت از راه
 ناصحان *خسبوا و قد اکیس باندا و بالاتب* تو نیز یاری کنی از نیزه ای باشد موسی علیه
 السلام یاری کرد و کور نام رود که گفتند با ستمتبار درین کور بخت تا بنگردم که با بدام تو

بیجا

بنامند پوش و در میان ایشان و خدا بر او صلح عبادت کردند و در میان ایشان بود و خدا
 عکری کردند چون پنجاه سال تمام شد پوش از دنیا برون رفت و بنی اسرائیل آنجا
 چون مدینه برآمدند ایشانرا سپاهبری نمود که ایشانرا بشی داوی خریدند و او صلح کالوت را
 یساعری داد و دید ایشان فرستاد تا بجای پوش بنشیند یساعری آمد و بنی اسرائیل
 را از ایشانرا سپاه برانند و میزد و بنی اسرائیل عبادت میدیدند و چون این مدتی برآید
 بگذشت از حال خود که دیدند و عقیان آغاز دند حق تعالی و داری برای ایشان گماشت
 اندند و چهار هزاره داری اسرائیل نام جدا شدند و روی بسوی روم نهادند
 یساعری رسیدند که در آن شهر شهریور و در آنجا رفتند و آن شب آنجا منزل کردند
 و آن شهر را دیوار موعظ چون از آنجا آمدند در آن شهر رفتند حق تعالی ملک را
 علیه سلام فرستاد تا قبض روح همه بنی اسرائیل آن هفتاد هزاره و دیگران را
 خدای تعالی چنانکه از ایشان نه است بماند و نه آدمی و خدیگ را ایشان را در آن شهر کجا
 نه هیچ دیوی و مرغی خدا ایشان نکند و در سیب چهار هزاره و دیگر از بنی اسرائیل برخواستند
 و با کالوت روی زمین نه اند و گفتند رسی هموار طلب کنیم و پسین بار زمین باید آن
 زمین رسیدند که از اضعاف خواندند رسی هموار دیدند پنجاه و شش فرسخ و در پنجاه
 یک کوه و از یک سو دریا دل ایشانرا آیفرا کرده بود لیکن آه ایشان نبود و گفتند
 تا بهی بکنیم تا ما را آب و در همه جمع شدند و جایی بکنند چون بار رسیدند آب بگوش
 برآمد چون بر رسی برخواستند و آن آب هفت شش گشت و رسی بود بر سر

تا آنجا که در کتب کبریا در این باره مذکور است و بنا بر اینها هر چه از او در دسترس آید باید که از آن
 استفاده کند و این را با حاجت خودی بخشد و از آنجا که اینها در کتب کبریا در این باره مذکور است و بنا بر اینها
 شد و چون خدا بر سجده با دوی پیامد آن گستاخها بر زمین و کوه و دریا و گاه از دانه نذر
 چون پاک است و در دم فرستندی و نصب هر یک از آن بر زمین و گاه از دانه نذر
 تا به قصد پالی با آن گستاخ درین نعمت و ارادت بودند و از آنجا که در کتب کبریا در این باره
 درین هفتصد سال درین مقدار و در آن مدت هیچ کس نمرودند از شمشیر و نه از قاتل
 و عباد را به پیمان آن بودی که هر ما بعد از دو رکعت نماز که در دنیا و سبک و رعیت
 و غیر ازین همه عبادت کرده و آن به آنکه نیندی از انبوس با آورند و بند با بر
 نودند و نسیب را از وجه حکم میکنند و درین کمال و در این کمال و در این کمال
 است این عالمی نبود چون آن نعمت و آن که درین درستی برایشان باشد و چون
 امین شدند شیطان در این ایام گناه یافت و آن قوم راه پروردگاری یعنی کفایت
 خدا را که عبادت میکنند و راجی بنشیند گفتند که گفت من شمار خدا را نامیدم
 به بنشیند گفتند ما با او زابلیس یعنی گفت با ما ای کج بودید بصحرا بردن
 تا خدای خویش را به بنید و دره پان شبی آسمان را خلی نموده که بدانی که در دنیا
 خیار ابل و عخلان تواند دیدن که روزا بلیس یعنی بصحرا بردن شد و کسی را از آن
 بنماد و از ذرات با بر خونی را بر بخت نشاند و بنا بر این مثال هر جانوری بسیار است
 فحش از هر چه را برست و شکر از هر چه هوا نماند میگردند که این قوم به این تیره

روزی از شیخ آن زمان که در کتب کبریا در این باره مذکور است و بنا بر اینها

دجله

و خدای بزرگوارش را ببیند جمله خلق بروی خود آمده و ندانند البتة که این دریا را فرموده است
 برداشتن در دره ای بر زمین چون آنکه قوم تحت رطبت در هوا دیدند و آن شبان
 بر سر آن یکبار سبزه زدند آن دیوانه بیدار از خسیه تعالی کافر شدند و خود
 من و آنکه کلید این صبح مومن بود چون کاشکاه شد بمکافه شدند و بیسبب این فرود
 تا آن که ای کرون نادار و دیگر سهم خردن و کفر کرد و بی فتنی زبان پرنیان
 برستی آغاز کردند و همه بعبادت بنان مشغول شدند آمدند حسیه تعالی از میان
 پیغمبر بود که نام وی حفظ بود و هرگز نت بسمی نگردید و بر ابدش و سبب
 بود و از نسل داود و علی است پس او بود خدای تعالی او بر کرم از میان نبی است
 و بر سینه نبی است پس هر چه از حضرت خورشید کار کردی و عمر در از زمان
 خدای تعالی بود در قرآن حفظ کرده و گفت که بعد از آن که در حقیقت
 کفر یا خدای تعالی گفت یا محمد بگوید کفایت و برهای باوری و بسا سبب ارق
 لمن یشاد تعالی عالم کتب ما هو کان و بسا و صبا و او که زکر یا بند و کلام
 خاصیت و سبب رحمت من چون زکر یا بگردد و او فرزند بود
 و در سوره نهد و گفت که عمارت بانی و هم العظم منی و این
 افراسین سبب اولم کن بر عار یکت شقیه و انی خفت انمولی من و رای
 و کانت لغزنی عاقر قریب یا منی بگردد و لیا نری و بر زکری من الی

و این عمل را در هر روز یک بار و در وقت نماز یا پیش از آن در هر روز
بخواند هر چه بخواند استم اجابت کردی می گویم از هر نشان من که از این بگوید
و این خود بگرداند و زن من نامش آنده است ای بار خدا ما را صیحت بخش تا این
والله یحیی و الیه المرجع باید یعنی طوبی باید و در این وقت که در هر روز
کن خست از او بگویم یا مستجاب کرد و بگفتن است یا دعا یا از این بگوید
بخوانم یا مستجاب می آید بجز آنکه من پیش از این ای دیگر یاد نداشت میداد ترا که
نام او کنی یا مستجاب پس از وی نام کردم گفت بار خدا یا مستجاب است این
مخبره است و زن من نامش آنده است هر از زنده چون بود خدای آن
گفت بر من اسپاس است که ترا فرزند و هر که بگوید بار خدا یا مستجاب که این بر
آن زن است گفت نشان آن بود که از این بگوید روز با مردم سخن بگوئی
گفتن بعد از مدتی دیگر با علی بن سلام بیست شبانه روز با مردم سخن گفت چون
نه ماه بر آمدی علی بن سلام در وجود آمد چون چهار سال شد هرگز بیرون فرستی
و بازی کردی مادرش گفت ای جان ما در چهار پنجاه نرویی و باکو دوکان از
بازی کنی می گفت علی بن سلام ای مادر از به بازی نیافریده اند رای که مراد
پیش از آن که بازی نکنم شاید و پیوسته بگری و ناله کردی زگر با علی بن سلام
گفت ملکام از آن تو عزیزی خواستم تا شاد کردم اکنون مرا بگریستن ابروی
بگریستن ای عزیز جگر مثل علی بن سلام بود و گفت یا دیگر باضای تعالی فریاد

تو از ما فرزند و او کسی که گشته با بود ما بنده و تو سزاوارترین خواهی که روزی شاد
گردد و از غذای شیرین و از مالها که سبب نذر در هر وقت کنی که اگر از هر وقت که
علیه الصلوٰه و السلام شش روزی اگر کنی علیه السلام ای نبوی و پیغمبر
و بنده ندای هر سپیدی که مبادا کنی حاضر باشد که او بود همه روز از روز
تو ای که در خبری بشنوی از آن بیت نیز نترسود و نترسد از آن بیست و نه روز
چون بودی علیه السلام در آن شب و در آن شب که با علیه السلام بداشت که می علیه السلام
آن شب در صفت و در آن کرد و گفت که در آن شب که او عهد او همین چه
بشنود آتش و در آن کرد و بچند معنی کافران چون می علیه السلام بشنود می
و بدون جهت و بر کوه زنده و ناله و زاری میکرد و هفت شبانه روز با در در
او که میگردید و نگاه جوانی نشان داد که شب بفلان غاری رود و روز بگوید میگرد
و زاری میکند مادر بدان عارف و بنشینت تا شب چون شب شد می علیه السلام
بیاورد و مادر را دید و خواست که بگریزد و مادر استمان بر همه کرد و شفاعت کرد که گنبا
اگر گریه خاموش باشی می علیه السلام گفت ای مادر چگونه گریه کن آن چنان دور
بره کند را خواهد بود و در آن زمان که گشتی است مادر شفاعت بسیار را و ای آن
می علیه السلام در صومعه رفت و بعبادت مشغول گشت و نیز هفت ساله بود که
اسیر ائیل ماژروی بغیا و نهادند و گریه علیه السلام خدا آن که نه بی داد مفید بود و در
بقدر و در صومعه است اجتمع و در آن روز که در و در آن فسیل و باری دانست

سید زید

سپه ایلی بروی چشم گفتند چنانکه از شد که او را بکشند عیاداً با الله توفیق و کرامت
سند او بمانست و قصدش من او کردند و کرامت علیهم السلام همه بکریست ایشان در
سید و دیدند او را بگفتند و کرامت بخوبی رسید و خست بچشم آمد و کرامت او چون کرد و رفت
از هم باز شد و کرامت علیهم السلام در کرامت خصلت خصمان بزرگ سپیدند و کرامت او را اندر کرامت
ابلیس یعنی در کرامت گفتند که درین و خست کرامت است و آنکه کرامت او را
پروان مانده است از پیارید و این و خست از پیوسته بوده که این قوم در آن
پیاد و زندان در خست از پیوسته شکافند چون آره بفرق و کرامت او سپیدند
ای که در جبهه علی الصلوة و السلام در رسید و گفت با و کرامت خدای تعالی خرماید
المراد و کرامت کئی نامت از دیدن این بیخامبران چه کنیم که ندانستی که پناه همه عالم بان نام و
پدر خست بروی اکنون در بد صبر کنی که کرامت علیهم السلام و کرامت و مینار است زون
تا جان مبارک او ازین جدا شد چون خبر به یکی پیامبر رسید که کرامت علیهم السلام در
و خست بدو نم کرد و ندیدیم بسیار که بسته بنالید و گفت فولد تعالی انا لید و انا لید
را چون باز در صومعه رفت و در جواب باستانا و بطاعت عبادت حق تعالی
مشغول شد تا مدتی برآمد در میان بعضی از اهل زن بود بلکه نام و نمک منی آب است
خج بودندی و پیر و نتری بود از نشوهر و مکر خواست آن پسید که دختر را بنام
غیش و هیت زوی علیهم السلام رفت تا کجا و خست کند بی علیهم السلام گفت و از
زن خود را بنام کردند آن زن یک یکی علیهم السلام خست کم رفت پیش نشوهر پسید و از

باز گفت و شوهر یعنی ملک آن شهر بود و در مو و لایحه السلام رسان در
میبار که دیند بنزد او برودند حدیثی است علیه الصلوٰۃ و السلام در سید گفت
اگر خواهی با همه زمین فرو بر می علی السلام گفت بعد از این که حرکت نکند
یعنی اگر گفت رضیت بقضاء الله تعالی علی السلام در سیرا و یکبار در روز
باز میبار از تنجد اگر نه سبب بریده میگفت پیش زاده زن یعنی در زن زن که
تاریخ است که از او نه ببالیدن و گفت تند با خسته علی السلام چه کند
بگوید که پسند ما اند که با کشتگان من می را دوست میدادند گفتند خدا
را دوست دارد و دوست دیگر که آن آمد صفت من صفت مخلوق نماند که دشمن
و دوست برودند از دست من بگریزند و از دست من صفت با بند من جدا
و دوست کنم دشمن برودم تا خلق نماند که ما را از دوری من صفت
قدسه از دشمن حضرت چون می را علی السلام میگفتند خداوند غنا چه منتهای نگاه
آن زن که پدید و خست را باطل شوهر و پس داد و بکاری برام خانه رفت با و
در آمد او را بر گرفت و بصرای برود و بند خست مشیری آنجا بود و در حیت و در گرفت
و باره باره که آن ملک و قوم او نیند که شکستند از من الله این بود و قصه در یکبار
قصه در روز صنی الله غنما در روز کار و گریه غنما که سلام می بود ز زاده از بی آن
خسته نام آن نام شوهر زن بود این صفت از عیان با گرفت و زنی در بیت الله
بطاعت مشغول بود و گفت ما چند بار این در یکبار که در یکبار که در یکبار که در یکبار که

باز گفت و شوهر یعنی ملک آن شهر بود و در مو و لایحه السلام رسان در

تا عبودت کند و در آنجا از جانب امرایه عمر این رب اینند زین کسان غایب نظمی محراب
شقیل می آید است پنجم العظیم مکالمه این فرزند را قبول کن که نوشنوی کفایت
و دانای از حال خاطر من چون نه ماهه را خوشتر آمد و گفت که گفت چه
من نگر که من این فرزند را محراب کرده ام امید آنکه بنده نیکو بود و خدا بر او عمل او را میسر
و سینه او را در دست آمدن باطل شد و در این ایام که او گفت
فلم یضعنا قال رب ابی و ضعه استی و الله اعلم بما وضعت و لیسر لذلک اذ
یعنی آن حکام که وضع هر کس کرد گفت با رب این فرزند من نه ماهه را که در دست خود
نمود و او را می نامد و او را بنویسید و او را از سر شیطان نگره داری ندادند که
حسب تعالی او را قبول کرد قبول نیکو او را بپروراند بر و رانیدن نیکو
هفت ساله شده بود و خدمت را شناسیده گشت هر یک را در پیش
و کوزه و جاروبی برداشت و بی بیت المقدس است ذکر با علیه سلام در محراب
نشست و نوریت می نوشتند خدمت نشان فرستاد و خسته و سلام کرد و
پار پهل خنده این فرزند را در آن وقت که در شکم بود محراب کردیم که سجده
کند چون آمد و خیز بود و در ایام نام نهادم و بخدمت تو آوردم تا این سجده
نمودت کند چون آمد بان تویم که حاضر بودن گفت این دختر را که قبول
میکند که قصد کند هر کس میخواست با خدمت بر آمدند تا آمد از حضرت
که قلمهای آهین در آب اندازیدم تا بس که در آب طاعت و فروز و کفین

27

ذکر با علیه

در آن شبها که بشارت بها لقبول حسن و انبساطها بنا تا چنانکه گفته اند و اگر با چون
 رایت کردند و قلمها در آن بیداشتند قلم نمه فرو شد لا قلم و اگر با علی السلام که بر سر
 با شهادت آن قوم گفتند در پهلوانند غیبی و تعالی این ثواب ترا از زانی و در روز
 و اگر با علی السلام در پیچیدار و زنده داشت حریم را در آن زاویه که روفغن بر روی
 او را فرغوش کرد و روز چهارم درین خاطرش آن مدهای که گشتند به تبه بود که
 کردیم و ختر بی گناه را در صومعه کردیم و در آن طعام و زنده شراب آدم بر سر کرده
 باشد بیخواب است و شگافت در صومعه است و طعامها گوناگون است بر نمل و در صومعه
 باقی متکون و حریم و بخار اسپنداده و اگر با صبر کرد و تا از نماز فاجع است گفت با حریم این
 طعامها و این میوه پاک آورده که در بسته بود و گفتند بسم الله الرحمن الرحیم **هو من عند الله**
 بر زوق من اینست و بغير حساب یعنی این نعمت خیر است تا تعیین داد که او را
 دهد با کف خواب بر چسب و حریم از بر آن گفت که بی حساب که آن طعام از بر آن آورده
 بودند و نعمت نیست را حساب نبود که آنعام هم رایه شمانه روز نعمت به پروا
 و بعد از آن او را بستود و گفتند بسم الله الرحمن الرحیم **هو من عند الله** و بگفتند که او را
 بسیار العالمین یعنی من حریم را بر زیدم و از عیبها که کردم و در برابر جمله زنان عالم کردیم
 و در روز اوله سو با حریم امنیتی را یک سحر جوی و از کتی مع از یک عیب گفت با حریم
 کن و در کوع و سحر و کن چنانکه دیگر ساجدان و راکعان و این خدای خاص حریم بود
 چون حریم صبی اخذ نماد چهارده سال گشتند و در حقیقت پیدا شد از سجد پر آمدت

طهارت بسیار چشمه شد که از اهل بسوی خوانند و غسل کرده ما شایسته است و عبادت کرده
 و این پسر شریف و قصه کرد تا جامه پوشد از پس بر دو مردی را دیدند که گفتند
 مباد که قصه من کند و نه تعالی قانت اعود بقرین منک این گفت گفتند
 گفت پناه بر آرم بخبر از شرف و بیای و معرف بود و مریم اوراندیده بود
 مگر او سبب روی مقرر سجد و آن مرد خود جبرئیل بود علیه السلام گفت
 ای پادشاه رسول ربک است که ما را گویای من رسول خدا ایم و ما را فرستاده
 دهم با کینه و راضیت کوی چون میم رضی الله عنهما از جبرئیل علیه الصلوٰة و السلام
 فرائض ما را بنموده است و نه باشد و نبوده ام از بدکاران جبرئیل علیه الصلوٰة و السلام
 گفت ای پادشاه قال که گفت قال ربک هو علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 منا و کلان ما مقضیایمان است که تو بگوئی خیر تعالی فرماید که آن بزرگوار
 است که بی بد فرزندانم پس فرمان آید جبرئیل را که آن عطسه آدم را به پسرده نوام
 ابی بریم نسیم کن آورد که جبرئیل علیه السلام با بکر بیان حرم رضی الله عنهما
 روز بزم نارسید و گفت که خدا یکین من بنده اویم حرم از پسرش همه پسر فتنه
 دیبادت مشغول گشته همه روز بیکرو با پس احوال می بار است گفتن را پادشاه
 دوپوسته می نال که در عالم را پیش آمد که آنچه ما پیش آمده است که ای پادشاه میان
 ای پادشاه و مادر و پدر من نیز رسوا شدند بعد از دینی بی ابراش خیر باشند

در این شماره تفسیر بر خوانند
 در این شماره تفسیر بر خوانند

در این شماره تفسیر بر خوانند
 در این شماره تفسیر بر خوانند

در این شماره تفسیر بر خوانند
 در این شماره تفسیر بر خوانند

اور اسلام سے بیکر و نیکو اور کسب جو اس نے دیا چونکہ ماہ برآمد اثر بار تھا و نہ پیر
 کشت از شهر پرون بخت تابی رو که پس اورانته بنهد در صحرای کشت تان
 فکرت سید و آن درخت خرمایو که چندین سال بود که شکسته بود و در آن
 کبابه با آن من الی غیره الختمه قاله بالکشتی میت قبل بدو کشت و شبانکه سید
 آمد عنایت بدان و چند خزانها و در میکشید و بیعت تابی کا کشتی
 ابره مرد بودی ز بول و شش بار در حالق فراموش کنی تا ما این حال پیش
 نیامدی و رسالت پسری چون ماه تابان جدا کشت و در خستند ما سپید کشت
 و در ما بار آورده شد آب روان کشت و سپزه پیدا آمد و ضایع ایام از بنده
 و سپه و مادر من او کردند و کو در یک کف دست و در محمد نوری
 من بختنا الاخرنی قد جعل ربک خشک سیرنا و نری الیک بحیرة النخل کس قود علیک
 قطب جیبنا پس ند آمد ز پروردگار عالم یاد یز نگاه کن تا در زیر تو حبت فرم رضی الله
 عنهما نگاه کرد پسری دید چون ماه شب جهان و نه شاد کشت عیب علی السیر و او
 و او که با او کسی نیست که ترانه نیک با سارک با دو کوبه با ۱۰۰۰ شمشیر با و بر قدم
 عیب کشت چمن کفن این کو در چون این چمن شود و مهرش زیاده کشت چون عیب
 شد از وضع چمن کسپه بود او انبی شنید که ما دریم از بالای سیر و فرما سید فرست
 بختنا نید ما زوریز و دریم رضی الله عنهما نگاه کرد و درخت خشک را سپید پر فرما سید
 مکان آن وقت ذکر یا ادر که در پنج من روز پس سندی این ساعت و او که در چمن

در چمن

تمام ارج رسد تا در یکی که پرتو نور روزی دهنی تدا آمد که با هم در آن وقت در وقت
 جدا دو پست نبود این ساعت و است بجز زمانه ما این کشت هر یک که چنان
 باشد از دست و ظاهر از چشمه آب آن نام و هم نور روشن باد بر او رسد
 فرزندی که بنام ما خواهد بود و اگر کسی نیز پرسد که این منزه از کجاست
 من ندانم که چه جود با کسی سخن گویم و نه در کجاست و اشرفی و قرب عنین
 و اما ترین من الکبر احد افقوی انی بذرت لرجین صواب علی الله عز و جل
 شیء اسپر این پرونده اند و او را در دست میگرد و نه فرزند را برگرفت ز با تو
 خویش او را این مردم ضعیف اند عندنا می گفتند که این فرزند اگر آوری از
 ما او گفت هر اندر است که او را با کسی سخن گویم گفتند قوله حاله یا اذنت
 هارون ما کان ابوک امر او پیوسته ما کانت امیک یعنی ای خواهر هارون
 بدکار نبود و ما روزی بنده نبود تو این پسر از کجا آوری و او را از بر آن خواهر

الکرم

هارون گفتند که هارون مرد پارس بود و گفتند تو این پسر از کجا آوری
 انشأت الیه بی خبر اشارت بکودک کرد که از او پسر پدید
 کفیف الکرم من کان فی المهد یعنی کودک خور و در کوهواره چگونه سخن که از آن
 در مینوی روی سوئی سوواره کرد و گفت ما کودک که پدید و پدر تو که پدید
 زبان سببی را گفت و گفت قوله یا انی عبد الله انما الکتاب و فی المهد
 ایما گشت و او صافی بالصکره و الزکوة ما ذمت حیوا یعنی بدانند که من بنده

تعبیر

مرا کفایت و حاجت بر آورند و مبارک فرستد هر کجا که باشم و مرا نماز گذاردن و دو کوفه
فرمودند و از زنده بستم فرمودند و بجا بود الدینی و لم یعمل فی حیا را شقیایین و مطهر
خوبش آنست که از جمله متواضعان بستم نه از بدخشان و سکران نودند
و در اسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم البعث حیا و سلام خدای مین
باو آن روز که بزاون مراد آن روز که بیدرم و آن روز که از کور بران سپهر اندر او
چون زنی که سبب این معجزات از عیسی علیه الصلو و سلام شنیدند
بمانند و دانستند که پیغمبر خواست و سخن مردم بنامت آن مریم می انداخت
علیه الصلو و سلام برگرفت می پرورد هر روز بنی اسرائیل نشین
و بنشینند و عیسی علیه سلام در کوه اره تعزیت خواندی و این
استیغ کردندی تا بحد بلوغ رسید او را فرمان آمد که بنی اسرائیل را دعوت کن
بنی اسرائیل را دعوت بکن و ایشان ایثار نمی آوردند و گفتند که ما عیسی علیه
بگفتار کوه که بدین کنیم هیچکس اجابت نکرد عیسی علیه سلام و گفتند و از هر
رفت جماعتی کارزان را دید که جامه می پوشند ایشان گفت شما جاها بکنید
چرا و اما یک مسکن گفتند بچو باینه کنیم و نهایی خوشی گفت بگوید لا اله الا
عسی رسول الله کارزان عیسی علیه السلام آوردند و از انصاران
و جامها با خندان دادند و در پی عیسی علیه سلام افتادند بقومی صیادان رسیدند که بر کشتار
ماهی میکردند ایشان را دعوت کرد و همه ایمان آوردند و زوشهر زماوند و شی اسرائیل

و عیسی

دعوت کردند بنی اسپر این گفتند یا کسی هر بنامی که بنا شده معجزه نمود
 نوبت گفت شما جزا بیک گفتند که از ما در ناچار آمده است و را جنت کرد
 عیسی علیه الصلوة و السلام بادی در وی دمید و حال بیتا گفتند معجزه
 سخاوتمند عیسی علیه السلام باره کل گرفت است نهادند و بادی در وی دمید و
 مرغی گشت برید و ابروی دیگر یاد روند گفتند این را در دست کردان
 برو دمید و دست گشت یعنی آن پس از وی زاین گشت بعد از آن ای تعالی
 فَاذْنِبْ لِي يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ يَا ذَا الْكَرَمِ يَا ذَا الْمَنَّةِ يَا ذَا الْعِزِّ
 الْأَكْبَرِ يَا ذَا الْوَجْدِ يَا ذَا الْوَجْدِ يَا ذَا الْوَجْدِ يَا ذَا الْوَجْدِ
 کافران کند و خدا ان پندار و همین یعنی ابن جادوسی طایفه هند جواریان عیسی را گفتند
 زبانی بود که طایفه زبک پندار عینا مایده من بیما یعنی تواند ضعیف شود
 امکان ما را خوانی غرض پیدا آراستد پس گفت لورده و انقوا صدان کنیم مؤمنان
 یعنی از ضعیف کما تبه سیدگر شما از دهنمان آید آید گشتند و تریدان ما که من بها
 و طین و قلوبا و نعلمان قد صدقتنا و کفون علينا من شادین یعنی بخوانم که زمان
 طعام خوب تر ما و لهای ما آرام گیرد و ما را تحقیق شود که تو است مشکوی و پستان
 گوید که عیسی علیه السلام بر او نرفت و بر مبارک پندار کرد و دستها برداشت که خدا
 نمودانی آنچه ایشان میخواستند کرد و رازل زاننده که آنچه از ایشان در دست
 آید بر آنها انزال عینا مایده من بیما که کفون لنا بعد الاذلال و آخرنا یعنی خداوند ما را خوانی

و اینست که در بعضی نسخ
 آمده است که عیسی علیه السلام
 بر او نرفت و بر مبارک
 پندار کرد و دستها برداشت
 که خدا نمودانی آنچه ایشان
 میخواستند کرد و رازل زاننده
 که آنچه از ایشان در دست
 آید بر آنها انزال عینا مایده
 من بیما که کفون لنا بعد
 الاذلال و آخرنا یعنی خداوند
 ما را خوانی

در اسپستان از آسمان جهان اول مار و خرمبار عیدی یکسور و زنی ده مار که تو بنیز
 دیده کافی در حال چند شهر علیه السلام بیامد و گفت نوره ای قال الله انی نزلنا
 علیکم قرآن یقوله یحییٰ منکم فانی اعزبه احد امین العالمین یعنی خدیجه کبری
 میگوید که من بودم چشم تو را نشان من از اهل بعد از آن که که کافر شود و ایمان نیاورد
 عذاب کشم در عالم هر که پس از جان عذاب کشم به باشم و حال خوانی بدیدند که از آسمان
 آمد جوان بزمین که سید شیخ نان بود و ماهی بریان و قدری تره و آن ماهی
 شکار داشتند که استخوان و نیزه و کباب را می نمک زاده و نیزه و کباب
 سکوره پیکر که بر روی یک کوه و خمد و انار نماده و بروی کرده و کمر بسته
 حرمانماده و بروی کرده و کمر زبون نهاده بی اسپر اسل بر بند بر خوار جمع بنده بود
 نگرستند خردن عسی الکف سید بریان زنده کردان تا دل مافرار کبر و
 علیه الصلوٰه و السلام نادیدنی در ماهی دمید ای عظیم ستمناک بود و سبب و دست
 مردم افتاد و نینا داس از هر بطرف و هر آن شدند و عیب دیگر ناره دعا که همان
 بریان شد عسی علیه الصلوٰه و السلام و سبب دراز کرده بنور و نو انکران خورد
 و درویشان با عسی علیه الصلوٰه و السلام و اذنت کردند آنچه چهار بودین و در
 و اکند ناچینا کثند چون شب درآمد خوانرا بره آفراریدند که هیچ کم نشده بود چهار
 تو انکران که خورده بود و در شام آن ستم که آن طعام بنبت بود و بر خودیم و دیگر روز باز
 فرو آمد تو انکران و درویشان هفتاد هزار مرد بودند هیچ نشدند و همه از آن ستم

بودند بینا

زند و پنج

و در فتح بان و اناز بنجور و زند که در دژ کم داشت هر که میل بشیرید و استیغیر
بودی و هر که تیر شمشیر دشتی از من بودی و هر که شور و عاصی بشود بودی
چون غلبت آمد از باستان فوست رو سپم باز فرود آمد هر که در آن شهر و دژ
ولایت بود و بکنجور دند و بکشتند و در آن زمان کم نشد بفرمان من و هر که
و آن طعام بیشتر بود طعام بیشتر بر منافع حرام باشد که اگر بعد از حرام از
حرام و کبیره می از این حرام هیچ کم نشود چون نبی اسپر ائیل این معجزات بریند
بعضی ایمان آورند و بعضی بکشتن که یک کجاست و در دژ و کوه و بوزینه کشند و با
ایمان آورند و بند بر سپیدند از عیبی فزینها خواهد بستند عیبی گفت که شما نیز
بکشتن کشند و مؤمنان از دل صافی بعبادت مشغول گشته

عربی علیه الصلوة والسلام چه امریست با قومی مؤمنان رو بای پید
ایشان بفرموده عیبی گفت با راه را که گاهی آبی گفت از خانه عیبی علیه السلام
این اوی مادی و بکس لاین مریم مادی یعنی رو باه را خانه است و سپر مریم را خانه
مؤمنان گفتند که با پروا الله اجازت در نماز بخت بخواهیم عیبی گفت در نماز
بخت که خانه سازم مؤمنان گفتند حال ما بدیم عیبی گفت ایجا که من گویم نامه پیا
رو و دیگر مؤمنان بخدمت عیبی علیه الصلوة والسلام رفتند و مال بسیار برودید
ایشان گفت با من بیاید تا گویم که خانه کجا سازید ایشان در برابر دیحای غرق و طعام
است و بود و موهبای بیان بر کرد بگری گفت خانه من ایجا سازید گفتند یا رسول الله صلا

عربی علیه الصلوة والسلام

این مردانند که تو خدا را کردی بجای عظیم ستمناکت و جای مهلکت جمله ستمناکت
میشود خنبلدی چگونه است عیبی سلام گفت پس دنیا نیز در پای حرم است
و نیز در دم را گشتی بر پایه خانه و در دنیا با سخن چه بقا بود خانه و قدرت باقیست
با سخن ^{نفس} روزگار عیبی سلام زنی بود نیکوکار و سگوروی کرد
شور یافته بود و عقیده که به زبان نبرد وقت نماز در آمد شور سفید شده بگذشت
و نیز از شول چون از نماز خان بگشت بر کنار تری رفت کودک طفل خوردند
شور افتاده و با شش بازی میکرد کودک را اند شور بر شد چون شوهرش با مدام حال
بگفت شوهر بخد مت عیبی رفت این حکا عفته داشت عیبی گفت سزای ما است
من خون جگر ترا بخدمت عیبی بردند از زن سوال کرد که توجه طاعت کن
باز تو این گرامت کرد گفت ای خدا زرت اباجهار حضرت خیا منایم اول بگردد
شما که ششم دوم در بلا صابر شام و هر صبحین سپرد زنی باشم و در صحن نماز و کار آخرت را بر
دنیا مقدم دارم و اگر چه کار دنیا از دست رو عیبی سلام بگوروی باز شد از آن
نوریا و خد شید عیبی دعا کرد در حال کور کجافت و مرده برون آمد عیبی و نکا
کرد بی دید از نور بالای پیرا و نهاده گفت در ججهل یافتی گفت بجهل خود دنیا فایده
صلح دارم در دنیا او دعا کرد مرا خد کاتعا دعا روی و حق من بسنجاب کرد و برین
عیب گفت دعا پیران و دنیا در حق ما در پدر منو ترست و مردگان خود نفرزند آن
ص: پادشاهان و ...

سینه
سینه

پارکشت و مریم و محی امد عنهما بغیرہ درخت بران وقت جنبری نورانی بهم برآوردند و بارگذا
و بطلب برنج گیا و رفت مریم رضی اللہ عنہا را میگردانند و اوقات باندست خدای نهادند و او را در
تا جلای پرشت آوردند و مریم رضی اللہ عنہا بنشینند و جلد برپوشانند و درین روز چون
باز آمدند او را در زند فرود آوردند و جواب شنیدند که در صحرای میکشد و در جهان بی عیب و
باکس کرد و آواز برآوردی شنید که یک تا فرزند عیبی گفت با مادر سپید بانگ و نام
جواب دادی گفت یک سال بعد و کس اعلی بود و بانگ دوم سپیده المشرق بود و بانگ سوم
با آسمان آمد و جواب دادم با مادر حال خویش بگو گفت چگونه بود حال کسی شنیدند
خبر و عیب یافته بود و شنیدند فرود کس رسیده بوده یافته بود و زود بود که نون برتری
سپیدی عیب از آنجا بادل بریان و چشم بریان بازگشت و به بیت المقدس رفت
و خلق را در حیرت میکرد و روزی فرمان خدای تعالی بر منبر رفت گفت قوم بمانند که در
میقات بیستی بود و نوریت کتاب بود خدای تعالی هر دو را منبوح از آنجا بگذارد
انجیل کارگرفت و زبان شنبه میقات بازید که شریعت موسی منبوح شد و شریعت
کتاب من کرد و نبی اسپر شد از این پس چون دشوار آمد و در دل کینه عیبی گرفتند و گفتند
که ام پیغام بر نبی اسپر ائیل آمدت رحمت موسی را علیه السلام منبوح نکردند و ای
پیامبر کتاب موسی را منبوح نمیگردانند ما و او را ملاک کنیم تا دین موسی برقرار ماند
چو در آن را گفتند ما قوم دیدید که بگشتند زگر اعلیٰ علیه السلام و ایضا
کتابت فی صلی الصلوٰۃ السلام میکنند از خدای بگریزید و بر ایمان را بر حیدر کند

فایز و ندادند و عیسی بن ابی طالب را علی بن ابی طالب و ابی طالب را ابی طالب
 متابعت پیغمبر کردند و او را شهادت دادند و گفتند زنی خوار با آن گفت با قوم شما هر
 قدری این فرموده و بدین حد پس گفت عیسی بن ابی طالب جوانی است که در
 زنده میگرداند و فرمان خدای تعالی را بجا میآورد و از آن گفت خفت آن کسی را که قرآن
 آموزد که میان من که رسول خدایم و میان حافظ قرآن که در جیبش است خفت
 باریست و آن قرآن است که من نام قرآن شنیده ام گفت قرآن کتاب است که از آن
 حضرت صدیق الله علیه السلام خواهد بود و همیشه از رسول باقی من بعد از محمد
 گفت بشارت میدهم شما را بر سوره که در این من خواهد بود نامی او را در حدیث و حدیث
 و نذر می آید و میسر خواهد بود از زمان پسرین آمد او را امتی باشد که قرآن را
 و نذر خواندن و سحر است مگر کتاب خورشید را نامت حفظ نشوایند که در آن
 حضرت صدیق الله علیه السلام چون این خبر بخورد آن سید که عیسی بن ابی طالب
 اتفاق کردند که عیسی را علی السلام بگفتند و اگر نه فوت کردند و در آن سوره
 باطل کنند بر خواستند و در این پس عیسی بن ابی طالب را بر گرفته و جمع آید و در آن قصد
 کرد در جواب آن از دور بدیدند که چه و آن قصه بگفتند بیامدند عیسی علی السلام گفت
 ای قوم من هر چه بگردانید با ما بر چه نتوانند کرد و ندو که با قوم من در آن دیده و در
 خود ثابت باشند و بدین محمد بن صدیق الله علیه السلام ایمان آرید تا از جمله استکاران
 عیسی بن ابی طالب و ابی طالب ما حواریان سرخانه عیسی بن ابی طالب شدیم و در آن محاصره کردیم

نشد

سوره بقره

کاروان خانه فوکر نهند چه این عمل به سلام به ما مدو به پند فانه شانه کما من و سخی
 علی السلام بیکر قریه و با پیمان چهارم بر ز به بیت المومنین در نوا و اخصا
 فرشتگان آمدند زین ملک صومدان مردی بود اشوع نام در آن خانه فرستاد عیسی
 علی السلام بکن چندا که طلب کرده نیت نیت نمود چون درین شهر جهوران و ران جانیه
 ضای تعالی اشوع شکر را بیکل عیسی که اند جهوران چون او بدین بند پیدا
 عیسی است او را در فرزند شکر که فرزند چندا که اشوع فریاد میکرد که مرا شکر دم فایده
 نداد او را بکشند چون کشته بکش اشوع شکر و در شهر و ماقنوده و ما صلی بود آن
 شب که نام جهوران گفت که این اشوع است عیسی که او اگر عیسی است اشوع کی است
 انبیا که استند که عیسی را علی السلام پیمان بر فرزند و قبل اشوع بنید اقاویل
 عالم مقطفه راصیله مدعیه که گفت که من چاه سال اشوع را در رحمت پروردم او را
 قدران بود و او اشوع را عیسی در خانه فرزند من اشوع را فدای او کردم و عیسی او را
 و چهار صد پهل فرعون داد رحمت پروردم قدر فرعون نبودم که موسی بدی با ز
 فرعون را فدای او کردم و موسی را نجات دهم و چهار هزار سال فرمان یاسل در فرعون
 پروردم قدر که بکشند را بنودا مانند اشوع که برایم در ماند و فرمان اشوع را عیسی
 که بکشند ان را قدر او کردم و اشوع را عیسی را آزاد کردم تا بنده مؤمن بجا آورد
 پیمان کافران و جهوران در زبان را در رحمت پروردم قدر انبیا که
 بنده ام که مؤمن بکشند و مانند من اشوع را فدای مؤمن کردم و مؤمن را از ان شکر و زین فرزند

در آن روز

در اینجا آمده است که عیسی علیه السلام در آن زمان که در جلال با خود بیرون آمده است و چون
گفته که در کوه کوروانیده عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و در بیت المقدس عیسی
مؤمنان را آورد و آنجا که بنشیند نماز را امامت کند چون از نماز فارغ کرد و بفرمانده بود
بیت المقدس را که مؤمنان از زیر پس در حال بپایند بکشند عیسی علیه السلام
بیرون رود و در حال حرب کند و در حال را بکشند و اتباع او را بدین عیسی خوانده عیسی علیه
الصلوة امام خود بدین محمدی ایمان آورده باشد هر کس ایمان آورده باشد هر کس ایمان آورد
ایمان دهد و هر که از راه دجال بعین نکرود او بکشند از شرقی عالم تا غربی عالم پس آن کردند و بر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم او تقویت بن محمدی گشند چنانکه در عالم یک کافر نماز و دعا
آباد آن کرد و نیت فراموش شود و معدومیت پانده که بکرب با پیش آب خود ظاهر نماید
گرداند و جهل پال تمام عالم را بدین منوال آبادان دارد چون جهل گذارد او نیز بیخود
بخشد و از دنیا بیرون رود و پیمانان او را در قطره محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدین
و اعلام با الصواب همه که است که در این امر راه است میکند که روزی
عالم الصلوة و السلام در بیابانی حرفت از بهایمانهای شام بیخون تکیه دید پر عیسی علیه
السلام آنرا برداشت و در آن خوب میکرد و بنشین می آمد گفت آنها خداوندان کا
توانای بهر کاری که از تو میخواهم که این استخوان را فرمان دهی تا با من بکنها آید و سخن
گوید و مرا جواب دهد چون عیسی علیه السلام از خدای تا این حاجت بخوابت خدای خود را
دعا و وی اجابت کرد و نایب شنید که عیسی وی سخن کوی نامهره از وی بر سر آید

زمايش و او هم پس عليه الصلوة والسلام گفت يا پسر خوان بقدرت خود تا با ما
 و گفت آمدان لا اله الا الله ورسولي رسول الله يا چه بصرای از من سوال کن
 ترا جواب گویم که خدای تعالی او فرمان داده است عیبی که گفت مرا بگوئی که تو زنده بودی
 یا ما و زنی بودی یا پس بعد از خواندگان بر روی باز زنده کنان اگر بودی یا در پیشگاه
 بودی یا زنده شدی روی دراز را بودی یا کوتاه شدی بودی یا بخیل و کمبوی که نامت چه بود
 و آن پسر آن پسران خدای تعالی گفت و بودم زنده نبودم شی بودم پس بعد از او هم شی بود
 قطعه بودم بگوئی روی بودم زنده شدی روی نبودم بقامت بلند بودم کوتاه بود پس شی بود
 بخیل بودم ملکی بودم فرمان دهنده در پادشاهی کبیر من حجیه است که بسیار سخنان زیر
 پیر بودند و از نعمت و نایب این پسر می بود با پست نبود و در مقام و پیش پادشاه بودم هیچ
 که پستی از او و طرب نیا بودی و هر وقتی که خوان نهادی بزرگان و دولت روان من بود
 با خجری زریں در و پست پنج هزار غلام پس پنج هزار بالای سپهر من استاده بودی باز
 های زریں و پنج هزار دیگر و پست است من استاده با نمودهای سپهری و کرامی زریں
 پنج هزار پسند قبا بر و پست جب من بودندی یا شمشیرهای هندی و پانصد غلام و پست
 و طب کردندی و هزار کنتزک بزرگ آواز سپرد گفتندی چنانکه مرغان از هوا بسجای آمدند
 و آدمیان در ایشان خزه شدند و مدد هوشی کشند و من اگر که یک هم فرودم
 زده ای کردندی یا بیعام بودی من آنگاه صفت آن مجلس گفت که من رودیا
 زنده بودی یا عجب است و چون بصد گاه حاضر شدی زنده هزار جانشین استی

سخن پند

من گشتند یک باز بنهای زرین و چهار هزار درم خزینه با من بودند باقی می رسید
تا بی محمل بدو و جوهر بسیار نهاده و هر یک تازی بردیست گرفته و چهار هزار غلام زرین
در پیش من شدند با هم و با زرین زرین و چهار هزار غلام بردیست با من بودند
باشمیرهای هندی و چهار هزار غلام بردیست با من بودند باقی و کمان و سلاح تمام
دوه هزار یک نعلد های زرین و ده هزار یک نعلد و های سپهر با سپهران از پیش من بودند
و پنج هزار بوز و اران از پیش سپهران نشاندند با پیغمبر خدای اگر تمام وقت آن میدکاه کنم که من
کجور که رفتی آدمی از آن خیره میمانند و من پادشاه شام و مغرب بودم و شکر لشکر من بود
من و لشوار دستندی و از آن حاضر آمدندی و با هزار ملک حرب کردی و در شام و نانی
با سفیر خصم عاجل اگر وقت آن کنم نه من که بیاز بوم و جنگ میماند و خداوند
بلانندی و خود من از زهره آن نبود که با من خصومت کردی و جنگ با من کردی
و زبیدی و چهار صد سپاه پادشاه کردم بکام دل چنانکه روزی بی بی من سر آمد
بقامت بلبند شخص تمام و باند و منظر و با جمال و کمال و خوبی تمام و چند بس که در من
مکاه کردی معجزمانندی و لیکن دوست دارم و در پیش بودم و هر روز هزار و بنا
بر و نشان دادی و هزار کردی سپهر کردی و هزار برهنه با بوشیدی و در شب
طالمان بگردی و لیکن خصم عاجل را شناسی بودی و بت پرست بودی و شیطان
گفت با چه چرا چو کن که با چند سپاه است که روی به مرا کرده دیدی و تربت مرا کرده
و ضربت ملک الموت به پهنه می جگونه دیدی که گفت با پیغمبر خدای پادشاه ارکامی و بوشیدی

بیک صد سی

به آنکه صد با اینک من نازد نیارون زنده ام با خود پر رو نشد و آنکه در آنستیم
که گویی که ما به در من اندک و بهم گرفت بزواج استم و جانانه آمدیم و بخت نغمه بیستی
در اندام من بدید آمد و حال بزمن بگشت و تغییر در من ظاهر شد پس آنکه در برن و
دولت را بخواند و بگویم و اجاره سازید تا حدار روزانه از آن بدیدم و حال از روزت بسیار
نه هزار لبیب و ششم همه را بخواند تا جمله کار من عاجز شدند و در وادی اینستا
از نگر و فایده ندا و چون روز نهم شد حال بر من گذرید و ز بانم سپاه گشت و سوم
از دیدن بازماند و زره بر اندام افتاد و در سکران حرکت افتاد و او از یک سنه
او را جان برداریده بدوزخ برید و من خدمت نیکو و فایده ندا و چون سپاه بود
الموت در آمد و در و سپه گرفته و پس شربت حرکت جان و او را دیدم بصورت
سیمان مروی با سمان دیدم و پای وی بزین هفتم رسیده و بر روی رویدیم
عظیم پنهان علی السلام گفت هیچ پیر سیدی از ملک است که این دو
جمعه بی پرسدم و این دو که این رو بهاک بجانده است و ارم جانهای این
بدان فینس نیم و بدین روی که در پیش و ارم جانهای امت محمد رسول الله
و بدین رو بهاک بدست جب و ارم جانهای اهل مغرب را فیصل کنم با روح افندند بدین
رو بهای نیکو که پافزار پیش بود گفت بدین رو بهای اهل سیمون را فیصل کنم
و بدین روی که در پیش و ارم جانهای کافران را فیصل کنم علی السلام گفت که این
چگونه جسد بر کف ما مغرب خدای ملک انصوت را با روی فرشته دیدم علی السلام

داون

از آن کرده که روی را جوانی بسوزان دیدم و کردی و دیدم که در دما و سحر
بدان کرده پس بر از خست دیدم چنانکه آسمان و زمین طاقت دیدار ایشان
داستی و هفتاد و شش دیدم از آن که زبان من بگرفتند تا سخن نخواستیم گفتن
و اگر نه آن بودی که زبانم گرفته بودند بیک شعله که نزدی همی بل آبجا و زمان
و در شش ماه با ربای من گرفته بودند و در شش ماهند با نمودای ایشان و بر اندامها
من میزدند که شرح آن بسوزان تر آن دیدم آنکه پس کردی مرا بگرفتند و جان
من بر آن کشیدند پس گفتیم باور شکان مرا بگذارید نه جمله ای که دارم شما و هم پس کلبا
بروی من زدند که نه که آن بود که چاه اندام من بندازند جز که خود گفتند ای
بی شرم بدیخت نه ای که به مال از تو بزدی و دیگر با رفتیم که دست از من بردارند
و فرزندان من گفتند بیهاات میهاات ندانی که خبیثه انعامی عموش بند برود
و نه بیماند که جان از من باز بستند و جان از من بجز بزم و شوار را از آن بود که
هزار بار شمشیر بر من زدندی پس مراد گفتن گرفتند و باک رکاه مرده کان بر زدند
بخوانیدند و خاک سپردن ریختند و بعد از آن در کورجان من باز دادند و اول
پیش من آمدند آن و شکان بودند که در دنیا بر من موکل بودند گفتند که
تغایر از خود و با که تو ما در نوع داری هر چه در دنیا کردی جز این آن به دنیا
گردد و بی در دنیا پس آنکه گفتن نمیشد که باغذر دم و آنکه شتار اقلم کردم و آب باز
مدا و دم و بیست و شش کرده باز نوشتیم بومان خدای موعود گل فلان و زبانی خندان کردیم

نور

و این شکر و در پی هم بیایدند در آن حالت میگفتم که واجب است با او مساوی با ملا
 از کلاه بسیار و او سپهر تا از کواها آن که برین گواهی میدهند و تو بنده را به وسیله می توانی
 روی و ریادوی برین از این اس که خوردن او هر روز بودی و روی
 برین از آن بود که چیت منادم و وای برین از آن و ورتی که برده ما در روز دوی
 تنها که پیوزان شود و وای بر آن چشمه ها بیان شود و وای برین در آن که برین
 باستغفار خدای تعالی که پس از آن برین بگذشتند و در آن روز بود برین
 سپاه و بصورت زشت بنام که عقل ازین زایل گشت و مدتهوش گشت و زمین را بی
 فستند آمدن و رفتن هیچ جانور را ندیدیم زشت تر از ایشان و آنکه آن مملکت و کفر و قوم
 که این شقی را بد زشتا ند پس مرا بنده و محنت باز زشتا ند و کوی عی و آتشین برین
 زدند که تا ندانند انگریزین بدان بول آن آنکه مرا بر سپیدند که خدای تو کسبت گفتم که تا
 خدای منید از دین بر سپیدند عقل و هوش از من برت خاطر من تباه گشت و کفتم
 ز بام کا زنگر و اشارت با ایشان کردم گفتند ای دروغ خور بگو ای خدای تو کسبت گفتم که
 شما کسبت و کسبت بزدند چنانکه گفتم که کاشکی ما در خود ما را ازادی آه حسرت نا آید
 آه کجا گیرم و اگر خوانم مگر خدای تعالی که رحمت و رحمت دهر از پاله باو نشاید
 سوار نیز در پیرا که یک کردنی چشم خدای تعالی بر آنکس ما که روزی او خورد و
 بر پند سامنی شد زمین مرا بگرفت و اگر بمان زمین هفت اندام بود و ستند همه حکمت
 با چشم خدای تعالی برین بودی و از کور را و آن کسورت و حتی ما را باه حاصل مدله برین

آمدی پس آنکه گفت بگو و جلال خدای تعالی که حق این را داد در از تو بپوشانم و در
 بیامدند بسیار که در چشمم که هرگز نشستی ایشان دیده بودم و مرا از آن جا بگریختند و من
 عوشش پنداشتم که بر دوزخ من نظاره مگردم منادی از گوشه عوشش آواز داد که این
 بد بخت را بدوزخ برید و بنزدیک عوشش چهار کسی را دیدم که نماینده بنویسند
 پس آنکه رسیدند بر اهرام را دیدم در دوزخ که کسی را دیدم و بر سرش بود
 دیدم و بر سرش را دیدم و در آنجا که و آمد و از آنجا که بر دوزخ بماند بر سرش
 و مرا بر روی دریم کشیدند و بر دوزخ منبری دیدم نهاده و بر سر را دیدم بر آن
 منبر نشسته سخن میگوید و آن سخن صوابی او بر من می آید و زبانهها را دیدم
 پیشش بود و سبک نهاد آنکه گفته و غلامای سنگین بر دوشش برادرش بر سر
 تا یک بر من زد و چون گفت اندام من از آن پانک کهر پلر زید و یوسف را این سخن را
 در عقل کشد و نیز کران بر من نهادند و ظننت من عظیم بود که گشت زانها من چند
 نغمه که اگر سیواری باشد باند یکسال ازین را آن بدان رسیدی و هفتاد و زعبال
 بهشت و هفتاد و پوسید در من کشیدند و میان من پوسیدی از آن پوسید
 بر آن مار و خزوم کردند و بنده آتشین و سلسله هفتاد و زعبال بر من نهادند که در حلقه از
 بر زمین افتادی این خلاقی روی زمین هلاک شدندی و مهر بر زبان من نهادی
 توانستم کردند و زبانه آن کلسه ای را داد که کشند و در روی من کشیدند و علی
 کعبه با چوبه بر آنرا که کوه کوه در روی و صفت آنش چون است بر دوشش
 و در دوشش

ایستاده

تو توانستی

کتاب پنجم بر آیه تعالی که در روز هفتاد و هفت روز اول ماه ربیع دوم در کعبه رسیده و در آن
چهارم پنجم ششم هفتم نهم دهم یازدهم و در آن بقوه و نور است یا بنوعی خدای تعالی که از این
پنجمین برایشان مقرر شده است خداست و در زیر برایشان است و از این است که
و از عین سخن است و اگر سینه باشند در حق سلطان که هر دو غمی هستند که فرقی
ندانند و در حق شنیدند که تادیب نبیند و در وقت باشند هر که نیامند
روز ایشان بسیار خوب است این ماهها با همه بیستم شده باشند و در آن
و در آن بر این باشند و اگر نوبه شنبه توبه ایشان نیند و در آن شایسته و در آن
توبه ایشان و در آن شفا و اطعام آنست که بیستم و در آن شفا ابد با نفع و شکر آنست
بیاد و در آن شرفی از آنست که در روز پنجشنبه جای نبود که از آن در وقت شایسته بود
این وقت است یا بنوعی خدای تعالی بیادم و از این است که هر چه از آن در
بیاد و در آن در آن و کوه چنانند نه پروی آمدی و نفع شدی که در آن با قوم
شربت است و هر یک از این نفع و توانم بر روی طایفه را از آن بر آن نفع و در آن نفع
آن من فریدند با یک صعب بر من زدند آن جمله بسیارها وقت گرفت همچا که بود
یا بنوعی خدای تعالی یا بیای من بر آنش بفرار بود با یک کردم و که ناموم و از این
تا و پای که مگر پس بس آنش زمین باز دارد چون با عینی شد فعلی با هر دند
پای من کردند و گفتند که ای بد بخت تو این جرم است که در آنکه خدای تعالی با بیاید
و از عین او است و از خشم او است از هر یک از آن که در دهم است

بر ایشان که مایل

نزد دست برادران نگاه کردی ای آنکه شکر خدا طلب کنی ز روی تو که در دست مال
 برادران سبحان و در کارهای ای آنکه از تمام برادر کردی ای آنکه شکر از تمام
 ای آنکه از کارهای بد برادر کردی یا سخا میخواستی ای دعا و دروغین در برای من کرد
 که از پیوستن آن مغز بریم بچو شکر خدا و شکر از نبی برون آمد و از او شنیدیم
 باره خودم آنش بود نگاه مرا بگوئی بروند که آن کوه را بکرات خوانند و دردی
 آن کوه پس از بارها باه بود ز غنای پناه تنان اندران کوه سپید شکر خدا کرد
 هر اوران کوه بود و بران کوه جان کج گشود و در مان بودند که هر گاه که از ایشان
 اندان با برهم زدند و طریق طراق دندان با ایشان گند پیاله راه بشنیدندی و هر
 کسی که ز بدندی داد پند هر دو میزدی که یک فراره از آن هم بر رویهای این دنیا
 افتانند بعد که اینست که روند و در از عذاب آن کوه سپید شکر خدا بکرات
 بخشد می از بر این عذاب با این کوه را بکرات خوانند و هر کس را که بران کوه حاضر
 کنند می سزای عذاب پس آنگاه را بجوی در انداختند و آن را در چشم و رقوم دوزخ
 باشد با و از آن رو صد پیاله راه میرود و پس علی الله بسلام گفت یا محمد آن جوی
 را خوانند گفت آنرا غضبان خوانند زیرا که همیشه خشمناک باشد چاره الله بدان
 جوی یا کسی که کسی کند که از ترس خدای تعالی ببار کند یا عیبی بیاید یا چیزی
 شنید از پیوستن بوقت و بعد از آن که گویانند زار زار بگریست و نوزده بر اندام مبارک
 طوی افتاد تا زمانی که بران کوه بکوشد آمد بر پای خواست که ای جگر بدی

با آن جوی به بیاض دیدی گفت با روج اندک تو دانسته که مراد از آن جوی چه عذاب
 ابو تراب من تحت آمدی چون پایاد از آن جوی نهادم هفتاد و پنجاه سال در آنجا
 شد از گری آن آب پس ملک بک عظیم زد چنانکه از هیت آوز او زبانی در فغان
 و اندلان جوی غرق گشت با روج آنجا صفت آن جوی تمام کردن که عذاب آن
 در همه عذابها زیاد است چنانکه استخوانم سوخت و گوشتم باره باره کرد چون آن
 عذابها بدیدم همه عذابهای دیگر بر من آید و باره باره با روج اندک در صد سال سب
 گنم نتوانم کردن چون از آن جویم بر آوردند و بگردانیدند و اندران جاه
 باز داشتند و درازی آن جاه سه هزار ساله است و آن جاه را جنت لاطیف
 خوانند و برک آن جاه تا بونی دیدم نهاد و انانیش درازی آن تا بونی هزار و
 هزاره بود تا نماندند و یکی از شیاطین را بمن مؤکل خوانند که هر چه در زمین
 از راه می برد و غور میدارد و اجبار سال در آن تا بونی بداشند تا روز آخر
 که ناگاه آوازی شنیدم از قبل عرش خدای تعالی که این چه را بدادند نیار که بدید
 ز اوست زیرا که در دنیا سخی بود و بسیار غلام و کنیزک از آورده است که
 طعام بسیار داد و بر بندگان پوشیده و پیچیده کار بسیار رسانیده بود و در آن
 داشته بود و در اندک حکم خندان را ندیدم که این حججه را از عذاب آخرت بر منم و دعا
 عسی و رضی وی اجابت کند عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید عید
 قوتش قومی الکبیرم گفت با حججه از من به جوابی که سکه در آنجا

سکرده

داری خیم چون این بشنید که مانی آمد الا مان الا مان ایچ کجا عا کیم
 تا که در باب من بجا شفاعت کن تا خدای تعالی تو بخشد و عذر رنده کند
 و باز بدینها و ستمهای خود را بگذارد و عویشن باده بند که بشناسیم ترا
 بهین من ترک شهید زونا و آخره آنکه علی علیه السلام بر جوار است و دو کار در
 ضامن است اول کار عاوه و عدا و کبریای تر از سکه در ریاضی مثل دنی مانند
 و ابد و دنی ران و فریدی و پادشاه سید و شاهان خداوند همه خداوندانی کرد
 شکننده همه منکرانی از نوحا هم دانی بهر کاری که دعای من اجابت کنی و این
 بدینا و پستی ناهی شاد و تو بگذار دور یکمانه که بشناسند آمدار حضرت عه
 و عدا که با پستی در از آن حکم ما جنین رفت بود که اورا بدینجا بر پانیم و دیگر از
 بدعا تو بدینا و ستم و عدا تو دوری او اجابت کنیم زیرا که در دنیا با بود
 و در درویشان بود علی علیه السلام چون این بشنید شادمانه شد و تبسم کرد
 و گفت ای استخوانهای پوسیده و ای گوشه‌ها پاره پاره شد و ای موی تپ
 که جمع شود بقدرت خدا و جان که فاد است و نوانا بهر که در علی
 ساه کرد آن استخوانهای پوسیده و گوشت ریخته همه شدند اقدرت خدای
 و جان درین مرکب شده و خلقی داشت پس چو زنده گشت و برای خواب
 و با او نصیب گفت شنید آن را که علی علیه السلام رسول الله گواهی دهم یکمانی خدا
 تعالی و بجا بود علی علیه السلام و گواهی دهم و ستم قیامت حقیقت و در زنج

صفت از آن

ایمان نیارند خضر و الیک پس دعا کردند خدای تعالی عظیم در میان ایشان ظاهر شد
 همیشه در آن گشتند و خضر و الیک پس علیه السلام کوه فرستاد خدای تعالی ایشان را از دست
 طهمی که بر ستاد چون پت پر خان از کرسی یکی بیاورد و بر بی بی خدایت ایشان
 بر سپاهند بیخاعت تا ما مانند ما خدای تعالی ایشان را بیعت فرستاد چون بران ایما
 فرستادند پس خضر و الیک پس علیه السلام گفتند که ایان آورید گفتند
 تا از ملک اجازت خواهیم این بگفتند و در دست پرستان باقی تمامت ایمان آورد
 و پیش خضر و الیک پس فرستاد چنین گویند که آن چشم ایشان بود خشک شد و آن
 که ایشان را از دست آوردند باز داشتند و فرمان آمد که بشهر روید باز بشهر
 و در بعضی قصهها آورده اند که خضر و الیک پس در آن کوه و کوهی ایشان را فرستاد
 اند آمده بود و بانچه پر زنی فرود آمدند و از وی طعام خواستند تا بخورند و بر سر
 بودی اگر شما در بیخ نبودی چند روز بیست تا این ملک ما طعام نیافتیم و ما نیز بیخ بود
 طعام یافتیم گفتند که هرگز نمیکشاید بر بوسل با بی پرده دن گفتند که ما را دست گفتند
 ما را پس ما و بستند و دست گرفتند و ما را بیدندان نهاد پس بگویند و ما را
 از دست پس گفتند هر کس و آتش بر او ز پرده زن گفتند که هر
 که از خانه من دور بر آید کسان ملک بیایند و ما را این شده بخورد گفتند تو می بینی آتش
 بر کن پر زن آرد و ما حیر کرد و آتش در آن کوهستان می بجفت تا بوی مان از خانه بیرون
 رفت و در آن کوه گردیدند و کباب کردند و می آمدند تا بیدانند پرده زن گفتند این کباب را

در آن کوه کباب کردند و کباب کردند

بزرگوار است

بیست ساله و همه جهان بود با ملک گفت بروی آید و قصر و ایلیا پس را می بینند
 نمایانند ایشان بطاعت و عبادت مشغول بودند ملک و تمام لشکر را با
 افتادند و عذر با خواستند و ایشانرا بعد و آرامت که شهر در آورند و معز
 شدند بیکامی که آنها و بی بیخامری ایشان ایمان آوردند پس هر سید
 با آن و سپتا و جهان غم شدند و نیکبار خوست و فرخی
 جنایت که ایلیا پس با حفر بود و علیه الصلوٰه و السلام کاتب زن کا زنی خورده و بعد
 علم بالصواب که در روز شنبه شصت و یکم از ماه رمضان در ایلیا پس با حفر
 روز شنبه شصت و یکم از ماه رمضان در ایلیا پس با حفر بود نام او دادانه لعنه الله
 بر او افتاد و بار چهل و یک کشت و بعد از آن افتاد و بار چهل و یک
 علیه الصلوٰه و السلام زنده کرد اندید قدرت خویش و در آن روز که در آن جنین
 هزار بار چهل و یک را علیه الصلوٰه و السلام بکشند و ملک تعلیم بل و علا و او را زنده کرد
 و سبب آن بود که در آن علیه الصلوٰه و السلام است که در سلطان آورد و ملک داد
 پلید و اطین بود و بیت پرت بود و پیش از عیسی علیه الصلوٰه و السلام به
 سال بر زمین بیست و یک روز آورده بودند بزرگوار هر معنی کرده و بیست و یک روز
 کشته و پیش از آن بیت آتش عالم کرده و مردمان آن شهر را کشته بود و بیستی آن
 بیت را سجد کرده و یکدانشی که در آن کشته می بود آن آتش انداختی در عالم
 چهل و یک را علیه السلام فرمود که در آن روز با بنی خوار و حید علیه السلام با مدینه

علاج

بلکه علاج بر پاید گفت این را جراحی بر سیندیر بر آکه نشود و مگور و بندند
 غذای آنست که می بیند و میداند و می شنود و بر همه چیز قادر و تواناست هرگز نرسد
 نبود و هرگز نباشد که نباشد و آسمانست که زمین خلق وی بر تمام زمین
 بی حرکت من بر حرکت من عرض پس گفت آن چه نیست بود که در غذای وی هر
 روز نرسد و بی حرکت است که هرگز از افغان نود و نیت نشود سخن در حرکت
 و او با یزید بود و نام حبس را گرفتند و بردار کردند و پیر که و سیندان است
 تی که حرکت در نهایت است و گوشت و کبک و بی بی از وی کند و حرکت
 استوان سفید ظاهر میگفت بعضی و پراپوستند و ناهمی سوخت میگفت
 تا جان بر او و حبس یا حلیه است و او را پراپوستند و ناهمی سوخت میگفت
 نکوتر و زیاده از آنست بود زنده کردش پس او از او که با کافورین کلین است
 الا الله پس آن ملعون پس بفرمود شنش منج آهین باش بافتند و بیخ
 از این ای از اعضای مبر که وی گرفتند منج بر سپهر مبارکش گرفتند که منج
 پس جو شد و منج بر سپهرش گرفتند که جان از وی بر برد و دو منج بر پاش دو
 جو شد و منج را بر سپهرها از وی بر کش بر حبس عالمه سپهر بر خواست
 چنانکه وی بر هفت عفتای وی نیاز زده بود و آن لعین را گفت که کبری الا الله
 الا الله پس آن ملعون بفرمود تا وی گرفتند و دو پراوران و مکند تا
 و پراوران را گرفتند و پراوران را گرفتند و پراوران را گرفتند

سپهر دوران

چو درون او یک بدید آورد و ناخوش از او یک مشروبی است که در موی از
چو پس از روزه نشد بفرمان شد دعا و از آن یک سیاحت و دعا و دیگر
ترین صورت از آن که و آن کافر ملعون گفت با چو س ازین عذابهای
بتو میرسد چو س غلبه بر او گفت آن حدایی که ابن جنین آسمان دارد معلق و
بر سینه دارد و مطلق اگر در عذابهای بود نکا دارد و عجب است که آن
وی فاع آن توانگر دند آن عذاب که وی کند عجب من فاع آن خوانده او با به
شاید که خلق بروی نه شود و ملک بروی نیا که در وقت معرفت او بران بران بر او
میخ زدند و پستی بود از سینه رخام میس و دیار و دنیا و بر ستم مبارک وی نهاد
بهمان کجا به نامش در آمد ملک تعالی فرستاد با فرستاد که برو آن بزرگه مارا از
بعد از او او را طعام و شراب ده زیرا که گرسنه و تشنه است و از ما بر او
برسان و برضای ما و بر اینبارت ده و کوی که هفت اندام تو هفت سال بر او خواهد
و آخریم شهید شوی آن فرشته بیامد و آن پرخا از می بر شمع و آن است و در
وی برداشت و پلام حق تو آید و بر ساند و بیغمه گفت چو س غلبه بر او
و بیامد و در دنیا پدید آید که گفت تو چو س گفت من چو س گفت ترا که بر تو
خداوند زمین و آسمان و دیگر با آن کافر ملعون بفرستاد و در میان بر شمع
که شمع زیاد بود و نیم شد و پس سیران آمد از آن کفر و آن شیر را که آن که شمع باره
بره کردند و دیگر بگفتند تا در آید حق تعالی بر او از آن کفر و شمع

کفت

تا از نیت و طهارت و عزاب بر دارم خبری فرشته آمد و طعام و پیش من و حسن علی علیه السلام بر آن
 هر دو یکبار بودم می پند و میگوید که فردا آن کافران بعد گاه خواهند شد بر ایشانند و تو
 کن و بدو خبر علی علیه السلام بیاورد بشنای خود انداختن گفتند بار باره که در پیش من
 و گفتند خود او ندانم که در قدرت خویش و حسن علی علیه السلام گفت شما چه امیدمان
 و بدان که چنین نیز تواند کرد و گوید پس همه که روی در آمدند و تعجب و میگردند
 که این معجزات و نیت که چشمهای ماری بند و این ملعون سبک بخت نصر بود با جادوان
 و با جمع کردند و ضمان گرفتند بر خود که اگر شمشیر خویش شما ازین دفع کنید من شمارا چنین
 نیکو بمانم که گفتند یا ما که در اول فتنه دار که هم اکنون کاروی تمام کنیم و شیری
 دفع کنیم و او بانه بگفت ازین سخن که شما بیدار نشاید من نمایم ما را از شما یاد
 برابری توانید و آن مهر طوطی غنچه بود تا کاوی بیاوردند و با ما در
 کاوید و نیت شد هر یک از دو نیت علی الانفا و کاوی شد و هر دو راجع بر کردن نهاد و نیت
 درین رتبه گمانند و در حال تخم زنده و سبزه کشت و خشک شد بدو و خود کرد و آرد کرد
 زمان بخت و خور و این همه در یک است بگردان کافران ملعون شاد شد کفت تو توانی خویش
 علی علیه السلام رفهر کرد پس نصر مودنا فنی بیاوردند و آن دراز و چیزی بود و بر روی و بر
 دو و کنت بخور و خبر علی علیه السلام آن قبیله اند و بر زبان نهاد و کفت پس الله رسول
 و خود جادو کفت خوشتر از جادوئی بر سر همه چه نیکوتر شد بودم حق تعالی را
 و او را بخورد و آن خوشتر خورد و بودم آن بیاورد کفت ما ملک کنز انکس کن کردیم

عزیز علی

بیش از صد ساله و السلام کردی نیز شش در جردان نمانی ماسن با جردان
بجا بربری توانم کردن پس آوازها جویند که السلام کردی اسپر اسل افتاد پس
نزدک جویند که السلام آمد و بار بول آمدند نه پریم و در کوشش جاو که در ستم
که مرا معنیست ازان بود اکنون آن کاو ببرد و در کوشش طاقت کرد
استخوانهای کاو کرد کن و عصای من بر روی زمین بکوی نم بزدان اندید زان وقت
پار بول آمد چند روز است آن کاو برده است و از وی هیچ پتخوان نماند و است
جویند علیه الصلو و السلام گفت آنچه مانده است جمع کن و با هم آرد و پاک مینماید
جبار عالم مشاهده کنی زمین بر وقت و از وی هیچ نیافت مگر رود نیال هر دو فرام
نهاد و عصای زرد و گفت زنده شو پاور مار بکا و در پاعت زنده گشت و بر
شما شکایت ازان که بود پس این بچکانست و زبان خلق افتاد و از نزد بکن داد
یکی بود بر و بگذشت که داد پانه را بچکس از نو نزدیک تر نبود بدین بدار گشت گفت نام
این همه عجایب دیدید هنوز از جادو میخوانند که ادم جاو و کر از خود و فیه تو از اکر
ایشان گشتند یا فلان مگر ترا از لکه بدید گشتند بک مراره را است نموده است
ایمان آوردند و از جادو در وقت وی ایمان آوردند و بمانند
داد پانه را بچکس نمودند تا همه بگرفتند و هر یکی را بعد از بگشتند و است پاره داد پانه
با پیش جویند علیه الصلو و السلام گفت یا حسن سوی بیخامری یعنی پ
بر من ماسی گفت جفاوی گفت خدا برسی است روشنی گشت ز جونی و در

و در غیاب او که در صفا و راست کوی خدای خویش را بکوی ما این و

با چنین عیش بود و در جنت شود و در شمع و برک برون آرد و میوه آرد و

شود و چنانکه بجز این چه عیب علیه السلام گفت نمود و ما و کنگ علی الله تعالی و

۲- ساعت همه جوها جان شد که نه اسپند بودند که گفتند که این عظم طایفه

بس آرد است که این فرمود تا کلاوی عظامی هستند از من فراخ شکم و بنقطه و قطرال

سپاه بند و در حقیقت علیه السلام در شکم آن کاه و نهادند و آتش و روگ پستند بی تقاضای

و او تا بری سپاه برآمد و عدد غریبان گرفت و برقی پذیرشیدن آمد و طلسم عظمی چرا

چنانکه چند روز گشتی از روز شاه خست می تعالی میکانیلان خرمان داد و اسپر اقبل

را علیه الصلوة انیم ناصور را بر زمی غار و چنانکه ما یک صورت را به شام بپوشید

از بول بنگه هم بر روی درآمدند و جیب علی السلام سلامت مانده زانه برون آرد

چنانکه یک نار موی بر روی گشته بود و دیگر باره پیش ایشان با سپاه او گفتند

بید قدرت خدای تعالی را که بوسه که لا اله الا الله جیب گفتند با جیب پیش درین سو

و در کان سپاهارند که ما را با ایشان رز با هست اگر تو ایشان از زنده کنی ما بتو ایمان آوریم و

باید بود و بر ویم جیب علیه السلام گفت خداوند را در باره تو آن که از زنده الزام حجت

بیاورد و آن که در این عالم نماند پس ساعدند و کور باوی نمودند و بار کرد و نهاده زنده

و پوسیده جیب و عا که در حق تعالی کرده است حکایت و عازوی با زنده تن از دست

نیز مانده ای که میان با بری بود نام وی نویسن بود و جیب علیه الصلوة و

نصف

پس شیخ نزد کتف تا بدین وقت چندت گفت چهارم بر بال چنان
پرزنی بیامد و گفت پسر می دارم کور و کور و لال و بهم مبتلا گفتم عاکن تا این
فرزند مرا دست کرد اند هر چه علی الصلوٰۃ و السلام این پسر را پیش خود خوا
و آب دهن خود در دستم کور و کور نماید در حال پیش کشش با دنی که بر کور
دیدستوا بشد زن گفت که زبان و پایش نیز درست کردون جو بی عیب
گفت حال این دورا کند زنا وقتی دیگر پره زن کافر بود در حال ایمان آورده است
شد پس داد بانه لعین بفرموده حاجت پس علی السلام بخانه اسن پره زن بزندان
کنند و مان و آب ز و باز که بند بستون بود در خانه پره زن چوب که سقف خانه را
بروی نهاده بود و در جیب علی السلام را که در آن بستون رنگ پشم گشت و
شد تا زمانه آورد و پنجس بزمین فرود شد و هر میوه در حالت بران
درخت ظاهر گشت بزین از خانه برون رفته بود چون بخانه آمد و آن بستون
در شکل و بیبت دید بنظر داشت و دیگر باره ایما آورد و خبر بداد بانه رسید که
ایمان آورد بفرموده تا خانه پره زن بکنند و و برین کردند و قصد آن درخت کرد
آن درخت ایمان حال و آن شد که بود و در جیب شام علی السلام ببرد ^{سینه}
افکنند و بجهای آینه را بسیار زدند و او را بزمین فرود رشتند و کور و کور ^{سازند}
و این بار کردند و بر سوار که جویس علی السلام میکردانند او در زبان خرد
بود پس او را گرفتند و در آنش انداختند و در ^{سازند} ^{سازند} ^{سازند}

اداری شنیدند که با دریا خداوند جل و اجد را فرماید که این جسد را با کف
 او زنده خویم هر که داند این پس با دریا و اجد را زنده دریا بر او رو و ایشان می
 و می دیدن بقی نعا و را به کین کین دیگر با زنده کرد و اند چون کاوان باز کنند
 در حین علی الصلوة و السلام اما ایشان با کرد که کفر گفتند از بدی بی جوش
 ترا با ما کف را با کردن ناما جانما ز زبرستان نوسوم و هر چه تو فرمای چنان
 که گفت آن جسد گفتند که این بت ما را یک نیت سجد کنی و بخت او کو
 گشتی در حین علی الصلوة و السلام گفت چنین نگویم سزا شدند پس بعد آنکه کف
 چنین گفتند و او با نسا معوما و کرد و بوسه بر روی و حسی علی السلام دادند
 که امشب بخانه ما کف که از او را با نسی بسیار دیدی و در بلا محنت ما مجاهده پی
 کشیدی امشب طعام و شراب بخور و باغی بیاسپای جسد علی الصلوة و السلام
 آن ششخانه او با نسا کف و تار و تار میگرد و روز بوز منجانند با او از خوشن زنگ
 نظر عنایت ربانی و آمد و مدت کف روی آید و عنایت از او را یافت که
 زن ملک میان بیامید و در فغای حسین علی السلام به نماز استخوان و خون حسین
 زنا فارغ شد زن گفت که ایان عینه کن حسین علی الصلوة و السلام این عینه کرد
 زن بسیار از زنده بود و غسل در شهر افتاد که جسد پس مال فریفته شد زنت را
 پس جده خواند کرد و او را نگاه این پسر زن که کس کو در داشت باید و پس
 بیاید که این پسر زن است معلوم او را در دست گردان چون حسین علی السلام

ساوردک

روایت

برینست ز کوه کجایب داد و بفرمان خدای تعالی گفت ایستاد بر سر این
 عالمی سلام گفت درین بنجانه و در این بنجانه این جوان کوه کجایب است
 گفت و مانند رولن بنجانه رفت بنهاد بیت در این بنجانه دید هر دو کوهی از ایشان برین
 دیدم نام آن بیت نام فلون نهاده بودند و برنجی از زمین نشاندند کوه کجایب است که حضرت
 جوینسی پنجاهم علیه السلام تمامای طلبید بفرمان خدای تعالی سار سار آمد کوه سار شد از
 و بفرق سپه رولن آمدند و خدا بر او عمل سجده کردند جز حبس علیه الصلوٰه و ایستاد
 پای بر زمین زد و جمله نشان بر زمین فروست نذرین ملک بعین او ایوان برام کوه کجایب
 بود جوان بدید او از او که یا قوم بر خود بخشاید و بر محبت خدای تعالی شناساید
 ایمان آید که با او جمله بر زمین فروست شد بر کوه کجایب شناسید نذرین فرو شود و او را
 این که بیازان هفت پهلایست که این مرد دلائل و آیات می نماید و هر کس را بخواهد
 نونک نشسته و بر آید بدیدی با او کرد و بدیدی زن گفت که از معاومت نشسته که چندین
 در بر علامات بدیدی و نکر و بدیدی پس او ایوانه بنید بفرمود تا زن را ببرد و زند
 با او کردند که جز حبس علیه الصلوٰه و ایستاد کرده بودند آن زن سعادت منور بر سر دار
 کرد و جان بختی بختی که در حقیقت همه علمها و جویس علیه الصلوٰه و ایستاد روی مبارک
 کرد و گفته شد تا زمانی که برفت پهلایست که نامن در جلای که در حقیقت همه علمها و جویس
 احاطه علم ایشان کردم اکنون طاقت برسد و صبر نمودند و در حقیقت شهادت روزی
 کردند و عذاب خویش بر ایشان نثار کرد و ایستاد بیرون از دره انداخته

یا نکر و بد

عقظ

شاه نگاه در هر مجلس علی السلام را با تمام آن دو مافایع شد

از آنجا که بیدار بود و در غیور و برف و خشنید بگرفت چون تبس است
بنگارشین رسید که شمشیر با کشند و روی بوج صیقل مرطبه الصلوة و اسبا
آوردند و شمشیر بر حوش علی الصلوة و السلام می زنند او را شهید کردند
و او در جبهه شهادت را بدعا از خدای تعالی خواسته بود و مدینه آنش را کف
می یابید تا جمله بسوختند لعنم الله و این همه که شد روز پشیمه بود این بود قصه

جوخس بنعامر علیه الصلوة و السلام و غیر لیا بگفته شد که در جبهه جاد الصلوة
و السلام فرمود که مگر الدین من قبلهم فاحکم فی الدنیا انهم من القوم فخر
علیهم البغف من ذوقهم و آیشهم و آذاب من حیث لا یحیرون و این قصه شمشیر بود
شمیون علیه الصلوة و السلام فرود آمده است و این قصه شمشیر بود
بنعامر علیه الصلوة و السلام گفته شده است جنبین گویند این شمشیر مردی بود

پارسا از بنده کاخدای تعالی از تنگ مردان و مردی بود شیخ و خوی پرموی بو
و بر اندام وی موی بسیار بوده و موها همی عظیم دران و خدای تعالی این مرد را
تور عظیم داده بود و شهری بود که آنرا عمود در آن از می کشند و زگر گشت لب
و نای از دریا می روم و در آن شهر ملکی بود و آن ملک را کوشک می گویند
بود و این شمشیر که علیه الصلوة و السلام هر سال چهار ماه بشهر
و این شهر که در آن شهر می و اندرین چهار ماه بشهر عمود هر روز می

مردان

گفتند که ای زنی از خود که زنده بودی پس که تا کجا است و در
ایچ دشمن بر تو طوفان باندازد بشنید گفت تا خدای تعالی بخواند که زنی
بپایند بر خاست و دیگر باره بحرب رفت ملک نمودید کس و سیاد بنزد
زن که او را پس گفتی و کسین بر خود بخشد آن رسد با جمله کسینت
پس ملک ز در مال بسیار است این مهر سپاه و بحیری چند بود سیاد گفت او را بد
نیز باید کنج مارا چکن پس آن زن چون شنید بحفند او را بنجر باید کرد و
بیدار گشت همه بنجر بارا کسینت زن ملک ز خبر کرد که بنجر بارانید کسینت ملک
گفت که پس کنون ما را بر ح بندی و کسینت بزرگتر ازین که پیش تو فرستاد
کنون ترا زنده می آید و با بگردن دازوی پس بدین که ترا زنده بندد که دیگر تو
گشودند تا خود و جگر کوی پس زن خاموشی بود تا شنید که
نشاید بودند و از هر پس حکایات میکردند تا گاه این زن گفت که خدای عز و جل
عظ و اده است و ایچ بنو کار میکنند باید که بکوی که ترا بچسبند که دیگر تو را
شنیدم که غلبه الصلوة و السلام گفت ترا این حکایت جبار است گفت بخوان که
بدانم گفت مرادین بوی که برین منیب بیاید پس تا اطراف نماز کسین آن
چون شنید آن زن بر خواست و با بهای وی بر نماد و از روی وی بر
و بر هم نرفت شنید که کسینت گفت که ترا کسینت این کسینت که من شنیدم
گفت جبار است و ایچ دشمن بر تو طوفان باندازد با نه شنیدم

در این
کتاب

بسیار تا حدی تعاقب نماید تا کبیر زمین گزندی نتواند کرد و هر کس در این کار ازیر
سست هر که بار خود را میکشد وی این باره افتاد که جایاری می باید کرد آن کس
از بهر آنکه اگر بچشم هم اندام خویش بر بهم دارم چون زن آن بد است و در طاعت
کس فرستاد پیش ملک نمودید اندران ساعت چهار هزار عدد از سینه او پیش
و اشتران را بفرستاد که او را نزدیک نمودید من آرید و او را در آن که می آرید و سینه
وی پیبرد و چشمهاش بریند و زبان وی برید چون آن کار سپید صلی نمودید
بنظاره پیرون آمدند و شاد و بهامیکر دند و فریادنا کردند که از بلای هممون پریم
چون شنبون را بنزدیک ملک بعین بردند بی دیت و بی پای و بی چشم و بی زبان
بون پارا گوشت و مردمان جاهل نمودید بهی فرستند و خصومت میکردند
یکی گوشت پاره کشید کی میگفت برادره کشیدت زبان میگفتند
شوهران مارا کشیدت و همچنین هر کسی عوی ایی کرد در سینه ملک گفتت برید کرد
اندر کار وی تا ما او را در عذاب کشیم پس و زبان و پاهای هر یک عقوبت
میگفتند آخر ندان فرار گرفت که او را بر پام گوشک برزند و از پام گوشک
اندازند خلق بنظاره بر پام حصار شدند چون او را بدریا انداختند حق سبحانی
و قاضی بن علی الصلوٰة و السلام را اندر ساعت با فرستاد و بر پام
علی الصلوٰة و السلام از هوا گرفت و بر پرچوبش نشاند و از دره آسمان
بر جبه بن علی الصلوٰة و السلام بداشت و دست و پای چشم و زبان وی بود

باز در هر روز ^{نیم} طهر داد و جبهه کس نهد که بخدای تعالی بگوید از هر روز
 بر خیز و این نمودها گوشه بکبر و بخشای و این گوشه را و بصار را بعد از بشنود
 بگوید آن قوم را و اول گوشه که هم نگوید اگر در روز در نماز است و سینه
 نهاد و خدای راجع و عا شکر کرد و تسبیح و تهلیل کرد و جبهه اسل علیه الصلوٰه و السلام
 گفت با ششمون سپهر در آنکه خدای تعالی بر دشمن طهر داد و نزل از بلای وی
 بر نیاید و بر من بداشت و دست پای و چشم و زبان تو باز داد و نزل از بار زید النور
 خدای تعالی و مایه که ترا یک جنبری باید گردن گفت حکایت گفت زنت را هیچ مگوی
 این کار شادانی کرد و این تسبیح که جبهه علیه الصلوٰه و السلام به بنام آورد و
 قوله لا فخر الا للذین من قبلهم فان الله مبینا لهم من القواعد این بود تسبیح ششمین
 و این حدیث چنین روایت کرده اند که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده -
 اول ما خلق الله من خواجہ صلی الله علیه و آله وسلم بلفظ که بار چنین فرمود که پیش از آنکه
 حق سبحانه و تعالی آسمانها و زمینها آفرید اول نور من بود که محمد بنیاسر بر او
 مکنون است از روشن آن تحت الشری همه از آن نور من است و نماز قصه و حکایت
 آن در او از این کتاب که گفته است یک رنگ را محتاج نباشد
 روایت زین که چون حق سبحانه و تعالی آدم را علیه الصلوٰه و السلام بآفرید نور
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در پیشانی وی نهاد و آن پس نور روشنی روی او علم

و زان پس از آنکه در این وقت از او پرسیدند که پیشش بود چه کردی
پیشش ایضا و السلام رسید و از وی بیخبرفت تا برابریم علیه السلام و او را
وی پیشش ایضا علیه السلام و السلام و از وی پرسیدند که قیدار عقل افتاد و از وی
بیخبرفت تا بعد مناف رسید و بعد منافع جان خوب وی بود که مردمان و بر این
خواندندی و بعد مناف را چهار سیر بود یکی علیه شمس و یکی اشم و پس منقلب چهارم
باشم چه مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم و مطلب حد امام شافعی بود در تفسیر الله عنه و بعد
الشمس را او جهل بعین بود و نوزده از بن نوزده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم به اشم
بود و باشم گاهی بدین شبهه بود و فداده و شقایق الحجام و زغره و کلید کعبه بر
ذی در آن از او بیخبرفت عظم افتاده بود و او تو اکثرترین اهل مکه بود هر روز
مرد در اطعام وادی و عادت وی جانش بود که خون نهادی نان تازه
کردی و بفرمودی که بر خوان نخستندی و شمس اشم کاپی طعم نهادند زینا
کس نداند که هر یک چند نان خوردند و ازین جهت بود که ویرا باشم خواندندی نام وی
بود و او را یک اسم نام وی عبدالمطلب نهادند چون عبدالمطلب بزرگ شد
خواست و بر این اسم می آمدند وی نذر کرد که اگر مرده باشد و هم را قربان کنیم
پس این یک مرتبه است چون از عبدالمناف متری مکه بعد المطلب رسید
بخواست از همه پیش بود و بر این مطعم الناس الوجوش و السی خواندندی و
المطلب خبر یافته بود که ایما علیه السلام و السلام در راه مکه از منبری نهادند و

عبدالله را بسیار بود و نیز راهی بسیار افتاد بود و اینها
آن کج، اگر کند مردم جاه را میکنند با خواهشند و آب کم گشت و گنج نیافتند
نذر کرد که اگر گنج پیدا کنند و بر افغان گذرند میان جاه بکنند گنج نهانند و در
زین فیستند و صد شتر و صد زره و قورمو و تارهای آن صلاحا که به دوری باشند
و جاه زعفران عازت کردند چون از عمارت فارغ شدگان را جمع کرد و حال و قصد خود
با ایشان بگفت که اینان با اتفاق گفتند که ندر و فایده کردوی اندیشه کرد که چون
کنند بدان قول که نذر کرده بود که هم سپهر از زبان کنیز که سپهر عبد الله بود پدید آمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این فرقه زنی تا فرقه برکم
سپهر افتند چند نوبت فرقه زوز فرقه بر عبد الله افتاد و عبد الله نیز
خوب بودی تر بود و مادر و پدر عبد الله را از همه دو سپهر و شندی این خبر بدو رس
رسیدی بخوشید و جلد خوشان و نذران جمع کرد و اصل این زن را و تعیین
بود همه جمع شدند و پیش عبد الله ایستادند و گفتند که ما کذا ایم که تو عبد الله را بگویی
گفت من نذر کرده ام چون کنم گفتند که اینان را جمع کن تا باشد طریق توانند کرد
و بر آنکشد و جمع شدن گفتند چاره آنستند بدیند و در آن زمان که
بود که جوان بسی قربانی کردی قربان را بسوی کاهنان گفتند که سپهر را از سوی
و در آن سوزی اگر آتش خود آمد و اگر نه ده شتری افزای تا چند آنکه قبول
شود و بعد از آن مطالب بفرمود و ناآشتر حاضر کردند و ده شتر بدادند آتش نیامده

نسخه
کتابخانه

مع اینست هم اکنون بر که هر آنکه
 و اینست هم اکنون بر که هر آنکه
 بودی از بیچاره و غیر بیچاره
 و وفادار بودی تا نوبت بعثت رسید و وفی در میان مردم اهل کعبه چون جمع بود
 در تارک تا بگریه و پرا بیدید و شش سوی میساک کردی آن زن که بنده چون و بتر
 نور دید و شش سوی میل کرد و در آویخت چون از آن نور خایا گشت شش سوی از او
 بر مید و از وی بگریخت آورده نزد کعبه ایستاد این بنده بدرین هم میزدی بار و شش چون
 میزد بر آن بگریخت عیبه و فانی یافت و از نسیم موه گشت و عاخره در نماز
 و بر آن دست اندر آنست چون ابر حنه پلید میزد و قصد خانه کعبه کرد
 تا کعبه از آن گریخت پس هر که تعاشه و بر از کعبه گفایت کرد و بر از ایلی از مردم
 ایستاد از هلاک کرد و پس پروی عین شاهی بنیست و او نیز بر دوا بعد از وی سیف
 البرزین بیا و شاهی درین و حدیث چون واقعه ابر نه بیفتنا و خلق جهان بر
 پس از آن عرب قبیلته خویش را بزرگوار داشتند تا تعظم کردند و این شاهر اهل الله
 و گفتندی که حق تعالی و شمان از ایشان و از کعبه گفایت کرد و چون سیف
 پاوشاه شد قبایل و بر یکان یکان بر نهیب وی میفرستاد و وجهه را از او میداد
 و در شش را بر این فاضل می نهاد و او تمام میدادستند پاوشاهی سیف زنی ازین
 بعد از نزول حضرت بود و در میان غیر المطلب نیز بود که سیف زنی ازین

چون سیف

بخش اول است
 در دو پانزدهم خوار شد که عجز به
 در چن بادشاهان سخن نتوانی گفت همه بر المطلب گفت بی عیب بود که در بعد از
 و شای حق تعالی گفت ای پادشاه بنیت شما آمد و ام نه بخیر می خواست
 که کسبی و از کدام قومی گفت منم عبدالمطلب این فاشتر جوان بیغیان این شش
 میبظهر و خود کشت و در اینواخت و اعزاز و اگر تمام بگرد و در میان خانه
 و بنیاد و کت او را خدمت کرد و باز چندین کرانها که با وی کرده بود و او را
 کرد و گفت بخواهم که سزین جناب و بگویم نه نهار که از آنکه داری و با بجا بکنوی
 و در چن از آن کلمات که این سلام مخزون که بدران مانوشش اختیار کرده اند
 و کجین پوسنده و داشته از هر بزرگتر خضر یافته ام که در آن شریف و فطین
 که جهان و جهانیا را و او جمله افریازا خاصه تر گفت ای پادشاه
 بوی را بپزد و حاشا که در اندام من بدان عزیز شوم گفت در ز زمین سه نامه از
 پیش تو میبجام بپری در وجود تو که این گفت و نشانی باشد و امانت
 باشد و شمارا بد و مهنری بود و از روز قیامت عبدالمطلب گفت که شکوه و غم
 پادشاه نمیندازد که من سخن گویم التماس است که پادشاه مرا از حاجی این
 چهل جبر کند تا من بدان خرم شوم و خوشدل گردم بیف گفت که وقت آن
 آمد که پسر در وجود آید یا آمده باشد و نام وی محمد باشد و مادر و پدرش مانند
 و او بیتم ماند و جد و عمش برورند و دشمنان خصم کنند و خدا او را از کبد
 و پرا

اسما علی ۲

نار... در سنی راستند که عبدالله بن عباس
شهری از آنجا آمده و در دست گرفت چون و پندیدند که دوی برانند
و به بیان عبدالله بن عباس بود و بعد از آنکه از دوی باز آمدند
فصلی از آنکه کرده بودند و اهل سنی که بر روی و عبدالله بن عباس
چون با سیمان نکرست نملقی را دید که از آسمان فرو می آمدند بصورت آدمی
شمت و در نماز و در آن قوم را بگفتند چون و اهل آن حال را دیدند و چون
رفت و زن را از آن حال که دیده بودند... کرده بود و گفت پس زن را گفتند
ش عبدالله المطلب بود و دختر ابوی و ضحکین و بوی که و بر از به عبدالله بن عباس
از آنکه سنی دیگر و بر او ضرر و هزن چنان که در اهل گفتند بود
ایمینه بخت وی خواسته ام پس روز دیگر و بر او ضرر و هزن چنان کرد
گفته بود و عبدالله المطلب گفت که ایمنه را بخت وی خواسته ام پس روز دیگر
کرد و خانه عبدالله بن عباس بود و در آنجا که در آن زمان فرستاده بود
و منکر شدند و اکثر ایشان زنجور شد ندانین غصه بنا که در آن زمان
در آن زنجوری بودند پس حق تعالی چندان ریب و زینت با ربای او بر پیر کار
با منبه داد که با تویی همه زنان و پیش گفت که آن نور محمدی علیه الصلوٰه و السلام
میان دو شب عبدالله بن عباس تا آن روز که نقل کرد پس حق تعالی و عدل و انوار
کرد تا در آن بخت و آن روز که کنون در آن ایمنه قرار گرفت در ساعت جلوه

بخانه ابراهیم در شهر ...
 در شهر ابراهیم در شهر ...
 و بنا بدینا بنیادین پنج دیوان ...
 منتر حاج سید ترا و صعد و بطاهر گشت ایلیس ...
 محمد خدین در ارسالیست بنیادین شصت و شصت ...
 شیخا بر اثر از زبان خواجه بودند و شمسیران ...
 کسوسج های مانده بر پشت زین ...
 لعنت کردند و شیطان را در خون ...
 را چون ...
 طبقه آفریده است شش طبقه از ایشان بگذشت که ایشان ...
 ایستادند و در ماهی خویش تمامی از ایشان ...
 که در آن ایلیس گفت شما برای ایشان چگونه ...
 معروفی نمیکنید و صدقات دهند ...
 علم فریبم و جاهلان را جویان و نیکنم و زاهدان را بواسطه زهد مغرور کردانم و حافظان
 ریاضت را مشغول گفتن ایشان بنیاه ...
 را با بنوا و شهوت و فحش را با کارم و بیداری و علم شعرا را ایشان ...
 از راه راست برگردند و بکلی بلاگ گردند ایلیس ...

دیوان کهن سلسله کهنه

ما این نشانی را دیدیم منو هر یک - بلندی درختی کفنی که درختان درختان
ز قله دریا و رسید که در این جهت شده است پس بگریه و زاری دیدیم بر
سپاه که ما در میان پس او از بی شنیدیم که این طار چشم در میان مکناید پس در میان
دیدیم اندر هوا ایستاد و او بر همه کس مین بردست گرفته و عرقی از من می آمد و در هوا
ارمشت و سر پس مرغان را دیدیم که می آمدند و نوازند که آری او از آینه کجای من اندر آمد
مشقارهای ایشان زرد و سپر نو و ویرمهای ایشان از زانو بگریه و زاری من بر
ایشان روشن شد چون بگریه از مشرق تا مغرب دیدیم و علی دیدیم جای کرد و در
و علی دیدیم مغرب و علی دیدیم بر آرم لغوی . . . من سجت شد سلطان خلوت نشین
عالم خلوت بعد و است نزول فرموده از قاصب عبادت بر بروج اقبال طلوع کرد و کسایه
مشقهای آسمانی بر خاک ران حجر الزمان انداختند در جای که متولدند و بیست
مبارک است زمین نهاد و وجه درآمد و انگشتهای کبک راست باز کرده پس
آسمان همچنان که نغمه کند پس بری دیدیم سفید که بام و کرد بر زمین
آمد و بر از پیش من ببردند و آن شب تاریک حار من در غن جریع نبود خانه جان
شد و منور شد که سپاه در سوراخ سوزن می توانست کشید پس آوازی شنید
که ملاحظه کرد که در مشرق و مغرب و دریاها دید ما و اوانام و صفی است
پس بری بر آمد عظیم روشن و از میان آبر که می آمدیم و آنکه که محمد را بر حواس
عرضه کند پس آن آبر بار شد و بر آیدیم مسلم ننگو و آواز نهاد آمد که محمد همه چهار آنکه

بند

دفعه ناکند که در بعضی وی در زمانه یوسف و یوسفین است
او را می نامند که از آن برود او دیدم که آفتاب روی ایشان می آید
از نیم بر روی شستی بدست از نه و جواهر کلل موهل مع کرده و یکی هر یک در دست
میں آن حریر از هم باز کرد و او کشتری از جای بر او آورد که همه جنبه اندران می ماند
پس محسوس بود که آن کس با آن اسپینند و میان دو کتف و موی نهادند
انگشتی بود که در آن هر چند بدست موی از نشان و بر او در زیر پوشش گرفتند
پس بسیار در گوش وی بگفت که من می گویم که چه گفت و میان دو کتف وی بگفت
و گفت ما که در ایشان است با او که حق است با او است تمامت تو تنها داد و
ترا نشد و او پس شعله در آن که می آید و در آن زمان و با آنند و چنانکه در کتف خود
دارد و پس بگفت بشارت با او ترا پس او الله یا صاحبی که هر چه در دستان آن جلد بسیار
داود بود ترا تنها دادند پس دیگر بار او را پیش من ببردند و من تنها با نام و سج
در پیش من نبود من در آن عوقف می بودم لحظا شد او را باز آوردند و پیش من ماه
تا بان گشته او از می شنید که بگوید برانند و اگر که بر این پیش آدم برده بودیم و بر آن کتف
در میان دو کتف وی بوی پدید و گفت بشارت با او که هر که بتوانان آورد روزی در زیر
توانند و از زره نو بود عبدالمطلب و بعد که من آن شب که بعد بودم خود را نشستم
او از می شنیدم با هم که بگوید می گفتند تا نزد دیدم که همه روی او افتادند و آواز و کتف
که بشارت با او که در وجود آمد و آنچه است در دنیا و بر آن است بشوند و طاعت کعبه

و حکایت از سبک و بزرگواری

شمنش کرد و گفت که در این باره کرده از کبش هم پندیده
این که گفتند سلطان خانه در صوفی پایید چنده ام و در ز پر باره
گفتند پس که در آن خانه تکبیرم بودی خدیوم که از خانه بیرون آمدم که هر چه
کیلی بولی و سبب من از وی ندیدم آواز داد و گفت که از خوبی رفتن گفتند برین
گفتند خواهی کردون گفتند سپر خود را به منم گفتند با که که هیچ کس را از بی آدم بدین
را نیست تا آنکه که شکست از بدین او بی فایز شوند عبدالمطلب گفت من بزرگم
از دست من بقیاد پس فترتم تا فرشتن را از بر حال جو کنیم زبان در دهان این شده
چنانکه سفت روز سبب من می آید که کهن
عنه بر سپیدم که در خان هوا او را بشد بیکر جنگ رو کند گفت ای امان طلب
مطلق نبودند که در شین را بدان صورت می نمودند پس از میان آیدند من آواز
آمدند بر معرکه ای که با آنکه محض جنگ آن پستان که در پراشید و هر دو جنگ آن خانه
وی در آنجا باشد
آن لحظه که مصطفی صلی الله علیه و آله از آن
متراد شد جمله بیان در عالم بروی در افتاد و آتش کده کبرن همه فرو برد و مجرب
باق بر من فرو رفت و حدیث است مروی از مه طفی صلی الله علیه و آله
که هر چه در آنجا بود در آنجا مصطفی صلی الله علیه و آله بود و آن بود که
بود که حکایت است اندران زمان مصطفی صلی الله علیه و آله از ناور و وجود آمد مردم
بودند و آنرا که بیست هزار غنایه به قوت و رشیدی و خواهرش اندر محرابه ندی و بقیه

امکان بسیار حاصل بر ایندی و قوت نروازان بی خستگی از این تغذیه نگاه آردند
 بچند روز در آن زمان که جاری خواهد بود و مشقت که سببش بدو است زنده حمل
 بدن فرزند حاصل آمد و او را سه نام نهادند و او را شیر عیداد و او را ثوبه و او را ساقی نامیدند
 این ساقی نامی است که بخورد و با آنکه بیفتد ششها در روز یکشنبه که با هیچ نیافتد که بخورد
 نفس میسر کرده پیشش می شد چندی میگوید که ششها جواب برده و چنانکه در خواب میفرم
 ابی بدم که کسی پانصدی و مرا بر گرفت و در جوی آلودی که آب آن شیرین تر
 از آب این بود و سفید تر از شیر و در میان از مشک در نرم تر از مسکه و در کف از این آب
 چند انگلی توانی بخورد شیرت بسیار رود من از آن آب بسیار بخورم و کم بیفتد
 و بگر بخورم و کم آنگه گفت تو مرا میدانی و بی شناسایی گفتم نه گفت من شکر کم در هر جا
 بودی در پنج و راحت و تنگی و فراحی میکند اروی حق تغذیه صورتی که دیدند ترا از
 شاد کنم پس که میگویم که بر آنجا روزی فرخ کرد و در آن خود ان دیدار جدا شد
 توانی پس دست بکنند من زود گفت برو که خستند و درین فرخ کرد و اندوخته
 بسیار باد و حال از خواب بسیار کشتم از همه نشان بنی سعد نیکوتر شده بودم و بسیار
 من بسیار شکر کشتم و پیوسته از پستان شیر مرفتی جدا گلب از چنگ رود چون
 نشان پیش سعد حال معلوم کردند شکل و صورت من گشته بود همه از این چنان شدند
 و از من سوال کردند که ما همه از این نقطه ضعیفی نزدیک شدیم که با آنکه بگویم و بگویم
 فوت و نشاط تو از حبیب من اینها ترا بسیار است که گفتم که مراد خواب نصیبی است که

گفت

بودند که احوال خود با همی گفتندی پس هر روز بطی و مکنه شنیدیم. این پنج غنا که عاود
 مایه و چینه و زعفران و کوه و صحرای اواری می آمد که گوید که از فریش در وجود آمده و خدا
 این دین است که او را برگیرد و در حاکم است پستان که او را کشید و در هر زمان این ادا
 می شنیدند زمان نبی سوره که از کوه فرو آمدند تا که مشهوران خویش گفتند
 آنچه شنیده بر روی او است که گردند که جمله در سخن بودند چایه میگوید که من هرگز
 بر ماده خوی بر لاغر و نزار شنیدم که از به علف نزار کشند بود و شوی هر نیز با من بود
 و فر من ~~...~~ است میگوید که از ضعیف که بود زمان دیگر فرزند من است
 ایشان هرگز هر حیوان و حیوانی که می رسد هم اواری شنیدم که گوازه یاد
 بر نه با حلیه تا بغاری رسد هم اواری از آن غار پرور آمد بلند بالا و عصای
 گرفته و نوری از وی می تابست چنانکه چشم من خیره می شد پس نزار و یک تن و دو
 ضمن نهاد که بسیار است بر و ما چای که از نزار و عاود فرموده است تا دیوانه از نزار
 دارم پس شوهر راه تمام ترجمه می بیند و می شنوم نونین می بینی گفتند ترا جدا افتاد است
 دیوانه خواهی شدند و من می ترسیدم که قوم خویش را و میرفتم تا بدو رسیدم که بر
 زمان نبی سوره که رسیده بودند من خروجت با اشم و باشوهر در مکه شدم ز نزار
 دیدم که یک کوه بود که گرفته بودند من متر و شدم که مرا نیند باشد میانی ناکه عبد ملک
 دیدم که می آمد و بانگ می کرد که میان این قوم زن شیر در هر یک از این کوه است
 کردم که هم از نزار آمد این گفت که تو را پستی گفت من زنی ام از نزار چو رفتن تو

در هر روز

نتم بر روی بخندید و گفت سبب خجالت این دو فالست که با ما چه کاریست
بر محمد گویند سبب افتد او را شیرینی که و نیز بر هر نشان نبی بعد عرض کردیم که
این سبب قبول نکند و کند شد که او چشمت و اینمان چه راست توان بیان
پس گفت تو ویرا قبول کن تا که سبب و خدای تعالی اگر آنها را گفتیم که با شوهر
راش کنون مشورت کنم و از روی بدبختی عبدالمطلب من او بخت و وفای بخندید
پاراشی گفت بخندید بار ایم پس فرستم و شوهر را در حال خبر کردم شوهر مدان خوش
گشت و گفت بشتاب ویرا قبول کن که این کار است بر تو قوت بود که بر فلان
زانی خواهر زاده داشتیم ما من بود و گفت با حال زنان نبی بعد باز کردید زنگار آنها
بدان و تو باز گری بایستی مترد گفتیم که روم بازوم که آن سخن خواهر زاده دن
انگ کرده بود باز گفتیم که زنان نبی بعد باز شدند هر یک که زد و چه نمیدانستیم که
تیمت بر بر کردیم که آنچه من در خواب دیده ام باطل است پس بندید عبدالمطلب و
گفتم بیاران که در عبدالمطلب روی روشن گشت ازین شادی پس دست من بگریخت
و خانه المنیه بر دورا دیدم نشسته من ماه تابان چرا گفت ای ایله و حرا و
بر روی مستطوره اصابه علیه هویدم نشسته من ماه تابان که در صوفی غیبی در
ان بر سفید جوایم که و بر بیدار گفتم زنگار دست بر پهنه مبارک و بی نهادم
کن بخنده بشود و چشم مبارک در نوری دیدم که از چشم مبارک روی پروردگار
و معان آمان بود پس ویرا بر گفتم بر بیدارم و پنهان راست در

کردم

نهادیم بر بخور و سپس همان چوب و هاشم ز نهادیم بخور و این
په این بخور که از و نکاووی را الهام داد و غایت کند و سویت کما هدر و میاموزد
دیسر جمله پس حدیث گفت که پستان را پس ^{من مصطفی} ^ص ^{صلی} ^{الله} ^{علیه} ^{وسلم} بود و ساج
بود پس هرگز بخوردی تا اول ^{من مصطفی} ^ص ^{صلی} ^{الله} ^{علیه} ^{وسلم} بخوردی آنکه ویرا بر کفم و ش
شهر بر دم چون شوم ویرا برید سجده افتاد و ذکر کرد و گفت این زمان فارغ است
هنگامی از ما ^{من مصطفی} ^ص ^{صلی} ^{الله} ^{علیه} ^{وسلم} اگر ترسید و نخواهد بود چون شب با بطنی که کفم و ایجا بختیدم و مانده
نمیزد با ما نماید و پس با بختید تا چهار شب که مردم با ملمات خود مشغول بودند چون شب
نیمه شد من از خواب آمدم شخصی را دیدم نورانی که بر بالین ^{من مصطفی} ^ص ^{صلی} ^{الله} ^{علیه} ^{وسلم} نشسته بود
بسی بود و من نرم نرم شهر را بیدار کردم و کفم بگردانم و این شخص را به بین شومم
خاموش باش و این حال عجیب را مگوی که از آن روز باز کردی در وجود آمده است
جدید پائی مانده اند و در خانه بر این اتفاق شده است چون دیگر رفته در میان هم
خانها خوش کردند من نیز المینیا را بدرد کردم و بر خود شستم و ^{من مصطفی} ^ص ^{صلی} ^{الله} ^{علیه} ^{وسلم}
خوشی را دیدم که پاره پاره کرد بیوی کعبه و آسمان کرد و راه رفتن گرفت و چون
باید فرستادم متوجه شدند و میخواستند در رفتار آن فرگفتند یا حدیثی که نماند
که از آن پس بر شسته بودی کفم به نیت پس فرستادم آمد و گفت آری من مرده بودم
زنده گشتم بر بودم اکنون جانم دم شما ازین کار غافلید و نمیدانید که بر
فالم البین و حید المرزبان است هر کس که در من پیش از خواند ^{من مصطفی} ^ص ^{صلی} ^{الله} ^{علیه} ^{وسلم}

این روزها که بر پائیدی اگر خود بسپارید و بی بسپارید بداند و این روزها که
سگ و پشندان و چهارپایان مکرر و کوسندگان را پس از کوسندگان در آن روزها که
شیر نه چنانکه در میان شبانان خود را عتاب بگردانند و بیفتند که هر کوسندگان
همون کوسندگان جدید پس مردم همه که دادند و کوسندگان با آن پشندان
بهمی آمیختند حق تعالی آنرا از ایشان بسیار دادی و این از سر کسب
بر گردید و خوبان کانیان علیهم السلام و بود و وقت دعا و در لهای ایشان اندر
تا هر که مراد صلی الله علیه و آله بریدی و برادر و برخواستی چون بزرگواران
بسیار و باید روزی از نگاه آواز داد و گفت
پال و از آن کلمات تعجب بودند جمله گفتن عجیبها که از وی ظاهر گشت که این بود
زد یک تراوی بس فرودن هرگز ببول کردن وی محتاج نکشیم هر روز یکبار
زوی روز دیگر همان وقت کردی چون بزرگتر شد برون رفتی که کوچه کان
بازی کردی هرگز در میان ایشان رفتی و ایشان بازی نکردی و از دور بود
با ایشان نیا منجی روز مرا گفت که چون که من برادران را می بینم گفتم که ایشان برو
پس کوسندگان میباشند و نیکبختی آیند بگریه و گفت آنچه آنها بگفتند از اینها
بزرگتر گفت جان ما در میوه ای که باریت لبروی گفت میوه ای چون روز و شد بر من
در پیش ما لیدم و پیش را باند کردم و حشمتش بر من کشیدم و بر اینی اگر در
مد و درون بندی دادم از وضع یازده در کردن در پیشم و بر اینم زدم رسید و بی

بگذاران بر روی رفت بعد از آن هر روز با ایشان میرفت و خوشی می بود
روزی با رفیقا عده چهل و نه رفت چون روز نهم رسید سر خوش دیدیم که میبردید و
از وی می گفت کسی که در فریاد میکرد که با ما راه زد و محمد را بر پدید ترسیم که در راه
یابید گفتیم که در راه رسید گفتند که ما پستک می انداختیم به بی می کردیم بر روی بیامد و
از میان ما برون بود پس گوی بردار او را و بر اینده اخت و شکم از پسته ناز رفت
بگذاشت و ندانم دیگر چه کردیم گفتند که من سراپه گشتم و روی بد و جانب نهادم
و شوهر ~~بود~~ و دید چون بدان جایکه رسیدم محمد را صلی الله علیه و آله دیدم بر کوه
نشسته بود در آن می گریست و بپشم میکرد و من خوشتر را بروی انداختم و او را می بود
و گفت جان من فدای تو باد این حال بود و ترا رسید و گفت خیر یار او را بودم
پس کسی انداختند و بازی میکردند شخصی دیدم میامد و مرا از میان ایشان بر بود
آورد و گفت شخصی دیگر را دیدم اسپاده که آفتاب بر آفتاب می گریخته بود و کشتی ز
مرصع کرده بخواهر که از این در اینده اخت و شکم من از پسته ناز یافت شکاف من
در آن ریح دردی و المی ترسیدم هر چه در شکم من بود برون آوردند و در آن
نهادند و بدان آب نشینند باز جای خوشتر نماند پس شخصی دیگر میامد و دست
دیکر را در دهن من برون کشید و شکاف من فقط سپاه خون آورد
آورد و زینده اخت و گفتند که این نصیب می بود و از تو حاجت الله بر جمیع
کبابی بود و بیان کند باز جای خوشتر نهاد و مهر آن نو بر آفتاب

بیاورد

خوشی آن اندرین خوشی را بزم بسیم از نشان میباید و صحبت بر سر کم سوره بوالله ان
در پست شد چنانکه بود پس گفت و در استیجاده کرده پس من گران تر مردم و انبند
بپنجید من گران تر آدم پس گفتند بگذرید که اگر خراگین و بر استیجاده می گرای
اینرا نگه دست کن بگردد ندید زرم و لطف سپهر ابو سید دادند و گفتند ما دست
که ترا هیچ بیم نپد اگر بدانی که با تو چه خواهند کرد و خشمت ازین که هیت روشن تر شود و
بشاندند و خود در آسمان بر شدند من از پس ایشان می نگرستم تا از چشم من غایب
پس من سپیده بر دم مردم جمع شدند و هر کسی سخن می گفتند ~~مستور~~
پس کاشان می باید برود و حالا ایشان بگفت ایشان دوای و بای بند ~~مستور~~
عنه الله علیه و هم گفت این سخن و دردی نیست من بگفتم الله که بیلا تم من
وی قبول کردم و برایش کانی و این قصه او می بگویم کاین گفت که این قصه اگر وی
بپرسد باشد که او مجال خود عالم تر باشد پس محمد علی السلام قصه خود را از اول تا آخر گفت
کاین برای خواست محمد را اصلی الله علیه سلم در گرفت و فرمود بر آید که این سخن
زنده مکن از بد کردی بزک نشو و نه حکیمان را سفید خواند عرض نکوبد در دین ما را بد
و بد شما را بای تعارض اند که ما او را ندانید و بدین دعوت کنید که شما از انشا
چگونه سخن من این سخن شنیدم چرا علیه الصلوة و السلام از وی شنیدم
مگر تو ندانند که جناب سخن میگوید اگر دانستی که تو جناب کوی بر او بنویسی
ز بس زو این برانجامه بر دم او می خانه خوشبوی کش پس مردم را گفتند که این

بهر وجهی که طلب بازده و از عهده امانت بیرون آید حکایت در اول کرده و در
بازدهم پس از ششم و در ایام صلوة و اسبلام در پیش گرفتیم و میرفتیم آواری
شدیم که بی می گفت گویا زنده با و بر تو با سبطی ای ملکه که امروز دین به او
بجواری آرند و این شکی که هرگز ویران نشوی تا قیامت حکایت چون نزد
ملکه رسیدم گویی آنجا فراموش کرده بودم در ایام صلوة و اسبلام ای کاتب اندم تارای
از آن خوشی بسیارم آواری شنیدم بر برگ باز پس بگویم در ایام صلوة و اسبلام
که در آن ایام که در کس بود اینها نشانندم کی رفت گفتند که ام کو و کس
محمد بن عبدالله بن ابی طالب و ز من از روزی که شد و از بركات و بی تو انگرشتم
و کس شنیدم که در ایام پرورم و اکنون آوروشک که بازدهم و از عهده امانت برد
ایم و بر این پیش من بر بود من بگویم خودم بلامت و غمی که اگر من و بر باز
نایم خوشی را از که در اندازم و خود را پاره پاره کنم آن مردمان گفتند که تو باز
میکنی با ما با تو هر چه گوئی بدیم حکایت من نو میداشتم و دست بر نهادم و فر
بگویی که در ایام صلوة و اسبلام و او را دلجا ندان نوبه کرده که مردم را بر من کرده آمد پس بر
نزدیک من آمد عصای در دست که فتیله ای دختر بعد از اجافا داده است گفتیم
که اگر گفتی بگویی که من تران شان و هم می گویی که می دانند که پس بگویم که اگر زوی
در باز تو از ده گفتی که جان فدای تو باد بگویی که انگب گفت برو و بنده و کس
بت بزرگ و از وی در خواسته نامیست باز و در بگویی که زوم و کس و کس و کس

بیت

گورز است که آن شب که این گورز در وجود آمد بدست و عری چه نیست که برین
روانی روم و هیل با خواش کنم پرت رایز غایب خفته گفت که برین و یک سبیل
بیکدیگر منم با که طواف که دو هیل را گفت با سبدا و همیشه منست بر ویش بوده
و در چند میکو بد که سپری با من بودم شده است اگر و پرا بوی نمازهای و این و خشت
بیمای مکه بروی بت غایت کرم بازه حدیث گفت که میل را دیدم که بروی اندر افتاد
و بیان دیگر بر دیگر افتادند و از بی از میا پرت بر آمد که پزار میا ~~و شکوه~~ که با کما
بر دست این پس خواهد بود با شش محمدت علیه الصلوٰة و السلام ~~و~~ دیدم و در
اشی بیکدیگری آمد و پاهایش می نرزد و میگرد و میسفت با حدیث گفت که
جا و آن خبر بعد المطلب سپید پش از آنکه مراب بینه است و کرم چون مراب بد کند
بعد سپید ز مانی کفر می مین عبد المطلب بافت که من چه میگویم گفت که مکر است
کم شده است کفر می عبد المطلب پنداشت که مگر بی او را کشد است شکر کشند خون
وی چشم شدی که پس پس وی نیار پستی رفتن شکر کشید و در نیم است و با
که در مال غالت و قمریش و بر اجواب و دند که حال جیت کفست پسر محمد کشده است گفتند
برشش با ما می نشینم هر جا که تو روی مانیز در خدمت تو باشم پس برشند و عید
میکنند خور که نه نان خورم و نه آرام کرم تا محمد را باز نیایم بر موافقت عبد المطلب که
از غریب کشند و صد پیش قدیش پس صد کرد که در کعبه و دو و حال کند و ما بکند است
وزر شش افکند و روی بخانه کعبه بنا و طریقی و پی بگرد و دست در سخنان

داو

زود گفت راست بود و عیال و باری می آید و نضره وزاری مبالغت میکرد و مالی آن
 مانند المطلب را عجز داشت که محمد علی بیستم میخواندی داو که در اوضاع نکند از
 عبدالمطلب که روی در کجاست پس باغی آواز داد که در نامه بیست و سه پاره
 ششده بیست و سه المطلب بیلاح در پوشید روی بصر آنها و در راه که میرفت و در فیه ای
 نوقل را دیدم که با وی بر رفت و بسعد و نفعی در پیش میرفت مصطفی صلی الله علیه
 و آله که در آن روزی نشسته چون نزدیک و بی رسید گفت یا لیسیر تو کیستی گفت
 ای لیسیر من مسعودی می نامند از کوه دیکه خدین حاضر جواب می دیگر باز رسید
 گویی گفت یا لیسیر تو کیستی این عبدالمطلب پس مسعود باز گشت و عبدالمطلب
 بیست و سه روز بود چون عبدالمطلب نزدیک می رسید گفت یا لیسیر تو کیستی گفت
 و از پیش از گفت عارضت کبوی مصطفی صلی الله علیه و آله آن روز سپاه بود
 خویش با وی بگفت عبدالمطلب را بر گرفت و بر آگشت و را کعب آورد و وطنی کرد
 و گفت اعمده با او احدی من کل جاید خون و براباز آوردند و پیش بر آمدند و جامی
 عطا و بسیار کرد و من نعمت بسیار با گشتیم پس مصطفی صلی الله علیه و آله پیش حدیث کرد
 چون با او چند بدین بگفتند عبدالمطلب بخور گشت و درین رنجوری تا او شادان
 برین پیش را بخواند و بر او صیت کرد و در حق مصطفی صلی الله علیه و آله گفت ای
 ای که منی و بر ای که دوست میدارم و در حق من در حق او نگاه دارد و او را
 کن ابوطالب گفت یا پدر را و درین او وصیت کن که وی فرزندانیت و برادران

از عبدالمطلب

که بعد از آن در این وقت که در مصطفی صلی الله علیه و آله بنامند و ابوطالب
بفرستد و بخوبی گرفت و او را غر زید شست و در آن وقت فرزند زید
بنام رفتندی بخارت ابوطالب نیز بخارت شام را عزم کردی چون کار و این
ابوطالب نیز عزم کرد و مصطفی صلی الله علیه و آله متابعت عزم خود بر وقت بود
بر شتر نشاند و پیغام صلی الله علیه و آله همکارشتر همگنشد خواست که پیغام بر بار
رودان پیغام علیه الصلوٰه و السلام گفت با عزم من او را پذیرندارم و نومبر وی را که پیغام
مکنند و بگنجه گذاری ابوطالب را حال بخونست و بگنجه گذاری همان عزم
دل خوش دارد که من ترا بکنم و دست می گرفت بر سرش و پیش خود
رفتند تا با وای رسیدند از زمین شام و در آن اوی صومعه بود و در صومعه
ای بود ویرا کبری را کفینندی و نزدیک آن صومعه دختری بود که گاو را
پنج و خفت فرود آمدندی بگر را بپ در تو ریت غنچه انده بود که روان آنکه
پیغمبری بیرون آید بدین نشان و بدین علامت چون آن نشانها و علامتها
ظاهر گفت بخر را بجهت ائمه هر روز منتظری بود و هر کسی که از مکه آید رسیدی
می احوالها پرسندی وی بر اقام صومعه ملازم بودی و راه نگاه داشتی از مکه گویی
و چیزی میدهند آن روز که ابوطالب پیغام صلی الله علیه و آله آجاری بر شد بگویی
بر اقام صومعه بود بد که کار وانی از روی مهیاید و ابری سیاه بر آن آید و آن اند
چند آنکه کار وانی آید بر زمین می آید بپر ایشان تا به آنجا که صومعه بود در

طغی

دست فرود آورند و در وقت پیر چمد و نهاده و نگارنی خود را در این با هم فرود
 آید که بین فرستاد و بکار و آن که من این مکر را دوست میدارم و هر کار و آنچه که از سینه
 دیگر پسند من ایشان را تیرا میدود و دراری که ششمان نیز سیاه و آب کلسین بکار و آن
 وقت که کنار بد او طول اجابت کرد و همه بر دستند و صطع را نه و همه کلسین را
 دیگر شش خسته میکنند و چون بصومعه رسیدند راهی در صومعه پستاند و بکنند
 می و بدوی نشاند باز بر پام صومعه فرستاد آن ابر او دید که همانجا استاده از راه فرود
 آمد از آن سید که شاکس شش خسته گذاشتند گفتند بی مزدوری و طغی
 گفتند که بسیار سید کس طلب ایشان را پستاند راهی باز بر پام فرستاد
 چون آنجا رسید که ایشان را بسیار و چون ایشان بر هوا بستند و آغاز آمدند از
 این نیز بر مثال خبر رسید بر ایشان سایه فکنده بود و در حرکت آمد و ایشان را
 شد تا بر صومعه راهی چون راهی به بد کاف و آمد که این ایسایه بکنند از
 چون صومعه رسیدند سید و صومعه فرستاد که بی این خواست طعام پیش آورد
 چون از طعام فارغ شد راهی پرسید که این سیری که پستاند ایشان را با ابوطالب کرد و وقت
 رسید راهی گفت بی باید که ویرا عا در و بدر نباشد احوال وی را سبب نامید
 تا من خبری شمارا بگویم پس ابوطالب گفت یا حکیمی این بر او زاده نیستی می بینم
 و در کنار آن ایسایه است گفت یا سید که می باشی تو از من بگو که بخواهیم
 نگاه داریم اینها خواهد بود و در میان دو کشف و نشان هر سخاوری خواهد بود و در زمان

بسیار

و شنید که در این کتب کما در حدیث و کتب و پیغمبر میگردید که او را و شیمنان را در نزد خود
نزد پادشاه و پیرا طلبید و جوین وی تا امر را هر که کند پس بحیرای را ببرد
و بی گرفت و گفت این سپید عالم و عالمی است و بهترین خلق زمین و آسمان
فرشتگان گفتند که تو از چه میدانی که او سبب گفت من زلف او را در نوریت نام
و علامتهای وی در پیوسته ام چون شما بر عقبه آمدید جمله سنگها و درختها را
آمدند و نباتات و جمادات و حیوانات سحر و نکند مگر از بهر سحر جان چون آن
بدیدم معلوم شد که وی بیغاه یعنی است ~~در نزد پادشاه~~ از در صورت
در آمدند راه گفت شما چگونه آمدید و از کجای آید بگیا می روید گفت از روم می
پایه روم بلند ما را و سپاده است که زمان برون آمدن بود و آخر از آنجا
از مکه برون آید ما آمدیم تا او را بیایم و شمر را گفت که نبی فی جاد ما بود
این قضیه است مقدمه و کسی نیست که دفعه او کند کاری خدای تعالی است
ظاهر کردی که قضای و پیرا باز شوند و این است پس از آنکه او را کرد و با لوط
باز کرد و دیگر آمدند ~~از روم~~ از روم که در حدیث مصطفی را صلوات الله علیه و آله
مصطفی علیه السلام پاله بود و این را در آن است بدین مصطفی علیه السلام
بدین بروند و بی سال آنجا بودند پس عزم کرد که بازگردد و راه میانگردد و بدین
وقایع است مصطفی علیه السلام و این را در حدیث مصطفی علیه السلام
عبدالمطلب نیز بدان نزدیکی مانند پیغمبر علیه السلام و این است پاله بود

۴

الخط برود

نابت و دو ساله پیش ابوطالب بود روزی ابوطالب سیخ را صد اصد علیه ستم کوفی
نمود که نزد سیخی گویم اما از تو شرم می‌دهم که عورت تو در شرم من بسیار است کوفی
تو عروای کوفی که من از زمان بردارم ابویا که گفت فوغا اینکه بدرو ما تو بدو بدو
مکه استند و اگر ترانیه مالی بودی بچیت فوغا زنی بگو ایستد چشم بران کوفی
پیش از آنکه بدوی و تو میدانی که او سپکا خانه ماند که کاری تو ام کردن مراد خاطر
می آید خدیجه و خضر حوله و منعم است و مال بسیار دارد و مزدوران میکرد و از
وی نیکو می‌سازد خضر و خدیجه وی اگر ترانیه دیکه بود بر من تا از ابدان زنی نیندود
بگردانند ~~...~~ از پیش روی روزی ده که من ترا بدان زن خواهم و
من بدان که من خود مصطفی صلی الله علیه و آله که گفت که فرمان بردارم هر روزی
کمان سبزه بر سبزه ای خدیجه و در بر زنده غلامی پروان آمد گفت صحافت
دارید که خدیجه را کوفی که غوان برودست جو کلفت خدیجه دستوری داد که در
پس ماند و زن خدیجه برختی نشسته بود و نگاهشنا و گفتک بر پای استاد افو
فان یکج کار زنی و حاجت گفت آمده ام تا این بر او زاده
چندان عبد الله را بر زوری قبول کنی تا از غوغا و برابره بشود که بدید
در سب خدیجه رضاه رعنا کنست که او فرزند من شد
مردی زنی را روزی چهار بود صد اصد علیه ستم کوفی را و این مرد هر دو و مان پیاورد
رسیده بود و در آنجا هر سال کار رانی بیارست نام و ستادی و خدیجه عذرا

نام او را اندوخته کرد و بر وجه کم مالها و خوابی تفویض کرده بود و در
 میان و کشمیر مکان و فرمان وی بودند و هر سال این سه بار کاروانی
 میری در آن آوردی چون وقت رفتن رسید مردم دیگر تحملی که نشد و پنجاه مرد
 مستوفی و در میان و نشانی را بست کاری و راستی که میخواست
 مشهور بود و او را در این کشتندی پس فریبی رضی الله عندها بنجار الصالحه
 اجابت کرد و کردی که بندگی بنا بر میسر آید که در شهر گاری بیازی راه بگذرد
 و در چندین راه هر گاه که افتاب گرم شدی ابری بیامدی و بر اصطبل سیدان
 پایه که بر سر آید بیدی چون این نام نزدیک رسیدند و یک صاعه فرو
 گذران صومعه بود و از روی نگاه میکرد و پنجاه را این امر را هم در میان
 و در بیفتند و در چون روز شد بگذشت و سایه درخت از روی گذشت
 و افتاب بوی نماند و درخت خالی که سایه خود بر پنجاه را در اصطبل و سایه
 انداخت چون آن را به آن جهان بید از صومعه بر روی آمد و نزد یک مکان
 رفت مصطفی علی الهی که در دور بر بدین در میان کاروان رفت و گفت که
 این جوان روی که در سایه این درخت نشسته است میسر است انباشت
 گفت که من افتاد زنها که او را یکسوم نباران و بازار کمانان میس که پنجاه

گفت

و در هر یک صومعه بود و از روی نگاه میکرد و پنجاه را این امر را هم در میان

ویند علیکم السلام دیدیم بنفش گفت که این نه آن شتر سوار است که نه چنان
بجام و بر این است او از سپهر بود و بسیار که روزه بودند خدیجه
استغنا گفت باز کرد و با او بیاد و او خدیجه خانون آن بود که باید
آنچه بود آن بوار ^{صلی الله علیه و آله} سلم بود باقی محمد علی ^{صلی الله علیه و آله}
و سلم بکراره از دروازه مکه بیرون رفتند خدیجه منکرست چون بکانه
رسید و با منیر بازگشت چون نزدیک رسیدند خدیجه رضی الله عنهما بر منظر
نشسته بود و مصطفی را ^{صلی الله علیه و آله} سلم همان شکل و دیگر مرد را از آن ^{مخاض}
چون پیره رسید خدیجه خانون رضی الله عنهما احوال را وسیع و شایسته بود و
پیرمید میسره گفت با سپید ریح وقتی ما این راحت داشتیم خدیجه
نه دیدیم از برکات محمد و من در حق وی چه توانم گفتن که وی هنوز
و از فلان راه پیش نروم که او صبر است کرد در حق وی که زنده که و بر از خود
بگاید که وی بیجا بر حسی که او بود و پیش خدیجه خانون رضی الله عنهما
صلی الله علیه و آله گفت که منم ^{صلی الله علیه و آله} او و ابوطالب را که بی نام و پیش من آید
و مصطفی ^{صلی الله علیه و آله} و آن بخارفت و ابوطالب گفت که خدیجه را اینجو ابرو
طالب بکر روز بنزدیک خدیجه خانون رضی الله عنهما رفتند و گفتند

جناب
بر سر من استغفار گفتم نو چنین کن که من میگویم ابو طالب و کس را از من
گفته ام پیش از این رضی الله عنهما هستند جماعتی پیش از من بوده اند پیش
شما ابو طالب چون آنجا رسید بر ایشان سلام کرد و برخواستند و او را مقدم کردند
بدره چون پیش از این رضی الله عنهما بود که در وقت دوستی با او
از من حاجتی نخواست پس ابو طالب گفت که من از بر روی جماعتی آمده ام پیش از این
بجای آنکه گفتم میخواهم که خدمت را بر من بپذیرد و در وقت بود و حال
با من پیش از این گواه باشم که من خدمت را بر من بپذیرد و در وقت بود و حال
قبول کردم که گواه آنان وی هستند خدمت را بر من استغفار نمودند و کس را از
روز و با آنکه خدمت را خاتون رضی الله عنهما خلعی که انما ابو طالب رضی الله
پوشیدین نمودند و با شکر از ایشان استغفار کردند و سایر آنان پیش از این
ابو طالب با من استغفار نمودند و روز بعد از آنکه از خواب بیدار شدم و از آن
روز که شنیدم مردم از او بگریه می کردند و من بگریه می نمودم و او را
دو تن خدمت را بر من دادی بزرگ گفتم من بزرگوارانم و او را در پیش
او در پیش و هر چند که گفتند اکنون داری و خوشا که در پیش
از من استغفار نمودند و هر چند که گفتند اکنون داری و خوشا که در پیش

و آنچه گفتند من این را می گفتم و در شرح شش گشت در وقت او فضا به
 رضی الله عنها در خدمت تمام صید الله علیه و سلمی در چون بیفاد است
 بیست و پنج سال گشت در عظیم آمد و آن که کعبه نماز و در زیاده
 خلق رسید و پیش خواستند که کعبه را بکشند و دیگر بار بنا کنند و لیکن
 اگر کعبه را بکشند خدای تعالی ایشان را عذاب کند درین عمر و وی بود تا
 روزی زینب خواست که در کعبه عود بوزد آن شیعی بر او با وی خواست و آن
 در جامه کعبه افتاد و بیچیزت و بعضی از اخبار نیز سوخت و بعضی اگر در کعبه
 باز شکافند و باز بکجای است کنند اما از عذاب نیز سپیدند و دیدن مغیره
 گفت که بزرگ قوم بود کعبه را بکشد اما میداند که سپید از کعبه است
 بیست و نه خرابی بر ما خواستیم کرد پس اتفاق کردند با گردید بهار و
 و در چهار قید است که نماند تا هر قیدی که خراب کنند چهار روز است و از دور
 با پستلوند و کسی است ای بار است که در آن روز نیم و لیکن مغیره در وقت
 گرفت و بر او رفت و بی خودی نیز با وی فرستند و گفتند که خدای تعالی
 آگاه است و میداند پس نیز زدند و یک کن خراب کردند و مردمان می کرد
 از دور کسی چهارستند دیگر رفتن و لیکن بعضی خراب کرد و از او با فرود آمد

آنکه در آن

و پسران کرد و یکدیگر و با بزرگان و در میان نامت که رسیدند و در میان
و آنرا و بعد از آن زمان که نعامت میگوید که او از قریع ابراهیم القوم عدین
ابیت در سپاهین پس از آنجا بنگر بر آه زنده در زمین کعبه و در میان
کعبه بود و الا تا از آفت سپهر بر بد و در دم بر بند و این شوق از پس از آن
کعبه آه که در زمین همان اندازه که چون بنام محمد لاسود و در کعبه بر بخواری
بایست و خلاف میان قبا بیل افنا و بنی هاشم و بنی امیه و بنی زبیر و بنی مخزوم
با یکدیگر خصومت میکردند هر قبیله نمیکفتند که ما اولادیم را با یکدیگر لاسود و
بر کن زخم و هر کس خورش میگفتند با سخن در از کعبه مدینه درین گفت
بجز نبی بقیان رسید که بنگر یکدیگر می زدند و منازعت میکردند و در
خویش میکردند که فلان روز حرب کنند بر آن از حدین جنگ بر سپیدند که در
شدند و در این غیره نیز بود از خصومت و جدلی میکردند و از حرب کشتن می
زیاده کشتند من طریق میداد که این خصومت باطل شود گفتند
خاموش نشدید و بنگرید که چنین کسی که از زجر دم در آید او را حاکم خود
و حکم وی را رضی گردید تا وی چگونه که در ام قبیل خود را در و در و او که بنید پس
بدیدند تا آنکه کردند تا که مصطلح صلح است علیه و بر دم دیدند که در پیش از ایشان آمد

از دوش مبارک که فدا و بر زمین پسرانید وانچه اولاد بود و زبان
وان چهار قوم را از چهار قبیل گفت که هر یک فید کوشد از دوش مبارک شش هزار
تا آمد در مخالفت متناوی با سید و بهم بدین ستم را می کشند و هر روز می کور در
کند ~~مستقیم~~ ابراهیم علیه السلام بر دند گفتند اکنون بیایید که سینه
شماره آید و بر دیوار بند چون همه قوم از آنکه که حاجه ضلی اعد علیه السلام کرده بود
بودند همه اتفاق کردند که هر یک موضع شدند در دیوار اولیست پس خوردند سینه اعد علیه
چون اولاد بود را تنها گرفت و در دیوار که بنیاد چون دیوار که تمام گشت شش
بایت و در سینه خوب یافت نمی شد و بنی نبود بنی شنی ملک حشبه را غم
بود که کل سیاهی باز و از حدی در رفت بسیار و انتهای دیگر با بخاران استاد
شش هزار بود و بنام می فرستاد گشتی و در باغی شد و در و در و در
در دم دیگر که در گشتی بودند هر یک در حقی و جوی نشینند و موج ایشان را بحد
انگند ز و یک یک چون سکنیان را معلوم شد ابو طالت را با دیگران بران بده و سینه
تا در وقت خوب خند و کیلان نجاشی نوز و خند گفتند ما ملک ازین حال خوار
کنند نامه نوشتند بنی شنی از کیفیت حال بها حواپ نوشتند که تمامت جویها بکعبه
برید و در و دران را کار فرمایید و مانی که در بنیهای همه را و سینه بودیم بر
سفوفه کعبه

بودی از روی پیشامد راستی و غایتش بعد از آن در صحنی آمد علیکم السلام هر دو
رفتی و شب یکم نرسیدان و در کتبی و سینه پیشم فرمودی رضی الله عنهما آمدی و غایب
بواسطه از دو کتبی و در روزی رسول صلی الله علیه و سلم بر عادت به نزد
آمد و در دو شنبه بود و هر دو هم ماه رمضان و بقول دوازدهم ربیع الاول
بود که جبرئیل علیه الصلوة و السلام نزول کرد گفت سلام علیک یا رسول خواجه
علیه و ایستادند ایشان که ویوستی او و یوانه خواهد شدن خود را از کوه خور
اند ازین جا برین علیه الصلوة و السلام او را در میان دو نر خوشی برگرفت و دیدار
میکرد و گفتند محمد بن عبدالله که من جبرئیلم و فرستاده خدایم حل و علا و تو بنجام خدایم
چون زمانی است باهوش آمد جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد او در خوان رسوخ
از دین بخاری چه خوانم که خواندند گفت خوان که در میان او در یک است
فان الانبیان هم یخبرون او و ربکم الکریم الذی علم العلم علم الانبیان فانه علم
صلی الله علیه و سلم بر خواند چون از بر نیاید گرفت جبرئیل علیه الصلوة و السلام
گفت خواجه جان و از آن بخانه خدیجه برستی احدی آمده و گفت رضی الله عنهما
و درونی یعنی را بیوشد که من میزدم و می برسم نمیدانی احدی شما جاها بروی
و در این پیشه گفت یا محمد باز ترا چه افتاده است رسول صلی الله علیه و سلم او را
ساز

و آن فرمود **عبدالصمد** و **اسلام** بنام او بگفت و رفته گفت که چه می بیند
 حضرت از حضرت عروه جده عدی بنی بنام آن آمد و پیش او ایستاد
 ای پسر من چه می بینی بعد از احوال محمد است که تو می بینی پس آن فرمود
 دیدم او این در کتاب خوانده ام که بنامی بدین صفت از عرب است بیرون آید
 و در وقت که راه را می رود که از جهت کن خدیجه فاطمه رضی الله عنهما
 گفت که ای عروه ایستاده ام اما او را از آن جهت است که گفت که اگر فرموده بود
 که مردم را بخدای تعالی خواه او کسی که اجابت کردی من بودی خدیجه رضی الله عنها
 باز نگاه آمد هنوز خواهی صلی او علیه السلام در زیر جامه بود چون با معنی برآمد که چه پرس
 ای پسر من که از آنجا می آید اما المذنبم فاندز یعنی ای جامه برنویز و بنویزید بر خدیجه و در
 خدیجه رضی الله عنها خوان **عبدالصمد** و **اسلام** جامه از خود باز انداخته و بنویزید
 خدیجه رضی الله عنها گفت یا محمد بن محمد خدیجه ای که با سپاهی گفت ای خدیجه کار من
 از حضرت و آسمون در گذشت که در یکباره ایستادند و فرمودند که ما حق را بخدای تعالی
 خوانیم و ما را بگفتند خدا را اکنون کن که از آنم که بگفت پس باور ندارد و خدیجه
 رضی الله عنها گفت اول ایمان بر من عرض کن **عروه** صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد
 عرض کرد چون او سپیدان شد چه اسم **عبدالصمد** یا **اسلام** و گفت یا محمد آسمان
 در

و در این زمان امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب که هم اصدد بهر دست بود
روز دوازدهم من خواجده بودی چون بخت رفت خواب را از من دور کرد
من با من در مجلس ایشان بنجا که گفت این چیست که شما می کنید خواجده عبد الله بن
و این سلام گفت که خدا را جل و علا می پسیم علی گفت که ام خدای آسمان و زمین
من خواجده بر چشم خدای را اگر تو خواهی که از کند و بارت بی تو نیز همان از علی
که من بی اجازت بدو هیچ کار نکنم و هم و از و اجازت خواهم باز ایم خواجده خدای اصدد
گفت که زنها خدای را ابوطالب بی دیگر را مگوی گفت که می چون امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه در خانه خدیجه رضی الله عنها بیرون آمدند نشسته کرد خدای نگاه
افزود و ابوطالب مشورت نکرد و گفت من چرا باید مشورت کنم از کشته و او را
بسی مدتی بعد که تمام نماز امومت خون خدای خون و امیرالمؤمنین علی رضی
الله عنه در میان نشسته آن شب همه بی امیر رضی الله عنه و سلم در اندیشه بود
من این لازم بودم و گویا خدای شفاعت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
خاطر مبارکش آمد که مردی بر او طاعت با من دوستی دارد و او این من نیست
و او بروم و احوال خود با او مشورت کنم بگویم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه مردی بزرگ
و محترم بود و میان خلق و مردم التماس او را همه سختی و مهر و بی در
و در این زمان که امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب که هم اصدد بهر دست بود

سید... با بنی... گفت یا ابوکر حزی را که میدانم که نفع و ضرر
... در دست خویش می نماند از دل می دهر که او را برستم
ابوکر گفت ما نیز در خطری آید اما چون بدان ما بنا ترا پر بسته اند
خواجه علیه الصلوٰه و السلام بسیارین بسیار که میان ایشان رفتند بود در خاطر مدار
افتاد که بامداد برود و با ابوکر گفت بق رشی اندر عنه مشورت کند و از ابوکر
ابوکر را نیز بمان شب خواب نیامده بود و در خواب دید که ابوکر است که می که ما و
به ران ما کرده اند هیچ کاری نیست که از ایشان زحمتی آید و در ششگی که پیش
مرا بخدای آسمان و زمین راه نمودی و در خاطر شن آید به بر او جز او ابو طالب
دی حاصل و دوست و بامن رازها دار و دست می آید و او بر م و با
را از بگویم تا باشد که مرا درین دریت نماید بامداد ابوکر می آید و دست
خواجه علیه الصلوٰه و السلام کرده اند شورش کند خواجه علیه الصلوٰه و السلام
ابوکر که تا این راز پیش او آشکارا کند در راه به زویم رسیدند یکدیگر را پس
که رسیدند که سن بخانه نومی آمدیم بخون فی اگر گفت که من نیز خدمت نومی
آمدیم بشوریت خواجه علیه السلام و کم کند که تو بگفت خود بگوئی ابوکر رفت
بند خدمت اول تو بودی و خواجه علیه السلام به حال آمدن به پیش علی

با دستور زکات که اکنون از آنجا که در این کتاب است بدان برین
پاسخی آمدند که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
از مردمان که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
رضی الله عنهما و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
چون که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
پس در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
پس در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
نماز و زکات و صدقه و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
و در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

ند و در چهار ماه یکصد تنان نماده بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمودند
با آن سپی و نه مویس در کعبه نماز کند از هر مرضی که می توانست که او مردود بود
و سبک بود و رئیس بنی عدوی بود و سپاهیان را میسر می کرد و او را پسران
رئیس بنی مخزوم بود و پیغام صلی الله علیه و آله می داد و گفت خداوند شما را برادر
عمو یا برادر است و انکه پس از این هر دو کوفت می دادند و اینها را
نیکو کاران و عمارت رسول صلی الله علیه و آله و عمر رضی الله عنه پیش از آنکه
عمر را خواهر می بود که در کعبه ابو طلحه بود و روزی بر در خانه خواهرش قرآن می خواند و او
از کوشش عمر رسیدنی آمدند و در خانه خواهر رفت که گفت که در میان محمد امین و
در آمد و گفت محمد امین و یواند نیست رسول خدا است که آنرا بجز می خوانی پس از آن
بخوان خواهش گفت تو با پاک و در کلام خدا رسول کنی بعد از آن
پس وعظی کرد خواهش فرمود *ما انا علیک الا قرآن لیسعی بخوا*
عمر و رضی الله عنه پسند و بر کنار خویش گرفت و می خواند چون آن بهره بخواند گفت
اگر ما خدی است پس ما بر سر کعبه
بجز این که در کعبه است
پس او را

رفت آن تون چه بیدار در رسول علیه السلام فرمود که نماز بجز این
در رسول علیه السلام که گفت پس ندین خدا کفنه کجا باید کرد
سلام گفت خلافت ایشان را که در آنجا که ایشان را کرد و دعای رضی الله عندهم که
و بعد از آنکه ایشان را بر زمین و طایقی لات و پس از آنکه بر سر ایشان بر سر ایشان که
خدا را صلوات بر او و آله و سلم بر او و بر ستمانی بخلق فرستاده است که نماز نامن اول اشکارا و در
مدینه در رسول صلی الله علیه و سلم بر گرفت و با ایشان دیگر که بعد از آن شده بود
با خود سجده بر او و سجده اطراف کردند و اشکارا نماز آنرا و دیگر فرستاد و حضور
در آن فرستاد ایشان چون در رضی الله عنه بر زمین محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم نیارستند گفتند این بیغیر با ایشان اشکارا و سجده نماز کردند
مدرسه ما یا ایها الرسول بلغنا ما انزل الیک من ربک پیغام صلی الله
و آله و سلم در کوه صفا خاص و عا هرا و موت در آنجا که اشکارا او میدفت ای
پس ازین من در میان شما بر روی بودم گفتند را پیغمبری بودی گفت
اگر در این است گوی میداد من میگویم که بر این خدا پر دست از بنان برارید و خدا را
و عا بر سر او بر او صلوات

بسم الله الرحمن الرحيم
رو و طعام بسیار و تا او را بسیار حاضر کنیم و کلمه استخوانی که بر آن
عنه بخندد و رفت که بسفندی بریان از آن استخوان علی الله علیه و آله
و خوب است و در اثر ایمانی خواند چند آنکه می خورد بداند آن استخوان که در آن استخوان
معین گفت که محمد ماری است آن خواند ما اظهار جادوی خود کند و ...
این حکایت بسند که در کتب قدما در کتاب ما را استخوان استخوان استخوان استخوان
میداد و میگویند که در امور تاج و در هر یک استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
بودی که گویند که ابوالحسن استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
شود یکی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
در سینه استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
از اضا و روز و دیگر استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
وی افکند و بی روی در ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر سپید خواهد بود از دست آن استخوان
که خواص کرد و روزی دیگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم استخوانی استخوانی استخوانی
بسیار استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
از شکار می کند و استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی استخوانی
را کند

بعد از آنکه این خفیه هم خبریست علیه الصلوة و ایستادیم بنامد و مرا از خواب بیدار کرد
 خبریست و پیکانی بودیم بر ما این من شنیده گفتند بر خبر است نشانیست چون در حال
 در این قایده از مردم برنده و گفتند که وضو بسیار و وضو بسیار چشم مرا گرفت
 و از مسجد بیرون برد و براق دیدم بر روی مسجد ایستاده که از این خبری و مهره از دور
 کوشی روی وی چون روی مردم و دم وی چون هم شتر و پس تری و ن
 شید و دو بر زبان وی ریخته و زنی بر پشت وی از یکدانه مر و اید پیچید و جام
 با قوت پس خبریست گفت که این سوراخ ابراهیم است که کعبه ابد و زیارت کرد برین
 من تحسیدم و هم ما برین نیم خوشی کرد و کندناشت خبریست گفت ای براق چه کردی
 که بیوشنید گفت اگر عهد کند که در قیامت براق او هم من باشم بگذارد
 با و عهد کردم و بروشید خبریست علیه الصلوة و آب
 به پهلوی سینه است پس آوانی از دور
 عات بدان آید

بود اگر چه ایب میلا و است نوتره سیارانان نشسته زدی و آن کوه عجزه و زیاب بود
 پرومیکر سنی است نو و طلب دنیا با کشتندی آنکه و جام پیشین آورد
 یکی پر شیره و یک پنجه پس من بر دو بخاردم میری کشتی گفت سگر و فی جنا که جهانی
 است که در دو بیجانی باشد و جنا که پیشی شیر نیت اسلام بر دل است تو غیر من باش
 اینها رسیدیم که میگفتند و میدویدند و هفتصد جنان میرست جبرئیل رسیدیم
 اینها گریه کردند گفت اینها چاهها را گشاده کرد خدای تعالی چاهها گشاده اند و جنان را
 کرد و اند که یکی هفتصد جنان بازمی بایند آنکه بگردی رسیدیم پس بای اینها را
 رسیده میگویند و باز در بست میگفت و دیگر میگویند گفتیم اینها چگونه کرده اند
 رسول علیه الصلوٰه و السلام گفت اینها پس از نماز کرده اند و نماز نگذاشته اند
 تا رسیدیم که خدا را مشاهده بود و در بای ایشان کرده بودند و اینها را
 از کوه استورین با خبرند از قوم

باز می‌بیند به حال که در تمام اینها کسب کند گفت و اعضا نامند که آنجا خلق بگویند
نکنند آنکه بپوشد از سر سپیدم خورد و گوایدی بزرگ آنجا برون آمد با هر چند می‌برد و با بد
بوی روحی تو نیست سپیدم که این جیب گفت این مثل کسی که پشیمان
از دور وجود آید و هر چند خواهد که تدارک آن کند که نتواند آنکه بصحای رسیدم که شی خوش
می‌وزید و آوری می‌آمد سپیدم که آواز چیت گفت پیش از آنکه
پارسیکن سپانی گسپانی را که هر اعدا کرده که بسیار شده نعمهای کونا کون من و سر او کو
من نشیند پس در کشتن می‌ماند آمد از حضرت رب العزّه که او هم بنوهر که من ایمان آید و
شکر کند و بد اگر از سر عطا خواهد میند و از مردم و از تو کم کنند شغل وی کفایت نمیشد
افتد راضی کشتم آنکه بودی رسیدم بغایت منکر بودی انوشیروان آوازی رشتند
بسیار رسیدم که اینها در این جیب و از آنجا که کفایت
بسیار رسیدم که اینها در این جیب و از آنجا که کفایت

